كتاب شواهد النبوة ٢٧
نسخه

I

كتاب شواهد النبوة

بو نسخه‌ده نوليدكه بن حرف اوليدم
بو جيليلمشاه اشكينه كو نليدم

دو چشم وابرو و زلف تو كاونده‌مه
دل اچه بن زكه جويم دلبرنده

II

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا برد

[illegible]

بعد از نقص احد اکثر [illegible] ذکوراً و اناثاً بر رسم استعمال بیرون [illegible]
و مطلوب [illegible] آن جماعت اصحاب بعضی احوال رسول بود [illegible] مشهور است که
[illegible] از اتصال [illegible] ملاقات سید ابرار [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] کرد برسید که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون [illegible]
و کجاست گفتند بسلامت است [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible]
[illegible] و دامن پاکش بگرفت و گفت [illegible] و مادر و [illegible]
فدای تو باد چون [illegible] بسلامت است هیچ غم ندارم
[illegible] الناظم گر جمله هیچ نباشد نه بود [illegible]
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وأناب
واستعد خلد الله ملكه الأمجد حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما



الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص
من بينهم حبيبه محمدا بالهداية اليه على اعدل الطرق واقوم السبل واقام على نبوته في نبوته
شواهد صادقة عادلة وعلى جلالته في رسالته دلايل قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى محبته التي
هي اصل كل سعادة وذريعة الى متابعته التي هي اس كل عبادة صلى الله عليه وعلى ساير النبيين
وآل كل وساير الصالحين نهاية ما ينبغي ان يساله السائلون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن
ذكره الغافلون وسلم تسليما كثيرا اما بعد نموده مي آيد كه نخستين ركن از اركان اسلام اقرار
بكلمهٔ شهادتست وحقيقت ايمان تصديق بمضمون آن وآن مشتمل بر دو امرست يكي اقرار
بوحدانيت حق سبحانه وتعالى وگرويدن بآن ودوم اقرار بنبوت ورسالت محمد صلى الله عليه وسلم
وگرويدن بآن وامر اول وقتي معتبرست كه مقتبس از مشكات نبوت باشد اگر بمجرد دلايل عقلي
اكتفا كنند چون فلاسفه واز مشكات نبوت نگيرند مفيد نجات نيست پس سرمايهٔ دولتها وسرمايهٔ
همه سعادتها اقرار وتصديق به نبوت محمدست صلى الله عليه وسلم وآن متضمن ايمانست به آورده‌هاي
وي واصل درين تصديق وايمان مناسبت وجنسيت است با آنحضرت در اصل فطرت وطبقات
مردم درين معني متفاوت اند بعضي از آن قبيل بودند كه حكم آن مناسبت در ايشان چنان قوي
بود كه بمجرد مشاهدهٔ جمال با كمال آنحضرت بي اقتراح معجزات بسعادت ايمان بوي مشرف شدند
از عبد الله بن سلام رضي الله عنه آرند كه وي گفت كه چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه آمد رفتم
تا بوي نظر كنم چون وي را بديدم بشناختم كه روي وي نه روي دروغ گوي است امير المؤمنين عمر
رضي الله عنه روزي عبد الله بن سلام را رضي الله عنه از حال پيغمبر صلى الله عليه وسلم پرسيد وگفت
انا اعلم به مني بابني يعني معرفت من بصدق نبوت وي از معرفت من بحال پسر من زيادتست
امير المؤمنين عمر رضي الله عنه گفت اين چگونه تواند بود گفت ممكن است كه بر مادر پسر من خيانتي
رفته باشد ودر شان محمد وصدق وي قطعا شك وشبهه را راه نيست امير المؤمنين عمر رضي الله
عنه سر او را بوسه داد واز ابو رمثه تيمي رضي الله عنه آرند كه گفت بسوي رسول صلى الله عليه وسلم
آمدم وي را بمن نمودند چون وي را ديدم گفتم اين پيغمبر خداي است عز وجل وجامع بن شداد رضي الله
عنه گفته است كه مردي از ما كه وي را طارق نام بود گفت كه رسول را صلى الله عليه وسلم در مدينه
ديديم ووي را نمي شناختيم پرسيد كه هيچ چيز فروختني داريد گفتيم آري اين شتر را مي فروشيم
گفت بچند گفتيم بچندين وچندين وسق خرما وي مهار شتر گرفت وببرد چون وي برفت با يكديگر

كفتيم

گفتيم شتر خود را بكسي فروختيم كه وي را نمي شناسيم زني با ما همراه بود گفت من ضامن اين شترم
مردي ديدم چون ماه شب چهارده با شما خيانت نخواهد كرد چون بامداد كرديم مردي مقداري
خرما آورد وگفت من رسول رسول خدايم صلى الله عليه وسلم مرا بسوي شما فرستاده است
وفرموده كه ازين خرما بخوريد وبپيماييد وثمن ناقهٔ خود به پيماييد قال بعض العلماء في قوله
تعالى يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار اين مثلي است كه خداي تعالى براي رسول خود
زده است ميگويد نزديكست كه منظر وي دلالت كند بر نبوت وي واگرچه تلاوت قرآن
نكند همچنانكه ابن رواحه رضي الله عنه گفته است لو لم تكن فيه آيات مبينة لكان منظره ينبيك بالخبر
وفايدهٔ مشاهدهٔ آيات ومعجزات در حق اين گروه تاكيد محبت وزيادتي كشف ويقين است
قال الله تعالى ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم وبعضي ديگر از آن قبيل بودند كه اگرچه مناسبت
تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم وعادات در طبيعت ايشان حكم آن مناسبت
مخفي مانده بود مادام كه مشاهدهٔ احوال واقوال وآيات ومعجزات در حق اين طايفه در ادراك
كمال افاده اصل تصديق وايمان كند وبعد از تحقيق تصديق وايمان افادهٔ زيادتي يقين
چنانكه در گروه اول پوشيده نماند كه همچنانكه مشاهدان شواهد نبوت ودلايل رسالت از
اهل سعادت دو گروه بودند همچنين مستمعان آنها از عدول وثقات دو گروه اند گروهي
از آن قبيل اند كه ايشان را مناسبت وجنسيت با آنحضرت چنان قوي افتاده است كه
چون بعد از قرنها شرح اقوال واحوال واخلاق آنحضرت بشنوند واگرچه نه از قبيل معجزات
باشد به نبوت وي تصديق كنند وبآورده‌هاي وي ايمان آرند وبثبوت معجزات تصديق
وايمان ايشان قوي تر گردد وگروهي از آن قبيل اند كه مادام كه استماع معجزات وتصديق
بثبوت آن با آن انضمام نيابد بدولت تصديق وايمان موفق نشوند وبعد از توفيق تصديق
وايمان ملاحظهٔ ساير معجزات نسبت با ايشان موجب ازدياد يقين گردد وبعضي ديگر
از آن قبيل بودند كه وصف مناسبت از ايشان منتفي بود ونور جنسيت منطفي هر چند مشاهدهٔ
آيات ومعجزات بيش كردند در طريق عناد واستكبار بيش سپردند چون صناديد قريش كه اقتراح
معجزات ميكردند وبعد از مشاهدهٔ آن مي گفتند كه اين از قبيل سحر وشعبده است وآن مشاهده
در حق ايشان جز شقاوت وبدبختي نيفزود وملحق بايشانند جماعتي ديگر از ملاحده
وزنادقه كه در قرنهاي ديگر انكار معجزات كرده اند ومي كنند وطريق استكبار وعناد سپرده اند
ومي سپرند معجزات را بلكه نبوات را مطلقا منكرند وحشر ونشر وقيامت ودوزخ وبهشت
وغير آن از آورده‌هاي پيغمبر صلى الله عليه وسلم ايمان ندارند وجماعتي ديگر هستند كه اگرچه

بآنچه منقولست از آیات ومعجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل میکنند وبر
معنیها حمل می کنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد ومعجزات را بلکه خوارق عادات را
مطلقا منکرند وعجبتر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام واستجلاب
منافع ازیشان دعوی کرامات وخوارق عادات می کنند وبانواع کید وتزویر اجلاف را
معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیآت اعمالنا من یهده الله فلا مضل له
ومن یضلل فلا هادی له وچون مشاهدهٔ آیات ومعجزات یا استماع آن از عدول وثقات
چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمانست ونسبت ببعضی دیگر
موجب زیادتی ایقان واذعان لاجرم علماء دین ومقتفیان آثار سید المرسلین صلی الله
علیه وعلی آله اجمعین شفقةً علی امته وترغیباً فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت ودلایل
رسالت وی کتب ساخته اند ودر بیان آن جدا از سایر احوال وآثار مصنفات پرداخته
وچون این فقیر مطالعهٔ بعضی از انها مشرف شد وفایدهٔ مطالعهٔ او را که قوت محبت ودواعی
حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از ان فایده سایر مسلمانان منتفع شوند
بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی وخلوص عقیدتی هست وپیشتر
ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر واحوال مشایخ
صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در ان کتب پراکنده بود تسهیلا للمؤنة در یک جای جمع
کرده شد وتعمیما للفایدة بعبارات فارسی ایراد افتاد وطلبا للاختصار حذف طرق
مختلفه واسانید متنوعه کرده آمد وچون کمالی که تابعانرا بواسطهٔ متابعت حاصل میشود
شاهد کمال متبوع است وکرامت وفضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست
ذکر بعض احوال وآثار آل واصحاب آن حضرت وتابعین وتبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان
احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد وچون
ثبوت نبوت آن حضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجایی رسیده است که هیچ سعادتمندی را
دران دغدغهٔ اشتباه نمانده است پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان
راه طریقت وجوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا شواهد النبوة لتقویة یقین اهل
الفتوة تسمیه کنند دور نمینماید وترتیب این مجموع بر مقدمه وهفت رکن نهاده شد وخاتمه
مقدمه در بیان معنی نبی ورسول وآنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد ودلایلی
که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت
تا بعثت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است

رکن

رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است رکن خامس در بیان آنچه
خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد ودر بیان آنچه دلالت آن بعد از
وفات ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد ودلایلی که از صحبت کرام وائمهٔ اهل
بیت رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است رکن سابع در بیان شواهدی که از تابعین
وتبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبات اعدا مقدمه در بیان
معنی نبی ورسول وآنچه تعلق بدان دارد ۞ بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت
از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن
شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز وجل وچون مامور شود که آن شریعت را
بغیر خود رساند وی را رسول گویند وفی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم
ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد
بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا واولوا العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت
مامورند بقتال وجهاد آنان که ایمان نیاوردند وبا ایشان قتال وجهاد کنند بخلاف نبوت ورسالت
که دران این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله علیه وسلم بود که خطاب
وحی بوی چنین می آمد که وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر واما در
اواخر مامور گشت بقتال وجهاد قال تعالی اقتلوا المشرکین کافة واقتلوهم حیث ثقفتموهم
معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوت نبوت بی معارضی وبانکه گفتیم که
مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیا الله واستدراج مقهوران ومردودان
بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت ممتنع اند بود واز اصحاب استدراج اگرچه
دعوی نبوت متصورست اما سنة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی
خوارق عادات ازیشان صادر شود واگر فرضا صادر شود با آن معارضی خواهد بود
که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند ومیان انبیا ورسل تفاضل واقع است بعضی
از بعضی فاضلترند قال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولکن تعیین
فاضل ومفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیا
مگر رسول ما صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است
چنانکه گفت انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین وخاتم النبیین است
ومبعوث است بکافهٔ ناس بلکه بانس وجن جملهٔ ادیان وملل بظهور دین او منسوخ شد وحکم
سایر کتب منزله با وجود قرآن که بر وی منزل گشت زایل وباطل وکمال نبوت ورسالت او مهر

زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها
الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود
واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالی
باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات
فرعون وقتی که بر کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون
بایستادی نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان
مینمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می‌شد
و از قبول ایمان دورتر میگشت و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد کرد خمر و خنزیر را
حرام خواهد دانست و صلیب را نخواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت
اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین و بیان این آنست که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال
حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت
شأنی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت
آن شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل
آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا و انبعاث از
تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح
جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم و تارةً بروح
یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله
القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمیتواند بود و صورت وجودی سایر حقایق
منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبةً بعد مرتبةٍ تا منتهی میشود بصورت جسمانی
عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام
مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند بخلاف
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد
بنبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند
چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند

وتبلیغ

وتبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه
شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود
جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف
امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آنکه
انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضل‌ترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان
نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات
الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین
اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین
اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعض اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضل‌تر است
بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت که
ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که رویی که در حق است سبحانه اشرف و افضل
است از رویی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت
وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم
نمی آید چنانچه قاصرانرا متوهم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصلست
بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن زیادت قال بعض کبراء العارفین
قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة
اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی
فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه
ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع
جهتین ولایت و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود
از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره
واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس سره نیز بر آن رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء
آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا در
آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه و سلم در آخر کار گفتند که الیوم
اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را
در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد

سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد التفات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند
کافر گردد پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول
کند و متابعت نماید **رکن اول** در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت ظاهر شده است
از انجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود
و شمارا از مبدا احوال خود خبر دهم دعاء ابرهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم
یتلو علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التورىة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خوابی که آمنه مادر من دید که
نور از وی ساطع شد که قصرهای شام بنمود **و از انجمله آنست** که در جزو ثانی از سفر خامس تورية
سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی است که ترجمه آن
بعربی بدین عبارتست که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه ویقول لهم
ما آمره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی
با موسی علیه السلام خطاب می کند که هر آینه من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل
پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در دل وی
و بر زبان وی و وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من
گویا باشد هر آینه از وی انتقام کشم وجه استدلال بابن آیت آنست که وجوب ایمان را
به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد
زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان
بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلام
از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آن که فرموده است که آن پیغمبری
باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد بعد از موسی علیه السلام پیغمبر
صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن
پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است و ایضا عیسی علیه السلام
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است و در انجیل آمده است حکایة عن عیسی علیه السلام
انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمله **و از انجمله آنست** که در جزو آخر که تورات بآن تمام میشود
آیتی است که ترجمه آن بعربی این میشود که جاء الله من سیناء واشرق علی ساعیر واستعلن

من

من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجیء الله تعالی و اشراف و استعلان وی ظهوری
مظهوری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی بود علیه السلام و در
ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه
مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم **و از انجمله آنست** که حیقوق نبی علیه السلام گفته است
و تورات بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلأت السموات
من تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب
بیت المقدس **و از انجمله آنست** که در کلام شعیاست علیه السلام رأیت راکبین اضاء لهما
الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب حمار عیسی است علیه السلام و راکب جمل
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب البعیر صورة
مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم
فله فصدقوا ومنه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم در تورات اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة
ویجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی
بآنچه پیش آید منقبض نگردد و گاهی بودی که چنان بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله
علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح میکنم و لیکن جز راست
چیزی نمیگویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که
عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است
قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
و معنی قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی
بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه کردیمی
و وی از همه با عدا نزدیکتر بودی **و از انجمله آنست** که داود علیه السلام در زبور گفته است
اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت
شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که
عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت **و از انجمله
آنست** که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی وربکم والفارقلیطا
جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء مراد

بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیکست واز یوحنا که دوستر من مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی وبشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به الحواریین فآمنوا به واز انجمله آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء ویشهد ان لا اله الا الله وعطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله عمرو رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در تورات چونست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا واز انجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن قریش مر ورا ومر الکمان آن شد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی بمیرود مرا طلب کرد وگفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت وبدیری در آورد که در ان صورتها بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از ان مرا بدیری بزرگتر در آورد ودر انجا صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم وصورت ابو بکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم آری وباخود گفتم که باوی نگویم که آن کدام است تا ببینم که وی چه میگوید گفت صورت وی اینست واشارت بچهره رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی می دهم که این اوست وی نیز گفت گواهی می دهم که این صاحب شماست واین خلیفه وی است بعد از وی واشارت بصورت ابو بکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تو می ترسی که وی را بکشند من گفتم گمان

من

من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت ووی خواهد کشت آنانرا که قتل وی میخواهند وهر آینه خدای تعالی ویرا غلبه ونصرت خواهد داد بر ایشان واز انجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا ویرا باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبلة غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید باوی بگوئید گفتیم والله که ما سخن نمیگوئیم مگر با جبله مارا بروی در آوردند گفت سخنی که دارید بگوئید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم وویرا باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام وسوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شمارا از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جای که نشسته خواهیم گرفت وملک ملک بزرگتر را نیز ان شاء الله تعالی مارا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند وشب افطار کنند بعد از ان از کیفیت روزه ما پرسید وی را از ان خبر دادیم رنگ وی سیاه برآمد وگفت برخیزید ورسولی با ما روان کرد که مارا پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که شتر راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر مراکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آئیم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند مارا همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا بود ده راحلهای خود را آنجا بنشاندیم وملک بما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی می داند که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که ویرا باد بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود اظهار کنید واذن کرد که در آیید در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود وجامهای سرخ پوشیده بود وهرچه در ان غرفه بود همه سرخ بود وجمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید وگفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید چنانچه بر یکدیگر میگوئید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر می گوئیم روا نیست که بر شما بگوئیم وتحیتی که شما می گوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چه گونه می باشد گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چون تحیت می گوئید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب می گوید گفتیم وی هم بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم

لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفهٔ بجنبش در آمد چنانکه وي سر خود
بالا کرد سر وي نیز مي جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که درخانهاي خود مي گویید همچون
این غرفه بجنبش در مي آید گفتیم و الله که ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا وي گفت
من دوست میدارم که هرجا که شما این کلمه را گفتی بجنبش در آمدي و یک نیمهٔ ملک من از
دست من بیرون رفتي گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودي که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبدهاي مردم بودي بعد از ان از هرچه خواست پرسید
جواب گفتیم پس از نماز و وضوي ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که براي ما
منزلي نیکو تعیین کردند و اسباب مهماني مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب
طلبید و هرچه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از ان چیزي
طلب داشت صندوقي چهار گوشهٔ بزرگ بزر اندوده آوردند و در آنجا خانهاي خرد
بسیار بود بر هر یک دري و بر هر دري قفلي یک قفل را بگشاد و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد
و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردي بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سرین بدرازي گردن
وي هرگز کسی مانندِ وی ندیده بودیم و مر او را ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خداي تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات الله علیه
بعد از ان دري دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردي سفید
زنجیر موي سرخ چشم بزرگ سر محاسنِ نیکو پس گفت این را مي شناسید گفتیم نی گفت
این نوح است علیه السلام بعد از ان دري دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون
آورد در آنجا صورت مردي سخت سفید چشمان خوب روشن پیشاني کشیده رخسار سفید
ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را مي شناسید گفتیم نی گفت این ابرهیم است
صلوات الله علیه بعد از ان دري دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا
صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گفت این را می شناسید
گفتیم آري و الله که این صورت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و گریه بر ما افتاد و وي
بر پاي خاست و بعد از ان بنشست پس گفت سوگند بخداي شما که این پیغمبر شماست گفتیم
آري این پیغمبر ماست گویا که حالا وي را مي بینیم ساعتي تیز تیز در ما نگریست پس گفت این
آخرین خانهاي این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وي تا ببینم که شما
چه مي گویید بعد از ان بیک یک خانه را دري گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبري از پیغمبران
دروي تا در آخر صورت جواني بیرون آورد محاسن وي نیک سیاه بسیار موي چشمان خوب

روي نیکو گفت این را مي شناسید گفتیم نی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن
علیهما بعد از ان از وي پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که میدانیم که
موافق حلیهٔ انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم موافق
حلیهٔ وي بود گفت آدم صلوات الله علیه از خداي تعالی درخواست که صور انبیا را
از اولاد وي بوي نماید صورتهاي ایشانرا بوي فرو فرستاد و در خزانهٔ آدم بود
علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد بدانیال
داد دانیال علیه السلام آنرا در قطعهاي حریر تصویر کرد و این صور بعینها تصویر دانیال
است بعد از ان گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون آیم و بندهٔ بدخوي ترین
شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهاي نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المؤمنین ابوبکر
رضي الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر رضي الله عنه بگریست و گفت مسکین اگر
خداي تعالی بوي خیر خواسته است هر اینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول
صلی الله علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وي را در انجیل و توریت یابند
قال تعالی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورىة و الانجیل و از انجمله آنست که در اسکندریه
سنگي یافتند بر انجا نوشته انا شداد بن عاد انا الذي سمک العماد در دریا گنجي نهاده ام
که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و از انجمله آنست که چون اوس بن حارثه بن ثعلبه
بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وي حاضر آمدند و گفتند در جواني زن
نخواستي و ترا فرزندي غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت
کم کسي جان سپارد که چون مالک بدلي بگذارد خداوندي که آتش از سنگ بیرون آوردن
میتواند مي شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از ان روي بمالک آورد و وي را وصیتها
کرد و در آخر بیتي چند بخواند که خاتمهٔ آن این دو بیت بود اذا بعث المبعوث من آل غالب
بمکة فیما بین زمزم و الحجر هنالک فابغوا نصرة ببلادکم بني عامر ان السعادة في النصر
و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود مگر یک سفر
که آنرا در صندوقي نهاده بود و قفل کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون
آوردم در وي نوشته بود که پیغمبري در آخر الزمان بیرون آید که موي بگذارد و دست
و پاي خود را بشوید و از ایشان بود و مولد وي مکه باشد و هجرتگاه وي طیبه امت
وي حمد گویندگان باشند خداي تعالی را بهر حالي حمد گویند و بهر بلندي تکبیر گویند ایشانرا
برانگیزانند روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید

واز انجمله آنست که وهب بن منبه کوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود
وحی کرد که درمیان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم
وی حمد خدای تعالی کفت وتسبیح وتقدیس وتهلیل وی کرد پس کفت ای آسمان
کوش باش وای زمین خاموش باش وای کوهها دمساز وهم آوازی کنید که خدای
تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خودشان پروریدیم واز جهانیان
برکزیدیم وبکرامت خود مخصوص کردانیدیم بعد از ان خدای تعالی خطابهای عتاب
آمیز برزبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست ودر آخر آن بود که من تقدیر کرده ام
روزی که آسمان وزمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم وملک وپادشاهی
از ایشان بکردانم ومحل آن کروهی را سازم که چرانندکان کوسفندان باشند وعزت را
در جماعتی نهم که خوار باشند که قوت را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف وبی مقدار باشند
وتوانکری را بطایفه دهم که فقیر ونادار باشند ازمیان ایشان پیغمبری برانکیزم که کوشهای
کر را شنوا کرداند وچشمهای کور را بینا سازد ودلهای درغلاف را از غلاف بیرون آرد
مولد وی مکه باشد وهجرتکاه وی طیبه وملک وی شام بنده باشد متوکل برکزیده بدی را
ببدی مکافات نکند ولکن عفو کند ودرکذراند برمؤمنان رحیم باشد بکرید بر چهارپایان
کرانبار وبربیوکان یتیم درکنار اکر بپهلوی چراغ افروخته بکذرد از باد دامن وی چراغ
ننشیند واکر بنیهای خشک را بزیر قدم سپرد از انها آواز برنیاید در اهل بیت وی نهم
سابقان وصدیقان وشهدا وصالحین را وامت وی بعد ازوی بحق راهنمایی کنند
امر معروف ونهی منکر کنند نماز کزارند وزکات دهنده وبعهد وفا کنند با ایشان ختم کنم
چیزی را که آغاز کرده ام ولهم ذلک من فضلی اوتیه من اشاء وانا ذو الفضل العظیم
واز انجمله آنست که مطرف بن مالک کوید که چون در ایام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح
تستر شد درمیان غنایم صندوقی یافتیم ودروی کتابی نصرانیی با ما همراه بود نعیم نام
کفت آنرا بمن فروشید کفتیم این از کتب الهی نباشد کفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا
بفروشیم صندوق را بوی فروختیم وکتاب را بوی بخشیدیم بعد از ان در ایام معاویه
در بیت المقدس بودم سواری دیدم که به نعیم میمانست ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی
کفت آری هستم کفتم همچنان بر نصرانیتی کفت نی حنیفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم
وبمرافقت کعب الاحبار به بیت المقدس باز کشتیم چون احبار یهود خبر نعیم وکعب
شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخوا

چون با آخر آن رسید درغضب شد وآنرا برزمین زد نعیم نیز درغضب شد وکتاب را
برکرفت وکفت این کتابی است قدیم وکهنه شده است شما را نمی کذارم تا آخر آنرا
نخوانید چون بخواندند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وهو فی الآخرة من الخاسرین آنروز چهل ودو حبر از احبار مسلمان شدند معاویه
ایشانرا تحفها بخشید وعطاها داد واز انجمله آنست که ابن عمر رضی الله عنهما کفته است که
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت ووی در قادسیه بود که
نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق فرست سعد وی را بفرستاد چون نضله
نواحی حلوانرا غارت کرد واسیر وغنیمت بسیار کرفت وقت نماز دیکر در پای کوهی
فرود آمد وآغاز بانک نماز کرد چون کفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبرت
کبیرا یا نضله چون کفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون
کفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الدین وهو الذی بشرنی به عیسی بن مریم
وعلی راس امته یقوم القیامة چون کفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها
وواظب علیها چون کفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون کفت الله اکبر
الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله یا نضله چون از بانک نماز فارغ شد کفتند
کیستی تو یرحمک الله همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای
زیرا که بندکان خدائیم عز وجل وامت رسول ویئیم وجماعت عمر بن الخطابیم ناکاه کوه
بشکافت واز انجا سری بسیار بزرک بیرون آمد با موی ومحاسن سفید دو جامه پشمینه
کهنه دربر کفت السلام علیکم ورحمة الله کفتند وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی کفت
من زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا در این کوه نشانده است
ودعا کرده است که مرا چندان زندکانی باشد که وی از آسمان فرود آید وخنزیر را قتل
کند وصلیب را بشکند واز افترا های نصاری تبرا کند بعد از ان کفت ملاقات محمد را
در دنیا فتم سلام من بعمر برسانید ووی را بکویید که یا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر
وسخنان دیکر کفت پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت وسعد بعمر رضی الله تعالی
عنهم عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین وانصار که با تواند به آن
کوه روید اکر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده بود
که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیه السلام در ان کوه منزل کرفته اند سعد با چهار هزار
از مهاجر وانصار رضی الله عنهم چهل روز در ان کوه بودند ودر هر وقت نماز اذان کفتند

هیچ جواب نیامد وازانجمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل واسر بنی اسرائیل
خوابی سهمگین دید وفراموش کرد کاهنان وساحرانرا طلب داشت وتعبیر خواب خود
پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم درغضب شد وگفت من شمارا از بهر چنین
روزها ترتیب کرده ام شمارا سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید واگرنه همه را
بخواهم کشت واین خبر میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام درحبس وی بود صاحب
سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی وتعبیر آنرا میدانم صاحب
سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش وی درآمد وسجده نکرد چنانکه
عادت قوم او بود بخت نصر هرکس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت
چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی است که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر اورا
سجده نبرم نترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من بازستاند واز عهده تعبیر خواب تو
بیرون نتوانم آمد ومرا بکشی ودانستم که ترک سجده من ترا آسانتر خواهد بود ازین رنج
واندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم از برای تو وهم از برای خود بخت نصر گفت
هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی وخوبترین مردان پیش
من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا می کنند بعد از ان گفت خواب مرا وتعبیر آنرا میدانی
گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود ومیان وی از نقره وزیرین
وی از مس وساقهای وی از آهن وقدمهای وی از سفال درمیان آنکه تو در وی
می نگریستی واز خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد وبر تارک
سر وی خورد ووی را بکوفت چنانکه کوبی آرد شد از زر ونقره ومس وآهن وسفال چنان بهم
درآمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس وجن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد
واگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد ونظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود
دیدی که وی می بالد وبزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که
غیر آسمان وزمین وآن سنگ هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده
بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی
ونقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند وآهن فارس
وسفال دوزن که پادشاه روم وفارس شوند واما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی که
درآخر الزمان ظاهر شود خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند وهمه دینها را باطل کند
وهمه روی زمین را فرو گیرد وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل

از قهر وغلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام
که در کتابهای خود نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم خوانده بودند ودانسته که ظهور وی
در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از
شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام ویمن بود می دیدند یثرب را بآن وصف یافتند
آنجا ساکن شدند امید می داشتند که بلقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و
متابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند وایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث
خواهد شد وفرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند ومتابعت نمایند اما
بعض فرزندان ایشان که وی را یافتند وبشناختند ایمان نیاوردند وازانجمله آنست
که کعب بن لؤی بن غالب که میان موت وی ومبعث رسول صلی الله علیه وسلم پانصد
وشصت سال بوده است بنابر آنکه از اهل توریت وانجیل شنیده بوده است ذکر
رسول صلی الله علیه وسلم می کرده ودر خطبهای خود صفات ونعوت وی می گفته واز
جمله سخنان وی است این بیت — علی غفلة یأتی النبی محمد — فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها
وازانجمله آنست که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت
چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق
سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بنزدیک دیری فرو آمدیم وبا یکدیگر سخن می گفتیم
صاحب دیر سر بیرون کرد گفت زبان شما نه زبان اهل این شهرست گفتیم ما قومی از
عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید وبهره خود
از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی ارهاص
چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام بازگشتیم خدای تعالی هریکی را از ما پسری داد
محمد نام کردیم وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی
بوده که از اولاد آدم مثل نداشته است ودر بدن وی هیچ استخوان دی نبوده است
مگر در کله سر ودو کف دست وی وجز زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته
بودند از شاخ وبرگ درخت خرما وی را در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه
جامه را در می نوردند وبر ان تخت می نهادند وهرجای که میخواستند می بردند وی را
بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند وبرای وی هدیه بردند
وپنهان داشتند ونسب خویش را نیز پوشیدند وخود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی
گفت شما از ان قبیله نیستید بلکه از قریشید وهدیهای پنهان داشته اظهار کرد پیش وی

آوردند و ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستد و وی را خلفا باشند و نشان هریک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است واز انجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمانرا طلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا بپرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق است که در آن عهد در میان کاهنان متعین بود بطلب ایشان فرستاد و اول سطیح آمد و خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد و گفت آن مملکت ایشانرا دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشانرا بیرون کند گفت ملک در خاندان ابن ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لؤی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هریک از نیکوکاران و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد و شق رسید وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشانرا در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد وی است واز انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجره در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیر است مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش در حجره بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست که سر بر آسمان می زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت می شد ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند آنرا ببرند وقتی که بآن نزدیک می شدند

ایشانرا

ایشانرا باز می گردانیدند جوانی که هرگز از وی خوب روی تر ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا می کند من دست خود بر داشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مرکراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی راکه بآن در آویخته اند و بر تو پیشی گرفتند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب می گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید که آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را می گفت و می گفت والله آن شجره ابو القاسم امین است ویرا می گفتند تو ایمان نمی آری می گفت من از دشنام و عار می ترسم واز انجمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علماء یهود ویرا دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می دهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب وی را دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام نمی گیرد آنچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت اهیبت را از بنی زهره نکاح کرد واز انجمله آنست که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغیر و تبدیل بآن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد واز انجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بر آن جزو ذریی که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی می تافت و آن جزو ذریی از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از انجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذریی در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی

تافتن گرفت وبرا جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته وفریفتهٔ وی گشتند واستدعای
تزویج وی کردند امّا آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبدمناف شد چنانکه
بیاید انشاالله تعالی وازانجمله آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند
جبّهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده ودر کتب سالفه خوانده
بودند که هرگاه که خون از ان جبّه متقاطر گردد وتمام سفید شود آن وقت ولادت
عبدالله بن عبدالمطلب خواهد بود که پدر محمّد است صلی الله علیه وسلّم چون آن علامت
ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند وچون یکچند از ان برآمد جماعتی از قریش
باسم تجارت رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبدالله میکردند ایشان
صفت بهاء وجمال وآن نوری که از جبههٔ وی می تافت کردند گفتند آن نور عبدالله نیست
نور محمّد بن عبدالله است که از وی متولد خواهد شد وتغییر اصنام خواهد کرد چون
قریش آن شنیدند بجهت علامات وامارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
برب الکعبه که احبار راست می گویند وازانجمله آنست که چون پیش یهود بتحقیق پیوست
که عبدالله متولد شده است هفتاد تن از احبار وسحرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که
بمکه روند وتا عبدالله را نکشند باز نگردند شب می رفتند وروز پنهان می شدند چون بنواحی
مکه رسیدند مترصدی بودند وفرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبدالله را در وادیهای
مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی درآمدند وهب
بن عبدمناف را ازان خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا داریم
که یکی از اشراف قریش بردست طایفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع واشیاع
خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان
نمی مانستند وبدفع وقتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه
آمد واهل بیت خود برّه را بسوی عبدالمطلب فرستاد وگفت فرزند خود آمنه را از
برای جفت شدن با عبدالله بر وی عرضه کن چون برّه پیش عبدالمطلب آمد ومقصود
خود عرض کرد عبدالمطلب آنرا قبول کرد وگفت دختری بر من عرض کردی که جز وی
هیچکس لایق ومناسب عبدالله نیست پس هم در ان زودی آمنه را که در عفت وجمال
سیدهٔ قریش میخواندند با عبدالله نکاح بستند وازانجمله آنست که چون عبدالله را با آمنه
زفاف واقع شد ومدّتی برآمد هنوز آن نور از جبههٔ وی لامع بود وصفت آن در
اطراف واکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن

وجمال

11

وجمال وحشمت وجلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد وباجمعی از
حواشی وحشم وجواری وخدم در جوار بیت الله فرود آمد وبعد از چند روز با عبدالله
ملاقات کرد وآن نور را در جبههٔ وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد پردهٔ
حیا را از پیش برداشت واستدعای نکاح کرد عبدالله چون آن حسن کامل وشوق
غالب دید استدعای وی را قبول کرد امّا گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب این کار نتوان
کرد فاطمه را رأی وی صواب نمود چون عبدالله شبانگاه بخانهٔ خود باز آمد وی را با
آمنه میل اجتماع شد وآن جزو درّی محمّدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت
وآن نور از جبههٔ وی سر برزد بامداد قصهٔ فاطمهٔ شامیه را با پدر گفت بآن رضا داد
بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با او بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید دود
از نهاد وی برآمد گفت ای عبدالله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری
اقتباس کرد وآن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده مینمودم دیگری بربود برو
باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت واخگر آرزوی ما
فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف ومسکن مانوس خود باز گشت ودر
بعض روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفته است که آن وقت
که عبدالمطلب عبدالله را می برد تا زن دهد بر کاهنهٔ که وی را فاطمهٔ خثعمیه می گفتند
بگذشت نور نبوّت را در روی مشاهده کرد گفت ای عبدالله هیچ توانی که با من
در همین زمان جمع آیی وترا صد شتر بدهم عبدالله گفت اگر بحرام میخواهی قبول ندارم
واگر بحلال میخواهی چندان باش که فرود آییم ودرین کار اندیشه نماییم بعد از ان
با پدر از انجا بگذشت وآمنه را نکاح کرد وسه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه
بخاطر وی آمد ونفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از ینجا
گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد وپیش وی سه روز
اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری
دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید امّا خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست
وازانجمله آنست که چون نطفهٔ عبدالله که مادّهٔ صورت محمّد بود علیه الصّلوة والسّلام
در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند وهمه شیاطین از کار
خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سرنگون کردند ووی را در دریا انداختند وچهل روز
عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل بوقبیس برآمد وچنان فریادی کرد که

همه جنود وی شنیدند وجمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد
بعد ازین عبادت لات وعزی وسایر اصنام باطل شود ونور توحید جهان افروز گردد
وهمچنین همه کاهنان قریش وسایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند ومعنی
کهانت ازیشان مسلوب شد وآن شب ندایی از آسمان وزمین شنیده می شد که
نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزار یمن وبرکت ونه ماه در رحم
آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی والمی بوی نرسید وولادت وی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه
بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه وپنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه اشرم از برای
خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی تشریفا وتکریما بمکه آورده بود در ایام ملک
عادل نوشروان ونوشروان بعد از ولادت وی بیست ودو سال بزیست **واز انجمله**
قصهٔ اصحاب فیل است وآن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود وبضبط
امور یمن قیام مینمود ودر صنعاء یمن کنیسهٔ بنا کرد وقلیس نام نهاد وبنجاشی نوشت
که بنام ملک کنیسهٔ بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را
بآنجا باز گردانم ونگذارم که کسی بکعبه برود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت
شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد ودر آنجا بقضا حاجت بنشست وبعضی
گویند جماعتی از اعراب آتش کردند وعمارت قلیس از چوب بود که زر اندود کرده بودند
باد پارهٔ آتش بآنجا برد تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب
کند با لشکر حبشه بیرون آمد وبا وی یک فیل بود وبروایتی ده فیل وبروایتی هزار فیل
چون نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا باز
گردند قبول نکردند سوار شدند وفیلی که داشتند پیش انداختند اما هرچند فیل را بجانب حرم
می راندند نمی رفت وچوک می زد بطرف دیگر میراندند دوان دوان می رفت عاجز وچون هم
شدند فرود آمدند وکس فرستادند ومقدار دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند
عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی
بروی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد
و وی را بر وسادهٔ خود بنشاند وپرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت شتران من
گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت وشرف
شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگویی وطلب اشتران میکنی عبد المطلب گفت
اشتران از آن من است من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوندی است از همه قوی تر

که محافظت آن میتواند کرد اشتران خود گرفت وباز گشت وآنگاه بدر خانه آمد وحلقهٔ
در را بگرفت وبمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز
ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خرد تر واز عدس بزرگتر در منقار ودو سنگ دیگر
در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل
وی بگذشتی وهلاک شدی واگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی وهر دو
هلاک شدی کفار می گریختند ومرغان در عقب می پریدند وایشانرا می کشتند تا ابرهه
بر بدترین حالی کشته شد ووزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد وقصه باز گفت
نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزانرا هلاک کردند وزیر بالا
نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان
آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد وآن برکت قرب
زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلم واز امارات نبوت او ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که در خانهٔ ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن
بازی میکردیم وچون پنجاه وپنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم متولد شد واز وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد وبیست سال
بود واز عیسی تا داود علیهما السلام هزار ودویست سال واز داود تا موسی علیهما
السلام پانصد سال واز موسی تا ابرهیم علیهما السلام هفتصد وهفتاد سال واز ابرهیم
تا نوح علیهما السلام هزار وچهارصد وبیست سال واز طوفان تا آدم علیه السلام هزار
ودویست وچهل سال که جمله شش هزار وهفتصد وپنجاه سال باشد **رکن ثانی**
در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است **از انجمله آنست** که آمنه والدهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب
در طواف بود وعبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت
شده بود وهمانجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه
فرود آمد وبر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید
آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیرست وچون تشنه
بودم از آن شربت خوردم وزنانی دیدم بلند بالا وزیبا روی که بدختران عبد مناف
می مانستند وگرد من در آمدند وتعهد احوال من میکردند ودیباجی دیدم سفید از آسمان
تا زمین آویخته وشنیدم که قایلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان وجوی مرغان دیدم

که می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و دران حالت پرده
از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از ان زنان بسیار گرد من در آمدند
چون محمد بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از ان
پارهٔ ابر فرو آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی می گفت که محمد را
گرد همه عالم برآوردند تا همه خلق او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن
آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر از شیر و نرم تر از حریر پس ابر دیگر برآمد
عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسبان می شنیدم منادی می گفت محمد را گرد
همه جن و انس و سباع برآوردند و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابرهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة و السلام و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد و از انجمله آنست
که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول
صلی الله علیه و سلم در پیش آمنه حاضر بودم دران شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون
آفتاب روشن می دیدم و ستارگان را چنان می دیدم که نزدیک می آیند و گمان می بردم
که شاید که بر من فرود آیند و از انجمله آنست که صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابلهٔ وی من بودم چنان دیدم که نور روی
او بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون
بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی
رسول الله سیم آنکه خانه را از نور روی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را
بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون
آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسرست یا دختر دیدم که هم ختنه کرده
بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم
در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و از انجمله آنست که عبد المطلب
گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را
دیدم که بجانب مقام ابرهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که
اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از ان همه
اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود سرنگون بر روی سنگ

افتاد

افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد بجانب صفا بیرون
رفتم صفا را پر غوغا دیدم و بچشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را بمکه حشر کرده اند
پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفت ای
پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا ببینم گفت دستور نیست آینه گفت ای آمنه این فرزند را
تا سه روز بهیچ کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی
بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملائکهٔ مقربین و ساکنان علیین از
زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را
خبردار سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت
و از انجمله آنست که مجاهد گوید رحمه الله که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب
در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل
درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد
ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند
لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک ابو لهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود
و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و از انجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم
ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از ان بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که
برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت و موبذان
که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده اسبان عربی را می کشند
تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری را از جنبیدن ایوان و افتادن
کنگرها بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد و چون بامداد شد صبرش نماند
بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان درمیان نهاد دران سخن بودند
که نامهٔ رسید که آتش فارس فرو مرد اندوه وی زیادت شد آنگاه موبذان خواب
خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبذان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که
از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد
با آنچه از وی بپرسم بفرستد عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را از وی
پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس

عبدالمسیح برفت چون بوی رسید مُشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز
شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از
جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش
فارسیان و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر
خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند
آنگاه دولت ایشان منقطع شود و چون عبدالمسیح این خبر را بکسری آورد و گفت تا
آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کار رفت ده کس از ایشان در چهار سال
پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در بعض روایات
چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که
حساب او را خدای تعالی داند یک روز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکسته افتاد
و آن بنا که کرده بود آب ببُرد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان
و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت
مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان
گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم
خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند
تا دران باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند سایب
در شب تاریک بپشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد دید
که از جانب حجاز برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم
وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور
کند که تا مشرق باحاطهٔ وی درآید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت
با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بران اجماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت
که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که
در اختیار وقت بنای آن خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن
بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با همه ارکان دولت
آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده
بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند

چنانکه

چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا باتمام
رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت
و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل
کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب
زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد
و از انجمله آنست که یهودئی بود ساکن مکه دران شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد
شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد
شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما درگذشت باکی نیست دوشینه پیغمبر این امت
متولد شده است اگر از شما درگذشت در فلسطین خواهد بود میانهٔ دوشانهٔ وی
مویی چند است پیاپی دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی
کند و ویرا از شیر باز دارد پس قریش از ان مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب
کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدای
تعالی پسری داده است و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ
آمنه آمد و آن علامت را بر میان دوشانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بدید بیهوش بیفتاد
و چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد
و گفت شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب
رسد و از انجمله آنست که حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از
زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود
دراز گوشی داشتم ماده و ناقهٔ سالیافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال قحط بود و خلق از
سختی و گرانی بتنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع
رسول بود صلی الله علیه و سلم بآن خرسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد
چون بمکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم از برای
احسان دایه پدری باید کرم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند
و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیع باز گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که
پیش ازین بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ فرزند تو از بنی سعد گیر کسی را که از آل
ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب
آمنه دست مرا بگرفت و بخانه درآورد محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید

پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر
سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک بگشاد نوری دیدم که از دو
چشم وی بالا رفت روان روی ویرا ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن
وی را بر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان
چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در آن حالت خدای
تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یک پستانرا برای وی بگذاشت
حلیمه گفته است که پستان راست را بمحمد می دادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمره
و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نخورد واز انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را
شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را صلی الله علیه وسلم شیر میدادم و ضمره را
شیر میدادم و همچنان پستان من پر شیر می بود ناقهٔ من که یک قطره شیر نمیداد شیر آور
شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما
روی آورده است و حق سبحانه و تعالی نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت
وجود این فرزند سعادتمندست واز انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل
خود بردم سه شب در مکه بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از
جبههٔ وی می تافت بر بالین محمد صلی الله علیه وسلم نشسته و روی ویرا می بوسد شوهر
خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس سعادتمندتر از ما
بدیار خود باز نخواهد گشت واز انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردم
بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته ام آن دراز گوش را
دیدم که سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد از آن سر بر داشت و از همه مرکبهای
همراهان در گذشت و چنان می رفت که همه از وی باز می ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان
مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است که بهزار حیله از جای خود نمی جنبید
من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزندست واز انجمله آنست که هم
حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود
و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه و تعالی همه چهارپایان ما را برکت داد
و پستانهای گوسفندان ما را پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب
میکردند که چرا گوسفندان ابو ذویب فربه و شیرناک است و گوسفندان ما لاغر و بی شیر
شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب می چرند واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که

چون

چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر
الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون
دو ماهه شد نشسته بهر طرفی با کودکان غژغژان می رفت و چون سه ماهه شد بر پای
می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده می رفت و چون پنج ماهه شد
قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیز می رفت و در هفت ماهگی
بهر طرفی خوش می دوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن می گفت که مفهوم
می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم
تیر می انداخت واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در
آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانروزی
در وقتی معین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد واز انجمله
آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از
هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب و عجایب را که مادر محمد از وی
گفته است ازین شخص سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفته که در وقت ولادت
وی نوری از من پیدا شد که همه چیزها بآن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک
قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ
هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد
شد و منتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است
که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم
اما نمیخواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین بابرکت تر
ندیده ایم و از گرما و وباء مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار ویرا باز بما سپرد یکسال
دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصاری حبشه می گذشتیم محمد را صلی الله علیه وسلم دیدند
تیز تیز در روی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند
و در میان دو کتف وی تأمل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که
این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت
میکند گفتم نی گفتند هر چند مال می طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این
پسر را بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود چنین یافته ایم
که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است

یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از انجا شکیر کردم
و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد میل کرد که
با برادران بمرعای گوسفندان رود هر روز عصا بر می گرفت و با برادران بذوق
و نشاط می رفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تأسف
میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیما
گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم وی را در میان برها دیدم پاره ابر بر سر وی سایه
کرده بود و بهر طرفی که میرفت با وی می گشت و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی
با برادران بمرعای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز ضمره گریان آمد و گفت
برادروی چو
ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریافتن وی را مشکل می بینم گفتم قصه چیست
گفت در اثنای آنکه باهم بازی میکردیم مردی وی را از میان ما در ربود و ببالای کوه
شتافت و شکم وی را بکارد بشکافت من و ابو ذویب بدویدیم وی را ببالای کوه
دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه
بر پیشانی وی بدادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت
دران وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در
دست دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند و ببالای
کوه برآوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم
هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از
اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو
این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل
مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و
مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید
پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس
با یکی از ان دو کس گفت که وی را با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس
گفت وی را با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت او را با هزار کس
از امت وی برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش برکشی بخواهد
چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند
و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مبادا ترا اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند

ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها درآمدند
اگر خواهید موضع در آمدن ایشا ترا بشما بنمایم و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند وی را بکاهنی باید برد که همانا طایفه
از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده وی را بکاهنی بردم و صورت
حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را صلی الله
علیه وسلم بسینه خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بشما روی
آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید و مرا با او بیر بکشید
که اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال برسند هر اینه دین شما را بر اندازد و به دینی خواند که
هرگز نشنیده اید و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی
کشیدم و گفتم ترا بکاهن باید برد که تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گویی ترا می دانستم
بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس وی را بر
داشتم و بمنزل خود آمدم و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهده این احوال
بترسیدم و خواستم که محمد را با مکه برم و از عهده امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم
از منادیی شنیدم که گفت هنیئا لک یا بطحاء مکة امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال
و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از ین ابد الآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام
بساحت احوال تو راه نخواهد یافت در از گوش خود برنشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی
دید محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعض کارها که داشتم برفتم ناگاه آواز سهمگین بگوش
من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد
گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که وی را آورده بودم تا بجدش
بسپارم هیچکس نشانی باز نداد ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وا محمداه
وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که دانا
که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن
صنم بزرگ که نام وی هبل است وی را دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در
شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته
حالی من بر هبل در آیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار
گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف و احسان
و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی

محمد گم شده است چون نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند
وگفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت
ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا ضایع نگذارد دلتنگ مباش و باهستگی
طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر به عبد المطلب رسد پیش وی رفتم
وقصه باز گفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر برکشید و ببانگ بلند گفت
ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند
هیچ جایی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم درآمد و هفت بار
طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا محمد را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین
وآسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست که ویرا ضایع نگذارد عبد المطلب
گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب
بسوی آن وادی تاخت ورقة بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند
ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت
ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توام
ویرا پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از ان حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود
بازگردانید و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه وسلم
باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است ∽ مِنْ قَبْلِهَا طِبْتَ فِي الظِّلَالِ وَفِي
مُسْتَوْدَعٍ حَيْثُ يُخْصَفُ الْوَرَقُ و از انجمله آنست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه با رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن
میگفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد
و مرا از گریه بازمیداشت و آواز آنرا که وی تحت العرش بسجده درمی افتاد می شنیدم
و از انجمله آنست که چون آمنه مادر رسول صلی الله علیه وسلم رسول را بمدینه برد پیش اخوال
وی و ام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد
میکرد و می گفت یهودی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست
گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این پیغمبر این امت است بعد از ان
پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم

وام ایمن گفته است که در ان وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند
وگفتند احمد را بیرون آور بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند
پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امتست و این بلده دار هجرت وی
خواهد بود زود باشد که درین بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود و از انجمله آنست که
چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد
رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعد از ان بهوش
باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نگاه کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از انجمله است
بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامِ ∴ اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ∴ فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَى الْاَنَامِ
مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ∴ بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکو
کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که بروی می گریستند و می گفتند
نَبْكِي الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْاَمِينَهْ زَوْجَةَ عَبْدِ اللهِ وَالْقَرِينَهْ اُمَّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَهْ
وَصَاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَهْ و از انجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد
رسول صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب
و وهب عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند و بعد از
اذن در آمدن بروی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید
و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد ویرا خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت
من عبد المطلب بن هاشم ویرا پیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بروی و بر سایر اشراف
قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهایی لایق ایشان
تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه ویرا دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه
بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود
نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری
خبر می دهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران
مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت آن درآید خدای تعالی آنرا
بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار
کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در ان خواهد بود و آن خبر آنست که
مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد

پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند
و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنانرا بوی
براندازد پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید و بر هر که خواهد
بزند ذخایر و نفایس را بتصرف خود درآرد آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی
طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور
و مکسور قول وی فصلی باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی
در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید از منکر نهی کند و خود
از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک
این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده درافتاد ابن ذی یزن
گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن
کیست گفت بلی مرا پسری بود شایسته دختر وهیب را از قوم خود بوی دادم از وی
پسری آمد ویرا محمد نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند من و عم تربیت وی
میکنیم ابن ذی یزن گفت هرچه با تو گفتم چنانست که گفتم حال ویرا پنهان دار و با قوم
یهودش مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد و این
سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا
که چون بدانند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند
و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت
وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود
ساختمی و کمر معاونت وی بربستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک
وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی
از آنجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی
حال ویرا اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی ولیکن این معنی را بتو باز
گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک را از آن قوم ده غلام و ده کنیزک
و ده حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را
ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن
عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید بآنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن

نسبت

نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسیدندی
که آن کدام است اظهار نکردی و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی
نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که
ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند
ویرا محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است
و از انجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی
بود پیش وی نشسته بود و می گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده
از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنین
است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم
و پشت و قدم وی را احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که می گفتم اینست این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر وی زنده نباشد
عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی وفات
یافت عبد المطلب فرزندانرا گفت برادرزاده خود را محافظت نمایید می شنوید که
در شان وی چه می گویند و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای
عبد المطلب در سایهٔ کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام ویرا کسی بر ان ننشستی
و پسران وی گرد آن نشستندی تا وی بیرون آمدی و بر ان نشستی پس رسول صلی الله علیه
و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب
می گفت دعوا ابنی فو الله ان له شانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هرجا خواهد نشیند
که مر او را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد
و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم
آید پس روی با بوطالب که با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا ابا طالب
این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد و او را
بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که اوثانرا مکروه میدارد وی را
پیش ایشان نبردی و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی
وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه
مشهور است و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبد المطلب با بوطالب

بو دو آن وقت هشت ساله بود وابوطالب ویرا بسیار دوست می داشت و وقتی که
عیال ابوطالب بایکدیکر یا تنها تنها طعام خوردندی سیر نشدندی وچون با رسول
صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را
طعام دهد با ایشان کفتی باشید که محمد حاضر شود چون حاضر شدی وبا ایشان طعام خوردی
همه سیر شدندی وچیزی از طعام نیز افزون آمدی واکر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله
علیه وسلم بیاشامیدی پس کاسهٔ شیر را بعیال وفرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی
واکرچه آن کاسه را هر یک تنها می توانستی آشامید پس ابوطالب وی را کفتی که ای فرزند
تو بس مبارکی وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی
وجمع فرزندان ابوطالب را بجمال خود بیاراستی همه را مویها درهم شکسته بودی ومژکان
برهم بسته و وی را موی عنبرین وچشم جهان بین ع بی شانه شانه کرده وبی سرمه سرمناک
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم بسن دوازده سالکی رسیده بود که ابوطالب را
عزیمت سفر شام شد رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی کفت عم من
مرا اینجا باعتماد که می کذاری وچون مادر وپدر مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب را
رقتی پیدا شد سوکند خورد که او را با خود ببرد برادران وخواهرانش ملامت کردند که
وی خردسالست وطاقت سفر ندارد متردد شد وخواست که وی را نبرد روزی رسول را
صلی الله علیه وسلم دید که تنها می کریست از وی پرسید که سبب کریه چیست رسول
صلی الله علیه وسلم خاموش شد کفت شاید که کریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد کفت
آری ابوطالب سوکند خورد که بعد ازین هرکز مفارقت تو اختیار نکنم وی را با خود ببرد
وهموار مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری کویند
وآنجا راهبی بود که وی را بحیرا میخواندند واعلم نصاری بود وقافله بسیار بروی
کذشته بودند ووی هرکز التفات ننموده بود مکر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک
رسیدند دید که دران قافله شخصی است ابری سفید بروی سایه کرده بهرجا که میرود
بادی میرود وچون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و
شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایه باشد چون بحیرا آن
بدید طعامی ساخت وقافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند وهیچکس از خرد
وبزرک تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هرچند نظر کرد مقصود خود را
ندید با ایشان کفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند کفتند نکرده است مکر کودکی

بحیرا

بحیرا کفت وی را نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را بشنید به لات
وعزی سوکند خورد که از کرم ومروت دورست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را
در منزل بکزاریم وما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی اشتغال
نمود حارث بطلب وی رفت وبحیرا می نکریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد
آن ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست وبتعظیم تمام
وی را تقدیم کرد وتیز تیز در وی می نکریست ومشاهدهٔ نشانها می کرد که در کتب سالفه دانسته
بود مینمود چون جماعت از طعام فارغ شدند ومتفرق کشتند بحیرا با وی کفت ای
کودک بلات وعزی که هرچه ترا بپرسم مرا خبر دهی ودران سوکند تقلید آنجماعت
نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت بلات وعزی بر من سوکند مده که پیش من هیچ چیز
مبغوض تر از لات وعزی نیست پس بحیرا کفت بخدای بر تو که از هرچه بپرسم ترا مرا
خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب وبیداری
وسایر احوال وی سوال کرد ورسول صلی الله علیه وسلم جواب کفت همه را با آنچه از
صفات وسمات دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که مهر نبوت را مشاهده
کند رسول صلی الله علیه وسلم کتف مبارک را نمی کشاد ابوطالب کفت ای فرزند کتف
خود را بکشای چون بکشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود
مشاهده کرد آنرا بوسه داد وکریان کریان با ابوطالب کفت این کودک با تو چه نسبت
دارد کفت پسر منست بحیرا کفت او پسر تو نیست باید که پدر ومادر او زنده نباشند
ابوطالب کفت برادر زادهٔ منست بحیرا کفت راست می کویی پس کفت این سرخی
چشم وی هرکز دور میشود ابوطالب کفت نی بحیرا کفت راست می کویی بعد از ان
با ابوطالب کفت این برادر زادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود بر
ووی را از یهود نکاه دار که اکر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند وبر ما
درباب این کودک عهد ومیثاق بسیارست ابوطالب کفت آن عهد ومیثاق از
شما که کرفته است بحیرا تبسم کرد کفت خدای تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاده است چون ابوطالب از ان سفر بمکه باز آمد دیکر وی را بسفر نبردی واکر
از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی وازانجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم درسن بیست وپنج سالکی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره
نام بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور راهب بود

نزول کرد نسطور میسره را می شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این درخت
فرو آمده است گفت مردیست از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر
این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که
از ردست و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمانست
وخاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی
نمودمی واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید وفروخت مشغول
شد میان وی و شخصی در بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم
گفت اگر راست میگویی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
هرگز بلات و عزی سوگند نخورده‌ام و هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندیده‌ام آن شخص گفت قول
قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت
والله که این همراه تو پیغمبر خدای است و خاتم انبیاست میسره بموجب فرمودهٔ راهب
وآن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال وی زیادت اهتمام نمود
واز انجمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بمر ظهران رسید ابوبکر رضی الله عنه در ان
کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره
قبول کرد چون وی را روان می ساخت ابوجهل نیز در ان قافله بود گفت ای میسره وی
خرد سالست مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خردست بعقل
بزرگست وی را روانه ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر خواب گرفت
اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر وی را بگیرد و براه
راست در آرد و سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
معنی است قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه وسلم در همان روز
نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید
ابوجهل وی را بدید شادمان شد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی آنکه محمد راه غلط
کرده است و باز گشته ابوبکر رضی الله عنه و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه
وسلم بکاروان رسید و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو
راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابوجهل شرمنده شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که
چندین روزه راه را در یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را
فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد واز انجمله است قصهٔ قس بن ساعدة الایادی

چون وفد ایادی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از یشان پرسید که کدام یک
از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم فرمود که
حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود گویا دی روز بود که در سوق عکاظ بر شتری
سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی
وایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند که زبان من بآن روان نمیشود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله من این ابیات را از وی شنیده‌ام مرا گنا هی نخواهد
بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح
پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت ❊ فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رأیت موارداً للموت لیس لها مصادر ❊ ورأیت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر
لا یرجع الماضی الیّ ولا من الباقین غابر ❊ ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر
بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیاده کرد اند امارات ایمان
قس بن ساعدة الایادی را مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی
در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم که در وادیی وحش و طیر بسیار جمع آمده اند و قس
بن ساعده عصایی بدست بر سر چشمهٔ ایستاده و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم
گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد ازان
قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود
از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف آب می خورد و بیک جانب می رفت پس قوی آب
میخورد چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود
و نماز می گزارد گفتم این چه نمازست که می گزاری که عرب این را نمیدانند گفت این
نمازیست که از برای خدای آسمان می گزارم من گفتم که آسمانرا غیر از لات و عزی
خدایی هست بلرزید و رنگ وی متغیر شد و گفت دور شو از من ان للسماء الها
عظیم الشان هو الذی خلقها فسوّیها وبالکوکب زیّنها وبالقمر المنیر والشمس نوّرها
اشرقها بعد از ان از وی پرسیدم که چون خدای آسمانرا درین موضع می پرستی
گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است
از موت بمن نیز برسد بعد از ان گفت زود باشد که فرا رسد شما را حقی ازین جانب
واشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی
بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص وعیش الابد ونعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت

اگرچنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش
از همه با وی بیعت کردمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قس
بن ساعده امتی بود خدای تعالی روز قیامت وی را تنها برخواهد انگیخت و در
روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من شتری گم کرده بودم
بطلب وی در کوه و بیابان می‌گشتم شب در آمد و من در موضعی هولناک بماندم نزدیک
بصبح هاتفی آواز داد که ∴ یا ایها الراقد فی اللیل الاجم ∴ قد بعث الله نبیا فی الحرم
من هاشم اهل الوفاء والکرم ∴ یجلو دجنات الدیاجی والبهم ∴ هرچند در جوانب و اطراف
نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم ∴ یا ایها الهاتف فی داجی الظلم ∴ اهلا وسهلا بک من طیف الم
بین هداک الله فی لحن الکلم ∴ ما ذا الذی تدعوا الیه یغتنم ∴ ناگاه آوازی برآمد که کسی
میگوید ظهر النور وبعث الله محمدا بالحبور صاحب النجیب الاحمر والوجه الاغر ∴
والحاجب الاقمر والطرف الاحور بعد از آن گفت ∴ الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث
ولم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث ∴ ارسل فینا احمدا خیر نبی قد بعث ∴
صلی علیه الله ما حج له رکب وحث ∴ چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را
فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایهٔ درختی
نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سنگی میزند و رجزی میگوید نزدیک وی رفتم
و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمهٔ آبست و مسجدی است میان دو قبر و دو شیر
بزرگ آنجا اند خود را بر وی میمالند و بوی تبرک میجویند یکی از آن هر دو بسوی چشمه
آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت قس بن ساعده چوبی که در دست
داشت بروی زد و گفت چندان باییست که آنکه پیش از تو رفته است باز گردد چون
وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن
کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک
نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم که بایشان برسم
و از آنجملهاست قصهٔ زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند و در طلب
دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد و قبول
نکرد چون از آنجا سفر کرد براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آیی گفت
از خانهٔ که ابرهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه بیرون آمدهٔ
گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه می طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد

و وی را اشعار بسیارست مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و
وی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد وعن سعید بن زید رضی الله عنه
قال سألت انا و عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن زید بن عمرو
بن نفیل فقال یأتی یوم القیمة امة وحده ∴ رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
ظاهر شده است از آنجملهاست قصهٔ ورقة بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی
از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بهر طرف
نگاه کردی و هیچکس ندیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتداء کار رسول صلی الله علیه
وسلم خوابهای راست بود که هرچه دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت
دوست می داشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خدیجه
رضی الله عنها باز گشتی زاد چند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه وی روان
کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادرشبی از دیباج در دست
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من گفتم من
خواننده نیستم آن چادرشب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که
پنداشتم هنگام مردن است پس آن چادرشب از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم
من خواننده نیستم دیگر بار آن چادرشب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر معامله کرد
باز بگشاد و گفت ∴ اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ∴ بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی
شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس چون
مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی برآمدم
در اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم
نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
نهاده و میگوید که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم پس در میانهٔ راه بایستادم و از
خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می‌تافتم آن
صورت در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت
خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر

زانوی او کردم و واقعهٔ خود با او درمیان نهادم و گفتم می ترسیدم که ناگاه کاهنی شوم
خدیجه گفت معاذ الله که حق سبحانه وتعالی درحق تو جز خیر خواهد امید می دارم که تو
پیغمبر این امت باشی بعد ازان خدیجه برخاست وبسوی ورقه بن نوفل که ابن عم
خدیجه وقاری کتب سالفه بود رفت واحوال رسول را صلی الله علیه وسلم باوی بگفت
ورقه گفت بحق خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد
پیغمبر این امتست وناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد ازان ورقه
رسول را صلی الله علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من ازانچه دیدهٔ خبر
باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد
آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورد وتو پیغمبر این امتی وبتو از قوم تو آزارها خواهد رسید
وترا از وطن تو بیرون خواهند کرد وطایفهٔ توفیق نصرت تو خواهند یافت واگر
عمر من وفا کردی مراینه بدست وزبان ومال وجان بیاری دادن تو برخاستمی بعد ازان
بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد ورسول صلی الله علیه وسلم با اطمینان
خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها باز رفت واز انجمله است قصهٔ اکثم بن صیفی چون
خبر مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول آید صلی الله علیه
وسلم قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول
صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسب واخلاق واقوال وی را معلوم کنند چون آن
دو کس باز گشتند وآنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی
سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد ازان
باندک وقتی وفات کرد واز انجمله است قصهٔ امیة بن ابی الصلت ابوسفیان گفته است
که امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار واخلاق عتبة بن ربیعه میکرد ومن
جواب می گفتم ووی استحسان میکرد چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن رسیده است
گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف وفضل
گفت خاموش باش تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث
خواهد شد وشک نداشتم که آن من خواهد بود چون با اهل علم گفت وگوی آن کردم دانستم
که وی از بنی عبدمناف خواهد بود هرچند در بنی عبدمناف نظر کردم هیچکس را صالح این
امر نیافتم مگر عتبة بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست
زیرا که از اربعین تجاوز کرده است ومبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری برآمد

ورسول

ورسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد باهم تجارت بجانب یمن می رفتیم بامیة بن ابی
الصلت بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که تو انتظار می بردی مبعوث شده است
گفت بدانکه وی حق است در راست میگوید متابعت وی کن گفتم تو چرا متابعت وی
نمیکنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان می گفتم که آن پیغمبر من
خواهم بود واکنون مرا بینند که متابعت غلامی از بنی عبدمناف میکنم وگویا که می بینم ترا
ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن
بزغاله کنند وپیش وی آورده اند وبر تو حکم میکند هرچه میخواهد وآورده اند که وی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وقصیدهٔ آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها وزمینها
کرده واز احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده وختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه
وسلم کرده رسول صلی الله علیه وسلم وی را ادران تصدیق کرد وسورهٔ طه بر وی خواند
امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمیخواهم که
بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ویحک عن ایمان آور و
متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز میگردم شتر خود را سوار شد وبتعجیل تمام متوجه
شد تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید وصورت حال را باز
گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که میگویی ببینی بشناسی گفت آری وی را خانهٔ بود
که بر دیوارهای وی صور انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه
درون برد ویکیک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه
وسلم رسید امیه گفت این وی است راهب گفت ویحک زودتر برگرد وبوی ایمان
آور که وی رسول خدای تعالی وخاتم النبیین است چون بازگشت وبحجاز رسید غزوهٔ
بدر واقع شده بود واشراف قریش کشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم
خود را نکشتی وبرای کشتگان بدر مرثیه گفت وبطایف رفت وچندگاه آنجا بود
یکبار در میان روز در خواب شد وخواهر وی پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته
شد ودو مرغ سفید فرود آمدند ویکی ازان دو بر شکم وی نشست وجامهٔ وی را از شکم وی
دور کرد آن دیگری وی را گفت وی شنیده است گفت نی ابعده الله جامهٔ وی را بر
شکم وی راست کرد هردو برفتند وسقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت
وآنرا با وی بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد ازان بشام
رفت پیش آل جفنه وبمدایح ایشان مشغول شد ووی زبان مرغان می دانست روزی

باایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر
شد گفتند ترا چه شد گفت آنچه این غراب میگوید اگر راست آید من چندان نخواهم
زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند
چون دور بآنکس رسید که پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامهٔ وی را بر روی
پوشیدند چون بعد از آن جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمیکرد و بعد از
مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت — كُلُّ عَيْشٍ وَاِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا
صَائِرٌ مَرَّةً الى ان يزولا ∴ لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَا لى ∴ فى قِلَالِ الجِبَالِ اَرْعَى الوُعُولَا

واز انجمله است قصهٔ عثكلان بن ابي عوالم الحميري عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته
است که پیش از بعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر
عثکلان بن ابی العوالم فرود آمدم و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوجهٔ
شده بود و هرگاه که بیمن میرفتم بر وی فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما
هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد
می گفتم نی چون این بار بر وی فرود آمدم از پیشتر ضعیفتر شده بود و گوش وی گران
گشته فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را باز نشاندند مرا
گفت نسب خود را بیان کن گفتم عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بر وی فرود
فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز
میدارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال وی اید ای عبد الرحمن
سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راستگوی دار و مددکاری
نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جملهٔ آن ابیات است این سه بیت
اَشْهَدُ بِاللهِ ذِى المَعَالِي ∴ وَفَالِقُ اللَّيْلِ بِالصَّبَاحِ ∴ اَشْهَدُ بِاللهِ رَبِّ مُوسَى ∴
اَنَّكَ اُرْسِلْتَ بِالْبِطَاحِ ∴ فَكُنْ شَفِيعِي اِلَى مَلِيكٍ ∴ يدعو البرايا اِلَى الصَّلَاحِ ∴
بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو رسول صلی الله علیه
وسلم در خانهٔ خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمدم چون

مرا بدید بخندید و فرمود که رویی می بینم که از وی امید خیر میدارم گفتم آن کدامست ای
ای محمد فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا بدانکه آن حمیری از
خواص مؤمنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی خواندم و از
سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رُبَّ مُؤْمِنٍ بي وَمَا رَآنِي وَمُصَدِّقٍ بي وَمَا شَهِدَ
زَمَانِي اُولٰئِكَ حَقًّا اِخْوَانِي و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه
بیتی چندست که در کتب مبسوط مذکورست و از انجمله قصهٔ سمحج جنی ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه
آنجا جمع بودند و ابوجهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول
صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش بگویید لا اله الا الله
ولید بن مغیره با ابوجهل گفت میخواهی که امروز محمد را خجل سازم ابوجهل سوگند بر وی داد که
الله چنان کن ولید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی برسول صلی الله علیه وسلم کرد
و گفت ای محمد تو میگویی که خدای من نزدیکترست بمن از حبل الورید اینک خدای من
بر گردن منست خدای تو کجاست تا به بینم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش
وی را سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را مددکاری کن بر قتل
محمد ناگاه از درون آن صنم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم
و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم و گفتم فداک
ابی و امی یا رسول الله شنیدی که آن صنم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانست
که بدرون اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیا در می انگیزاند و هیچ شیطانی زبان
بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه الله تعالی وی را زود هلاک کند بعد از دو شب یا
سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک
یا محمد ما کلام وی را می شنیدیم و وی را نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که از اهل
آسمانی گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غایب بودم
دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم مذمت کرده است من
در طلب وی بودم تا وی را نزدیک بصفا یافتم بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی رهانیدم
یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه با آن
تا دهان شوی رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود
که ترا عبد الله نام نهادم بعد از ان برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما
شبی از ان درازتر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا
بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم میان ایشان در آمد
و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم بسجود در افتادند
و تضرع در گرفتند و رسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی
خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که ٭ انا عبد الله وابن الاشعر
انا قتلت ذا الفجور مسعرا ٭ بشتمه نبینا المطهرا ٭ چون مشرکان آنرا شنیدند آن
صنم را ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدایرا بیش از تو در صفا نپرستیدیم سحر محمد در تو
اثر کرد دی روز ویرا مذمت کردی و امروز محمدت میگویی پس ویرا برداشتند و بر
زمین زدند و بشکستند پس روی برسول صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی
دراز کردند و جبین مبارک ویرا خون آلود کردند ناگاه پری پیدا شد عصایی
سنان دار در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قویست مرا نزدیک وی
رسانید تا این عصا را بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد
و رسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعونان برست **وازانجمله است قصه اسقف**
اسکندریه مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم با طایفه از تجار از طایف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود با نواع عبادات
مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی میکردند
از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم
انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود
و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته بود و شمشیر حمایل کرده و هر که
پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی
کنند و وی را از فرزندان و مادر و پدر خود دوستر دارند و از زمین قرط بیرون
آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند وی بزمینی باشد شوره که گیاه نروید
و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم
زیادت کن در وصف وی گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود
وی مبعوث بکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد بود و چون آب نیابد تیمم کند

و نماز بگذارد مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از ان که در اسکندریه بهر کنیسه
در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم
بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول را
صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند
روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم **وازانجمله است قصه عمر**
بن الخطاب رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل
و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش
محمد خدایان شما را دشنام میدهد و شما را بسفاهت و نادانی نسبت میکند و
میگوید پدران شما در دوزخ اند و همچون خزان در آتش دوزخ بر روی در می افتند
هر کس که محمد را بکشد ویرا صد اشتر سرخ موی میدهم و صد اشتر سیاه موی و هزار اوقیه
نقره من برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل
من گفتم سوگند به لات و عزی که من این کار را میکنم ابوجهل دست مرا بگرفت و بخانه
کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر
وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت
میکردند و ویرا گواه میگرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وسلم
می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه میکنند
شنیدم که از درون آن گوساله آواز آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی
باواز بلند و زبانی فصیح خلق را با آن میخواند که گواهی دهند بآنکه خدای یکی است
و محمد رسول و با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا میخواهند بعد از ان برمه گوسفند
بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل این سخن که از درون گوساله می آمد
میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر من باشد چون از انجا در گذشتم
بصنمی رسیدم که ویرا ضماد میگفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت
ترک الضماد وکان یعبد وحده ٭ بعد الصلوة علی النبی محمد ٭ ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭ سیقول من عبد الضماد ومثله ٭ لیت الضماد ومثله لم یعبد
فاصبر ابا حفص فانک امرؤ ٭ یاتیک عزة غیر عز بنی عدی ٭ لا تعجلن فانت ناصر دینه
حقا یقینا باللسان وبالید ٭ آن زمان بیقین دانستم که مقصود از ان سخنان منم
بخانه خواهر خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید

چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند کفتم باکی نیست خباب رضی الله عنه ویحک
ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم
کفتند که در خانهٔ ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون
آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانک برمن زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانک
بروئی زدم پس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد چون مرا دید بهتر مرا دریافت فرمود که
دعای من درحق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من کفتم اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی بآن مسرور شدند وآن روز
من چهلم تن شدم از مسلمانان واین آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین من کفتم یا رسول الله بیرون آی سوکند بخدای تعالی که دیکر هرکز مشرکان
برما غالب نمیشوند پس بیرون آمدیم وتکبیر کفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله
علیه وسلم طواف خانه کرد وبعد از ان همیشه بایکییک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای
تعالی دین خود را غالب کردانید واز انجمله آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه کفته است
که با کاروانی در راه شام میرفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناکاه دیدیم که سواری
در میان زمین وآسمان ایستاده ومیکوید ای خواب کنندکان برخیزید که وقت خواب
نیست احمد بیرون آمده است وجنیان همه مردود ومطرود شدند ما بترسیدیم با وجود
آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع
است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد واز انجمله آنست که
عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه کفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب
دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم وشنیدم که از ان نور
آواز آمد که انقشعت الظلماء وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء بعد از ان نوری
دیکر ظاهر شد چنانکه قصور حیره ومداین را دیدم واز ان نور آواز آمد که ظهر الاسلام
وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود کفتم والله که
در میانهٔ قریش امری حادث خواهد شد چون ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام
مبعوث شده است پیش وی آمدم و وی را از انچه دیده بودم خبر کردم واسلام آوردم
واز انجمله است قصهٔ ابو جهل مردی از بابل بمکه آمد وچهارپای خود با بوجهل فروخت
وابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد وکفت من مردی
غریبم وابوجهل از من چیزی خریده است وثمن آن نمیدهد کیست که حق من بستاند

رسول صلی الله علیه وسلم دران نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا بابلی را بوی
نشان دادند که آن مرد را بکوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
وقصهٔ خود باز کفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وکفت بیا تا حق ترا ستانم
قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ ابوجهل زد کفت کیست رسول صلی الله علیه وسلم
کفت محمد بن عبد الله بیرون آی فی الحال ابوجهل در بکشاد رنک روی او متغیر شده
ولرزه بر اعضای وی افتاده کفت حق وی را بده کفت بدهم رسول صلی الله علیه
وسلم کفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندهی ابوجهل زود بخانه در آمد وحق آن مرد بیرون
آورد وتسلیم نمود رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد وزبان
بشکر کزاری رسول صلی الله علیه وسلم بکشاد وکفت خدای تعالی خیر دهاد محمد را که
حق مرا از ان ظالم بستد بعد از ان آن دو کس آمدند وقصه باز کفتند ابوجهل در عقب
ایشان رسید وکفت دران حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون
آمدم بر بالای سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اکر یک لحظه
در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر از تن من برمیداشت قوم کفتند این نیز از
سحرهای محمد است واز انجمله آنست که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل
از وی خریداری کرد وثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی
پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست
کفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را برضای
وی بخرید و دو اشتر را بفروخت وادای ثمن هر سه شتر کرد واشتر دیکر را بفروخت
وبر ارامل بنی عبد المطلب قسمت کرد وابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود ومجال
دم زدن نداشت بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم روی با بوجهل کرد وکفت ای
عمرو دیکر چنین معامله نکنی واکرنه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از ان نباشد ابوجهل کفت
نکنم ای محمد بعض مشرکان ابوجهل را کفتند در دست محمد خوار شدی ای ابو الحکم مکر متابعت
دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی کشت کفت من هرکز متابعت دین او نخواهم کرد
اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست
نیزها داشتند وبر من حمله میکردند اکر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند کفتند این نیز
از سحرهای محمد است واز انجمله است قصهٔ زنیره رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومیه چون

اسلام آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات وعزّی است زنیره گفت لات وعزّی
از عبادت کنندم وناکنندم آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری
دارم که بر بینا ساختن من قادرست همان شب خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما
کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد است **واز انجملاست قصهٔ عتبة بن
ابي لهب** خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال حیوة بخواهرزادهٔ خود ابوالعاص
داده بود ورسول صلی الله علیه وسلم رقیّه یا ام کلثوم را بعُتبة بن ابی لهب داد چون
میان رسول صلی الله علیه وسلم وقریش خصومت بالا گرفت داماد ان رسول را صلی الله
علیه وسلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کردید وباری از دل وی برداشتید
آنها بوی ردّ کنید تا در رنج افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابوالعاص
گفت من از زوجهٔ خود مفارقت نمیکنم وهیچ زنی را از قریش با وی برابر نمیدانم رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا ثنا گفت درین کار وعتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را
بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر
رسول صلی الله علیه وسلم ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت این داماد
تو لا یؤمن بالذي دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی وآب دهان نامبارک خود
بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخت ودختر رسول را صلی الله علیه وسلم ردّ کرد
وسخنان ناخوش گفت وبازگشت رسول صلی الله علیه وسلم بروی دعای بد کرد وگفت
اللّهمّ سلّط علیه کلبًا من کلابک ابوطالب حاضر بود گفت ای برادرزادهٔ من بچه حیله
ازین دعا توانی رست وبعضی گویند که غمگین شد وبا رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای
برادرزادهٔ من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد وآنرا با وی بگفت
اند وهگین شد بعد از ان هر دو باسم تجارت عزیمت شام کردند ودر منزلی فرود
آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابولهب همراهانرا
گفت مرا مددکاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر نهادند وعتبه را
بر بالای آن بخوابانیدند وگرد اگرد وی بخفتیدند نیم شب بود که شیری آمد وهر یکی را
از ایشان ببوئید وبر بالای بارها جست وبضربت پنجهٔ شکم ویرا بدرید عتبه فریاد برآورد
وجان بمالک دوزخ سپرد وحسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید
خود بنظم آورده است **واز انجملاست قصهٔ نجاشی رحمه الله تعالی** دوم بار که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت کردند هشتاد ودو مرد وبیست ویک زن بودند

عتبه را

وجعفر

وجعفر بن ابي طالب وامّ سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند امّ سلمه رضی الله عنها
گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم وبعبادت خدای
تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت ورفاهیت ما بمکه رسید
قریش باتفاق عمرو بن العاص را وعبد الله بن ابي ربیعه را با هدایا بنجاشی وبطارقهٔ
وی یعنی امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند وهدایا رسانیدند با بطارقه
گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا واجداد خود کرده اند ومتابعت دین
ملک نیز نکرده اند پدران وخویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا بهمراه ما
بمکه باز گرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود بملک باز نمایید تا ما مددکاری کنیم
وآن دو تن مرد در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند
حال این طایفه را ایشان به می شناسند بایشان می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب
شد وگفت بمجرد این سخن بایشان نتوان سپرد واین طایفه پناه بجوار من آورده اند
نخست ایشانرا بطلبیم واز حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن
تقریر کردند ایشانرا باینان سپاریم واگر برخلاف این باشد رعایت حال ایشان نماییم
واز تعرّض این دو تن نگاه داریم امّ سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از ان نجاشی
اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب
رسول را صلی الله علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابي طالب با سایر اصحاب رضی الله
عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند وجعفر را تقدیم کردند ونجاشی نیز تعظیم کرد
والتفات نمود واز کیفیّت حال تفحّص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی
بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم ومردار میخوردیم وقمار میکردیم وانواع
کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه وتعالی بفضل خود از بهترین قوم ما
بر ما پیغمبر برانگیخت بکمال حسب ونسب موصوف وبوفور امانت ودیانت معروف
ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم ودر پرستش وی شرک نیاریم واقامت
صلوة کنیم وطریق صدق پیش گیریم وبعهدهای خود وفا نماییم ودر ادای امانت وصلهٔ رحم
کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم ومتابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات برخاستند
وانواع خصومت ودشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر وشرک باز گردانند دیگر طاقت
ایذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدّی ایشان ازینجا کوتاه است
نجاشی جعفر را گفت بخوان از انچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد

کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه
چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن
مشکات است که نور عیسی بود و سرچشمهٔ هر دو یکیست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله
که من ایشانرا بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من
چیزی بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد براُفتند عبد الله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو
چنین مکن که هر چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلهٔ رحم در میان است عمرو نشنید
و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب
رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویید جعفر
رضی الله عنه گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی کلمة الله است و
روح او که بمریم القا کرده است نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه
گفت سوگند بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو
گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود بعد از ان قوم خود را
گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از
پیش نجاشی خوار و خجل مردود الهدایا و مبغوض الرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر
اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حالی در ان دیار اقامت نمودند **وازانجمله آنست** که
اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در مقام ابرهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور
بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفت تویی که گمان می بری که رسول خدایی گفت
آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدایی که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن
قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد طابور گفت من
گواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول ویی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی
دادند و تصدیق کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند
ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد کسی را
که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمدید تا خبر این مرد ببرید عقل شما
اینست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق
وی کردید مدت دو سال است که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی نگرویده است
مگر کودکی بی عقل و رای و گدای بی سر و پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق

کسی ضایع نمیگردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از آن
قرآن و احکام شریعت آموختند و بزیور اسلام آراسته بولایت خود باز گشتند
وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج را
با قریش باز گفت و در انجا مذکور شد که در ان شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه
نص قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا
نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت
المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز
گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن ما فلانکس بر سر شتر نشسته
بود سرما یافت از غلام خود گلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ فلانکس آب خوردم
و فلانکس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان
از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند
باید که فلان روز در وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از ان اخبار تعجب نمودند
و منتظر می بودند چون وقت موعود رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب
داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان
رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند
و از قصهٔ گلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار نمودند همه
بر ان نهج که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهایی که بر بودم
دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار
مبالغه مینمودند **وازانجمله آنست** که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار
با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله که اگر بعد الیوم ببینم که بدستور
گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که
در ان ساعت دست از مددکاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه
سوگندان عظیم خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا بدشمنان
نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی
بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد
و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر شد و گریزان باز پس آمد قریش

كفتند چه شد اي ابو الحكم كفت والله كه از جانب وي اشتري مست برمن حمله كرد كه
من هركز بلندي كوهان وي كوهان نديده ام وبدرشتي وتيزي دندان وي دندان
نشنيده اكر نيز ديكر آمدي هر اينه مرا هلاك كردي ورسول صلى الله عليه وسلم نيز كفته است
لو دنا منه لاخذه يعني اكر نزديك بآن شتر شدي هر آينه اورا بكرفتي كه جبرئيل مرا چنين
خبر كرده بود واز انجمله آنست كه روز ديكر آن ملعون با قريش كفت كه هركز محمد پيش شما
روي خود را خاك آلود مي كند يعني نماز مي كزارد كفتند آري كفت سوكند بآن كسي كه
بوي سوكند ميخورند كه اكر من ويرا چنان ببينم هر اينه كردن ويرا بپاي خود بكوبم كفتند
آنك آنجا نماز مي كزارد بجانب وي روان شد ونزديك نا رسيده بقفا بازكشت وبدست
چيزي از روي خود دور ميكرد ويرا كفتند اي ابو الحكم چه حال شد كفت ميان خود
ووي خندقي از آتش ديدم پس خداي تعالى اين آيت فرستاد كه أرأيت الذي ينهى
عبدا اذا صلى الى آخر السوره واز انجمله آنست كه روزي رسول صلى الله عليه وسلم بر حكم
بن ابي العاص مي كذشت حكم از پس پشت وي تقليد كرد وخود را بجنبانيد رسول
صلى الله عليه وسلم آنرا بنور نبوت دانست وفرمود كه همچنين باش بر همانجا وي را
رعشه كرفت وهركز از وي مفارقت نكرد واز انجمله آنست كه روزي راي قريش بران
قرار كرفت كه يك دو كس را پيش احبار يهود فرستادند واز احوال رسول صلى الله عليه
وسلم استخبار نمودند چون احبار يهود اوصاف رسول صلى الله عليه وسلم شنيدند
ودانستند كه بحق ميخواند كفتند ويرا از سه چيز سوال كنيد يكي قصه اصحاب كهف وديكر
قصه ذو القرنين وديكر آنكه روح چيست اكر ازين سه سوال جواب كويد بدانيد كه وي
نبي مرسل است اتباع وي كنيد واكر نكويد بدانيد كه وي دروغ كوي است هرچه خواهيد
با وي بكنيد چون قريش اين سوالات كردند رسول صلى الله عليه وسلم كفت فردا شما را
خبر دهم وان شاء الله نكفت ده روز وحي منقطع شد قريش آغاز شماتت كردند وآن بر
رسول صلى الله عليه وسلم بغايت دشوار آمد بعد از ان جبرئيل آمد وسوره الكهف آورد
مشتمل بر جواب آنچه پرسيده بودند رسول صلى الله عليه وسلم آن سوره برايشان خواند
شنيدند اما نشنيدند وهمان طريقه كفر وجحودي مي ورزيدند واز انجمله آنست كه اسود بن
مطلب وعاص ابن الوائل ووليد بن المغيره وابن الطلاطله در سخريه واستهزا بآن
حضرت صلى الله عليه وسلم مبالغه بسيار مينمودند روزي جبرئيل آمد ودر پهلوي وي
صلى الله عليه وسلم بيستاد واين جماعت در طواف بيت بودند وليد بن المغيره بر جبرئيل

بكذشت

بكذشت جبرئيل بزخمي كه بر كف دست وي از اثر تيري شده بود ومندمل كشته اشارت كرد
خون از ان روان كشت وبران هلاك شد بعد از ان عاص بن وائل كذشت وبر
وبر كف پاي وي زخمي بود كه روزي خاري در آنجا خليده بود جبرئيل عليه السلام در ان
نكاه كرد آن زخم تازه شد وبهمان هلاك كشت بعد از ان اسود بن عبد المطلب كذشت
ورقي سبز بر روي وي انداخت كور شد بعد از ان ابن طلاطله كذشت اشارت بسر او
كرد ريم از ان دوان شد وبهمان بمرد حق سبحانه در شان ايشان اين آيت فرستاد
كه انا كفيناك المستهزئين يعني ما كار اهل استهزا را براي تو كفايت كرديم واز انجمله
آنست كه روزي رسول صلى الله عليه وسلم از خوف قريش بيرون آمد از دور سياهي
ديد چون نزديك رسيد كله شتران بود در ميان آن شتران در آمد وبنشست شتران
رم كردند ابو ثروان كه بر سر آن شتران بود كرد شتران بر آمد هيچ نديد بميان شتران
در آمد رسول را صلى الله عليه وسلم ديد كفت كيستي تو كه شتران مرا برمانيدي فرمود كه
مترس آمدم كه در ميان شتران تو آرام كيرم باز كفت تو چه كسي رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود كه مترس مردي ام كه خواستم ساعتي بشتران تو انس كيرم ابو ثروان كفت ترا آن
مرد مي بينم كه ميكويند دعوي پيغمبري ميكند رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ميخوانم ترا بشهادت
ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ابو ثروان كفت از ميان شتران من بيرون
رو كه فلاح نيابند شتراني كه در ميان ايشان باشي رسول را صلى الله عليه وسلم از
ميان شتران بيرون كرد رسول صلى الله عليه وسلم ويرا دعاي بد كرد وكفت اطل بقاه
وشقاه پيري كهن سال شد وآرزوي مرك مي برد ويرا كفتند نمي بينيم ترا مكر آنكه هلاك
شده بجهت دعايي كه رسول صلى الله عليه وسلم بر تو كرده است كفت كلا كه هلاك
شده باشم چون اسلام ظاهر شد پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم وايمان آوردم ومرا
دعاي خير كرد واستغفار كرد ولكن دعاي اول سبقت كرفته است واز انجمله آنست كه
روزي اهل مكه آزار بسيار برسول صلى الله عليه وسلم رسانيدند وروي مبارك ويرا
خون آلود ساختند جايي نشست بسيار اندوهكين جبرئيل عليه السلام بوي آمد وبدرختي
از درختان وادي نظر كرد وكفت فلان درخت را بخوان رسول صلى الله عليه وسلم
آن درخت را بخواند آن درخت روان شد ومي آمد تا پيش رسول صلى الله عليه وسلم
بايستاد پس ويرا كفت كه باز كرد باز كشت تا بمكان خود رسيد رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود كه همين پسنده است واز انجمله آنست كه چون قريش بجهت حمايت ابو طالب از معارضه

و مجادلهٔ رسول صلی الله علیه و سلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامهٔ نوشتند و بنام
خدای در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند
و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه را
در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند چون
ابو طالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص ایشان
بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال دران شعب بسر بردند
که هیچکس نسبت با ایشان نیکوئی نکرد مگر ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه و سلم
که گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم دران
کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی
بنهایت رسید حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد
و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دانست و عم خود ابو طالب را
ازان خبر کرد ابو طالب با بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی
حجر آمدند در مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت ای معشر
قریش از برای کاری بشما آمده ایم باید که دران بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند
منت داریم گفت محمد مرا خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته
است که جز نام خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بود دور
کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای
تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده باز آیید و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم
و دست از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابو طالب
اندیشهٔ نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد بگشادند در وی جز باسمک
اللهم هیچ نمانده بود ابو طالب زبان ملامت با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ
نگفتند و ازان عهدنامه برگشتند پس رسول صلی الله علیه و سلم با همه قوم خویش از شعب
بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند و از انجمله آنست که مشرکان
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند تو اگر درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و دران
وقت شب چهاردهم بود رسول صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود درخواست که ماه
بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسو

صلی الله

صلی الله علیه و سلم ندا میکرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان به بینید ببینید
چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که
از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راستست و اگرنه
سحرست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم رکانة بن عبد زید را دید فرمود که وقت
نشد که ایمان آری میخواهی که معجزهٔ بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان
تا بیاید رسول صلی الله علیه و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و
یک نصف وی بیامد بعد از ان ویرا گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر
متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون
رشتهٔ دراز مینمود چون رکانه او را مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو
کشتی میگیرم اگر مرا بیندازی یک نیمهٔ گوسفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد پس با رسول صلی الله علیه و
گفت چون با قریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف
گوسفندان ویرا گرفتم رکانه گفت مگوی که مرا دشواری آید بگوی که بمن بخشید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگوئی پس مسلمان شد
و از انجمله آنست که بشبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب
او بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و از انجمله آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم بشبی در میان بطن نخله بتهجد مشغول بود و قرآن میخواند
هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد از ان چون
مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه
و سلم آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی
مثقال ذرهٔ غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهرهٔ رسول را صلی الله
علیه و سلم که پر نبید بود و پنداشت که پر آبست با خود ببرد رسول صلی الله علیه و سلم
با علای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که ازین خط بیرون نیایی و از
هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها
می دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید همه برخاستند

وشرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود
بعد از آن بسوی من آمد و گفت بنشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه ننشینم
و چرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در متابعت فرمان تست بعد از آن
دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو
اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبید تمر هست
یا رسول الله فرمود که تمرة طيبة وماء طهور وضو ساخت و نماز گزارد و باز گشت
گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند در چیزها
اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان
ساختم و روث را علف دواب ایشان گردانیدم بعد از آن از استنجا باستخوان
و روث نهی کرد وازانجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی
رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و ببطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جایی بنشاند
و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید
با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم برفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط
درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم میروند چون شب بآخر رسید رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای
سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر
رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که
هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه بدین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست
و دل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمانرا
بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید
مزد داد و هر که اجابت وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول
صلی الله علیه وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که
چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که
ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بآنجا خواند هر که اجابت
کرد بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد وازانجمله آنست که از مسروق

رحمه الله پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وسلم لیلة الجن که استماع قرآن کردند از
از حال جن که آگاه گردانید از یکی صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی
ویرا آگاه گردانید وازانجمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من
در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار غیب بمن
میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب
یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالكتاب يدعو بمكة فلا يجاب وهو صادق غير
كذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم
ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری سوار
شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون دیدار دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل
وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا هر چه فرمایی فرمان برم از قصه صنم
و آن جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول
بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی و انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم
ولما رأيت الله اظهر دينه اجبت رسول الله حين دعاني تبعت رسول الله اذ جاء بالهدى
وخلفت اصنامي بدار هوان شددت عليها شدة فتركتها كأن لم يكن في الدهر ذو حدثان
فمن مبلغ سعد العشيرة انني شريت الذي يبقى بآخر فاني وازانجمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که يدخل كل من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا بنیم
که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر
من شتر خود را بیابم دوستر میدارم از آن که بیعت کنم وازانجمله آنست که مازن
بن العضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند
روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسر ظهر
خير وبطن شر وبعث نبي من مضر بدين الله الكبر فدع نحيتا من حجر تسلم
من حر سقر از آن بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردم دیگر باره از درون وی آواز آمد که اقبل الي
واقبل تسمع ما لا تجهل هذا نبي مرسل بوحي منزل فآمن به كي تعدل عن حر نار تشعل
وقودها بالجندل با خود گفتم این خیریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی

شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است که
نام وی احمد است هر که بوی می آید اجیبوا داعی الله مازن میگوید که با خود گفتم که
والله اینست بیان آنچه من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره
کردم و راحلهٔ خود را بر نشستم تا برسول صلی الله علیه وسلم پیوستم و اسلام آوردم و هم
وی گفته است که من مردی بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت
بازنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود
و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه وسلم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی
حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اللّهمّ ابْدِلْهُ بالطرب قراءةَ القرآن وبالحرام
الحلال وبالخمر ريّاً لا اثم فيه وبالعهر عفّة الفرج وآته بالحيا وهب له ولداً خدای تعالی
آن همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود
در آنجا عبادت میکرد گویند هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت
کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا ابرص شدی و آن
مسجد را مبرص گفتندی **رکن رابع** دربیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
و آن دو قسم است **قسم اول** دربیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در
کتبی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود **واز انجمله آنست** که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که
از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانهٔ وی
در آیند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه
وسلم منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی الله
علیه وسلم مشتی خاک برگرفت و بیرون آمد و آیت وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا ومن
ومن خلفهم سدّاً بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان
ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای
تعالی شما را نومید گردانید محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز همه برخاستند و خاک از
سر و روی خود می افشاندند **واز انجمله آنست** که چون آن شب رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله
من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که می دید انگشت

دران میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بدان رسید پس پای
بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد
تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود در آنجا نهاد و بر تقدیری آن
شب مار بگزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای راست کرده ام
رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه از زخم
مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن
بر تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار بگزید یا رسول الله فرمود
که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر تن ابو بکر مالید درد برفت و ورم فرو نشست **واز انجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده
عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند
از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی
رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا
بغار در آید چون نزدیک بغار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر
وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه وسلم دانست
که مشرکان بسبب آن کبوتران بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد
حق سبحانه ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند **واز انجمله آنست**
که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که
در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان بردم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است
اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن
بخانه رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد نیزه برداشتم و سوار شدم
و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراءت رسول را صلی الله علیه
وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نگریست اما ابو بکر بسیار باز می نگریست
ناگاه دیدم که پایهای اسب من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من
دعای بد کردید دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز
گردانم پس دعا کردند خلاص شدم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت

آمده است که سُراقه رسول را صلّی الله علیه وسلّم گفت بگو سفندان من خواهی رسید
هرچه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مُشرکان قبول نمیکنیم واز انجمله آنست که درین سفر بخیمهٔ
اُمّ معبد رسیدند و وی رسول را صلّی الله علیه وسلّم نمی شناخت رسول صلّی الله
علیه وسلّم گفت وی را ای اُمّ معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی والله و گوسفندان
ما دور اند رسول صلّی الله علیه وسلّم نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید گفت آن میش چیست
گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که هرگز
هیچ گوسفند نر باوی جُفت نشده است اختیار تراست رسول صلّی الله علیه وسلّم
آن میش را پیش خود خواند و دست مُبارک به پستان و پُشت آن میش فرود آورد
پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف پُر شد همه اصحاب را از ان
شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش اُمّ معبد بگذاشت و با اصحاب از انجا
کوچ کرد واز انجمله آنست که اُمّ معبد گفته است که آن گوسفند مُبارک با شیر همچنان در
خانهٔ ما بود تا سال رمادهٔ زمان خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه یا مدادا
و شبانگاه میشی می دوشیدیم و در جمله قبایل آن سال شیر حاصل نمی شد واز انجمله آنست
که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ اُمّ معبد
که وی از اُمّ معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلّی الله علیه وسلّم در خیمهٔ من
خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشُست و مضمضه کرد
و آب مضمضه را در خاربُنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که
از ان موضع درختی بزرگ رُسته است و میوه بار آورده بس بزرگ بوی آن
چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ
آنرا نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم واز همه بادیه‌ها
بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند واز میوهٔ آن زادی گرفتند یک روز
بامداد کردیم میوه‌های آن ریخته بود و برگهای آن خُرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه
خبر وفات رسول صلّی الله علیه وسلّم رسید و چون از ان واقعه سی سال گذشت
یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بر آورده است و میوه‌های
آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه رسید و بعد از ان دیگر میوه

نداد

نداد امّا از برگ وی نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص
بیرون آمده است و برگهای وی پژمُرده شده درمیان آنکه ما بیا رمهموم و محزون بودیم
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از ان درخت خشک شد
و ناچیز گشت زمخشری گفته است که عجب است که این قصّه همچون قصّهٔ گوسفند مشهور
نشده است واز انجمله آنست که اهل مکّه تا آن روز که رسول صلّی الله علیه وسلّم با اصحاب
بخیمهٔ ام معبد رسیدند نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توجّه نموده اند دران روز
از بالای کوه ابو قبیس آواز شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواند که از
جملهٔ آنهاست این دو بیت ؞ جَزَا اللهُ خَیْرًا والجزاء بکفّه ؞ رفیقین قالا خیمتی اُمّ معبد ؞
هُمَا ارْتَحَلَا بِالْحَقِّ وَانْتَزَلَا بِهِ ؞ قد افلح مَنْ امسی رفیق محمّد ؞ واز انجمله آنست که هم درین راه
بُرَیْدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلّی الله علیه وسلّم پیش آمد چون
رسول صلّی الله علیه وسلّم بُرَیْده را دید و نام وی شنید تفاؤل کرد و فرمود که بَرَدَ اَمْرُنَا
و چون دانست که از قبیلهٔ اَسْلَم است فرمود که سَلِمْنَا پس بُرَیْده از رسول صلّی الله
علیه وسلّم پرسید که تو کیستی فرمود که محمّد بن عبد الله رسول الله بُرَیْده گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و جماعتی که با وی بودند همه اسلام
آوردند و چون بامداد شد بُرَیْده رسول را صلّی الله علیه وسلّم گفت نباید که بی عَلَم
بمدینه در آیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم میراند تا
بمدینه در آمدند و رسول صلّی الله علیه وسلّم بُرَیْده را گفت تو بعد از من بخراسان
در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است و آنرا مَرْو گویند و وفات تو در آن
شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی
پس همچنانکه رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول
کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند از احادیثی که در شان
شهرها وارد شده است بصحّت نه پیوسته مگر حدیث بُرَیْده و قبر بُرَیْده نزدیک بقبر
حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است صلّی الله علیه وسلّم
و امیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بُرَیْده
بشصت سال رضی الله عنهما واز انجمله آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام
بصحبت چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیّت
کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیّت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت

[illegible]

که باشم وي كفت که حالا در روي زمين كسي نميدانم که ترا در صحبت وي خيري باشد اما
نزديک رسيده است که نبي آخر الزمان مبعوث كردد بدين ابرهيم عليه السلام وهجرتكاه
وي زميني خواهد بود که درميان دو سنكستان باشد و درانجا نخل بسيار بود وميان
دو كتف وي مهر نبوت بود و هديه بخورد وصدقه نخورد سلمان رضي الله عنه بمقتضاي
وي بزمين عرب متوجه شد وآخر بمدينه افتاد چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه
هجرت كرد ودر قبا نزول فرمود سلمان رضي الله عنه چيزي جمع كرد وپيش رسول صلى الله
عليه وسلم برد وكفت اين صدقه است رسول صلى الله عليه وسلم اصحاب را كفت بخوريد
وخود نخورد سلمان رضي الله عنه با خود كفت يكي ازان علامات شد سلمان رضي الله
عنه كويد بعد ازان چون رسول صلى الله عليه وسلم از قبا بمدينه آمد چيزي ديكر جمع كردم
وپيش رسول صلى الله عليه وسلم بردم وكفتم اين هديه است رسول صلى الله عليه وسلم
درخوردن آن با اصحاب موافقت كرد با خود كفتم دو علامت شد بعد ازان يكبار
ديكر پيش وي رفتم ووي در بقيع بجنازه يكي از اصحاب رفته بود وبروي دو شمله بود يكي را
ردا كرده ويكي را ازار ساخته من بر قفاي وي كشتم وبايستادم تا مهر نبوت را مشاهده كنم
رسول صلى الله عليه وسلم ردا را از كتف مبارک خود دور كرد تا مهر نبوت را مشاهده
كردم همچنانكه آن راهب مرا صفت كرده بود بي طاقت شدم آنرا بوسه ميدادم وي
مرا پيش خود خواند پيش آمدم وبنشستم وقصه خود را حكايت كردم وي را خوش آمد
ودوست مي داشت که اصحاب بشنوند وازانجمله آنست که سلمان رضي الله عنه بنده يهودي
بود رسول صلى الله عليه وسلم وي را كفت که از خواجه خود درخواه تا ترا مكاتب سازد
سلمان رضي الله عنه خواجه خود را الحاح بسيار كرد تا وي را مكاتب ساخت برانكه براي وي
سيصد نخل بنشاند که هيچ يک خطا نشود وبر چهل اوقيه نقره که چهار هزار درهم باشد
رسول صلى الله عليه وسلم با اصحاب كفت که برادر خود سلمان را مددكاري نماييد هر كدام
بآن مقدار که توانستند مددكاري نمودند تا سيصد نخل جمع شد رسول صلى الله عليه وسلم
وي را فرمود که برو ومواضع اينها را بكن وبعد ازان مرا خبر كن چون مواضع آنها را
بكند رسول صلى الله عليه وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوكند خورده
است که بآن خداي که جان من در قبضه قدرت اوست که يكي ازانها خطا نشد بعد ازان
يكي از اصحاب رسول صلى الله عليه وسلم پيش رسول صلى الله عليه وسلم مقدار بيضه زر
خالص آورد که در بعض معادن يافته بود رسول صلى الله عليه وسلم سلمان را طلب داشت

وكفت

وكفت اين را بستان وبقيه كتابت خود را باين ادا كن سلمان كفت که يا رسول الله
اين وفا نخواهد كرد باداي آنچه در ذمه من دارد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که
خداي تعالى باين دين ترا ادا خواهد كرد ودر بعض روايات چنين آمده است که
رسول صلى الله عليه وسلم آن بيضه را بر زبان مبارک خود كردانيد پس كفت برو وتمام
دين خود را باين ادا كن سلمان آنرا ببرد ووزن كرد موازي چهل اوقيه برآمد وهيچ
كم وزيادت نيامد وازانجمله آنست که چون سلمان رضي الله عنه آمد تا ايمان آورد رسول
صلى الله عليه وسلم ندانست که وي چه ميكويد ترجماني طلبيد تاجري را از يهود آوردند
که فارسي وعربي مي دانست سلمان ثناء رسول صلى الله عليه وسلم مدح كفت وقوم يهود را
مذمت كرد يهودي ازين مغموم شد ترجمه را تحريف كرد وبا رسول صلى الله عليه وسلم كفت
که سلمان ترا دشنام داد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که اين فارسي آمده است وما را
ايذا مي كند جبرئيل عليه السلام فرود آمد وترجمه كلام سلمان كرد رسول صلى الله عليه وسلم
آنرا با يهودي كفت يهودي كفت اي محمد چون تو اين مي دانستي چرا مرا ترجمان ساختي
كفت من نميدانستم جبرئيل مرا تعليم كرد يهودي كفت اي محمد ترا پيش ازين متهم مي داشتم
اكنون مرا يقين شد که تو رسول خدايي اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
بعد ازان رسول صلى الله عليه وسلم جبرئيل را كفت سلمان را زبان عربي تعليم كن كفت
وي را بكوي که هر دو چشم خود را بپوشد ودهان بكشايد آب دهان در دهان وي انداخت
در ساعت عربي كفتن آغاز كرد وازانجمله آنست که چون رسول صلى الله عليه وسلم بقصد
آن که بمدينه درآيد بر ناقه قصوا سوار شد هر محله وقبيله که مي رسيد راه بر ناقه وي مي كرفتند
والتماس نزول ميكردند ورسول صلى الله عليه وسلم مي فرمود که راه بر ناقه من مكيريد که
وي مامورست تا بآن موضع رسيد که اكنون مسجد است وآن آرامكاه اشتران بود
ملک دو يتيم که نام يكي سهل بود ونام ديكري سهيل ناقه آنجا چوک زد بعد ازان بسوي
راست وچپ نكريست وبرخاست وپاره برفت ورسول صلى الله عليه وسلم مهار وي را
كذاشته بود پس بجايي که اول چوک زده بود نكاه كرد وبآنجا باز آمد وچوک زد و
آرام كرفت رسول صلى الله عليه وسلم فرود آمد وابو ايوب رضي الله عنه رخت وبار
شتر را بخانه خود برد آنكاه استرضاي آن دو يتيم كردند وآرامكاه ناقه را مسجد ساختند
وآورده اند که چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه درمي آمد زنان وكودكان مي كفتند بيت
طَلَعَ البَدْرُ عَلَيْنا مِن ثَنِيّاتِ الوَداعِ   وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنا ما دَعا لِلّٰهِ داعِ   اَيُّها المَبْعُوثُ فِينا جِئْتَ بِالاَمْر

وبروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند ودف می زدند و
می گفتند ؛ نحن جوار من بنی النجار ؛ یا حبذا محمدا من جار واز انجمله آنست که ام المومنین
صفیه گفته است رضی الله عنها که من دوستر فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب
وپیش عم خود ابویاسر بن اخطب هرگز بایشان نرسیدمی که مرا برنداشتندی وتلطف
نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم در قبا فرود آمد پدر وعم من هر دو
بامدادپگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند وباز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب
که می آمدند مانده وکوفته واندوهگین وآهسته می رفتند پیش ایشان بعادت معهود باز
دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من
با پدر من می گفت که این اوست پدر من گفت آری والله عم من گفت تو می شناسی اورا
اثبات وی میکنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی
تا باشم واز انجمله آنست که عمارة بن خزیمه گوید که درمیان اوس وخزرج کسی نبود که محمد را
صلی الله علیه وسلم وصف کننده تر باشد از ابوعامر با یهود مخالطت میکرد واز ایشان
صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه وسلم با وی می گفتند وخبر میدادند
که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود ودر طلب دین بشام رفت وآنجا نیز از یهود ونصاری
صفت رسول صلی الله علیه وسلم شنید وبمدینه باز گشت ورهبانیت پیش گرفت وپشمینه
پوشید ودعوی وی آن بود که بر ملت حنیفه است ومنتظر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
می بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت وچون بمدینه هجرت کرد
حسد ونفاق پیشه ساخت وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بچه چیز مبعوث شده
ای محمد گفت بدین حنیفی ابوعامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلی الله علیه وسلم گفت
آورده ام آنرا روشن وپاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود ترا از صفات من خبر میکردند
گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ میگویی ابوعامر
گفت خدای تعالی دروغگوی را بمیراناد تنها ورانده وغریب وباین سخن تعریض برسول
کرد صلی الله علیه وسلم یعنی که تو بمدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری
هرکه دروغ گوید خدای تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت وتابع مشرکان
مکه شد وچون مکه فتح شد بطایف رفت وچون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت
وآنجا تنها ورانده وغریب بمرد واز انجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا
ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد وآنجا متوطن شد ودرمیان بنی قریظه می بود یکی از

بی

٢٤

بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که
قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی مارا بصدقه فرمودی وبعد از صدقه دعا
کردی والله هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون
وقت وفات او رسید ودانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که من
از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی وسختی آمدم گفتند خدای تعالی به میداند
گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است و
این بلده هجرتگاه وی است من امید می داشتم که ویرا دریابم ومتابعت وی کنم زمان
وی نزدیک رسیده است برشما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران برشما سبقت
نگیرند وخونهای مخالفان خواهد ریخت ونسا وذریات ایشانرا اسیر خواهد گرفت
باید که این شمارا از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامورست دران وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن
وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه والله این آن پیغمبرست که ابن هیبان
گفته بود گفتند وی آن نیست آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرو
آمدند وایمان آوردند ونفس ومال واهل وعیال خود را ایمن گردانیدند واز انجمله آنست
که زماعة بن رافع رضی الله عنه گفته است که من وبرادر من خلاد بن رافع در غزاة بدر
بر شتربچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتربچه ما مانده شد وبخفت برادر من
گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این اشتربچه را قربان کنیم ناگاه
رسول صلی الله علیه وسلم برما بگذشت ومارا بران حال بدید آب خواست ومضمضه کرد
ودر ظرفی وضو ساخت بعد از ان گفت دهان شتربچه را باز کنید وآن آب را در
دهان او ریخت بعد از ان بر سر او بعد از ان بر گردن او بعد از ان بر کوهان او
بعد از ان بر دم او بعد از ان گفت سوار شوید وبرفت پس ما سوار شدیم وبرسول
صلی الله علیه وسلم لاحق شدیم ومارا برداشته دوان می برد تا آن وقت که از
بدر باز گشتیم وبمصلی رسیدیم باز بخفت برادرم وی را بکشت وبرفقرا قسمت کرد
واز انجمله آنست که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد ومی گفت این موضع هلاک فلانست واین
موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچکس از ان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که وی را بحق فرستاد که از آن

شواهد بدر

خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود درنگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه
وسلم خبر بدر می پرسید وازانجمله آنست که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان
از ایشان بازماندند و در مکه در ماهتاب با هم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن
گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیفین بود چون دنبال آن آواز
برفتند هیچکس را نیافتند از ان بسیار ترسناک شدند بحجر آمدند جمعی پیران آنجا بودند
صورت حال را بازنمودند گفتند اگر آنچه شما میگوید راست است محمد و اصحاب ویرا
حنیفیه میگویند چون ازان یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
مشرکان بمکه آوردند وازانجمله آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه
وسلم هجرت کرد این دو بیت بگفت ؞ یا راکب الناقة القصواء هاجرنا
عما قلیل ترانی راکب الفرس ؞ اعل رمحی فیکم ثم انهله ؞ والسیف یأخذ منکم کل ملتبس
این شعر وی برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اللهم اکبه بمنخره واصرعه
روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه ویرا اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آورد بفرمود تا ویرا گردن زدند وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر
با سیصد و پانزده تن از مقاتل بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد
و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم
و هیچکس از ایشان بازنگشت مگر یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند وازانجمله آنست
که در شب سابق بروز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه وسلم غلبه کرد که
هرچند میخواستند که بیدار باشند نمیتوانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب بر ما
مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین انداخت و رسول صلی الله علیه
وسلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را
دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شد بر پهلو می افتادم و رفاعة بن
رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل
کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترسیدیم رسول صلی الله
علیه وسلم عمار بن یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیارند
بازگشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب

ایشان بانگ میکنند بر روی اسب می زنند وازانجمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل
شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای آن که از چاه بدر آب می کشیدیم
ناگاه باد قوی آمد که ازان باد قوی تر ندیده بودیم بعد ازان باد دیگر آمد قوی که ازان
قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد ازان باد دیگر آمد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم
مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل
بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار
فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و ابو بکر رضی الله عنه
آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است
که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از
مشرکان می رفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم
و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی
میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان
است ابو برده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم سه سر در آورد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو
ابو برده گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را مرد سفید خوب روی سر برید
و من برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش
میکردیم و پیش ازان که ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا می شد وازانجمله آنست که چون ابو سفیان
بن الحرث از بدر گریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته
بودند و بر هر جا که میخواستند می زدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان ابلق
نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان
نبود ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن
عم من بر تلی دیک که بر بدر مشرف بود برآمده بودیم منتظر آن که هر طایفه که غالب شوند
در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابر نزدیک
آمد و ازانجا آواز اسبان شنیده شد ازان میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم
نام اسب جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم من هلاک شد و من نزدیک
بهلاک رسیدم اما نجات یافتم وازانجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین

عباس را رضي الله عنهما اسیر کرد و کعب مردي کوژپشت بود و عباس بغایت جسیم
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردي گفت یا رسول الله مردي
مرا مددکاري کرد که هرگز وي را ندیده بودم و بعد از ان نیز ندیدم و وصف هیئات او
کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکي کریم مددکاري کرده است واز انجمله آنست
که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود که از براي اطعام مشرکان برداشته
بود زیرا که وي یکی از ان ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت
بوي نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر را از من بستد گفتم یا
رسول الله آن زر را در فدیه من حساب کن گفت چیزي که بیرون آوردي تا بدان دشمنان
ما را یاري دهي از فدیه محسوب نمي افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من
کرد گفتم چنان کردي که در باقي عمر از مردم چیزي باید خواست فرمود که آن زر که بام
الفضل دادي و گفتي که اگر حادثه باشد از ان تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از کجا
دانستي فرمود که مرا خداي تعالی خبر داد گفتم گواهي میدهم که تو صادقي زیرا که من
آن زر را بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خداي تعالی بران مطلع نشد من گواهي
میدهم که هیچ خداي بغیر خداي عالم نیست و تو رسول خدایي واز انجمله آنست که عکاشه
بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد شمشیر وي بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخ
هیزم بزرگ بوي داد که باین مقاتله کن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید
شمشیري شد بغایت خوب با آن مقاتله میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از ان
همیشه در غزوات با آن مقاتله میکرد تا آنروز که در حرب اهل رده شهید شد و آن
شمشیر را عون نام کرده بودند واز انجمله آنست که درین روز امیه بن خلف ضربه بر خبیب
زد و یک دست وي را از دوش جدا ساخت بعد از ان که خبیب امیه را کشت رسول
صلی الله علیه وسلم دست خبیب را بجاي باز نهاد و خداي تعالی صحت داد واز انجمله آنست
که درین روز چیزي بر چشم قتادة بن النعمان رضي الله عنه آمد که حدقه وي بیرون آمد
و بر رخسار وي افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه
وسلم مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم وي را طلبید و نزدیک خود نشاند و حدقه
وي را بجاي باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمي دانستند که آن
کدام چشم بوده است واز انجمله آنست که سایب بن ابي حبیش در زمان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه گفته است که و الله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد و لکن چون قریش بگریختند

من نیز با ایشان بگریختم مردي سفید پوست دراز بالا بر اسبي ابلق میان زمین و آسمان
بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه آمد و مرا بسته دید منادي
کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد اي ابن ابي حبیش من گفتم نمي شناسم و وي را
مکروه داشتم که وي را خبر کنم با آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وي را ملکي
از ملائکه اسیر کرده است اي ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابي حبیش گفته است
که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود واز انجمله آنست
که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحي با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد
پس عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خداي تعالی ناخوش
گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آري بعد ازین در زندگاني هیچ خیر نماند
اگر چنانچه قرض مردم در ذمه من نبودي و از ضایع شدن عیال و اطفال خود
اندیشه نکردمي حقا که از براي قتل محمد بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه
میگردد و با همه کس مي نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان
گفت اداي دین تو بر ذمه من و تعهد عیال تو در عهده من درین کار تقصیر مکن
صفوان تجهیز راه او کرد و وي شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان انرا
وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روي بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد
فرود آمد و راحله خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوي رسول صلی الله علیه
وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه با جمعي نشسته بود ناگاه چشم وي بر عمیر
افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خداي است و در روز بدر قوم ما را بر حرب ما
تهیج وي میکرد و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وي میکرد آن جمع وي را بگرفتند امیر المؤمنین
عمر رضي الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که وي را بیار امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه بیک دست بند شمشیر وي را
که برگردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وي را نگاه داشت
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآورد و جمعي از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه
وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وسلم گفت وي را
بگذار اي عمر و پیش آي اي عمیر پس گفت چرا آمدي اي عمیر گفت از براي اسیري که در
دست شماست رسول صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر چرا آویختي گفت روي شمشیرها سیاه

که هرگز از برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راستی پیش آر که جز برای
نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن
امیه ننشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت
بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حائل
گشت عمیر گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو میکردم صدق
تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال
خبر داده است مگر خدای تعالی شکر خدای تعالی که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن
تعلیم دهید بعد از ان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطه
وی بدولت اسلام مشرف شدند و ازانجمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما
در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران
و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و ازانجمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله
عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت
سواران و پیادگان که با ما بودند و چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف
مشرکان را می دیدم که می گریختند با خود گفتم ما رأیت مثل هذا الامر فر منه الا النساء
یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند
وقت آنجا بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم و ببینم که محمد چه میگوید
بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است با اصحاب نشسته پیش
وی رفتم و وی را در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم
تویی آنکس که روز بدر می گفت ما رأیت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم
که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس نگفته بودم این
امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدای نبودی ترا بران اطلاع
ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و ازانجمله آنست که عصما بنت مروان
از بنی امیة بن زید بود در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم و عیب ملت اسلام جهدی

تمام

تمام مینمود در ان وقت که رسول صلی الله علیه وسلم ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت
اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه
که اعمی بود و بآن واسطه در مدینه مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر بر کشید و بخانه عصما در آمد و فرزندانش گرد وی در خواب
بودند و پستان در دهان فرزند خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بپسود
و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی
گذشت چون با رسول صلی الله علیه وسلم نماز صبح بگزارد رسول صلی الله علیه وسلم بوی
نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدای
و رسول خدای کرده به عمیر بن عدی نظر کنید عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت
خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است
غزوه ذا امر
و ازانجمله آنست که دعثور بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض
اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب
ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما مقاتلت
نمی کنند پس رسول را صلی الله علیه وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بآنجا رسید
ایشان آنچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
ذا امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد
باران می بارید جامه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها
تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و بالای
سر رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی میدهد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینه او زد که شمشیر از
دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر وی را برداشت و گفت ترا از دست من
که خلاصی میدهد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول
غزوه احد
صلی الله علیه وسلم لشکری جمع نکند و ازانجمله آنست که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام
افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و گفت
امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن صمه

وسهیل بن حنیف تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم
حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب
زد و وی را شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بستد
و در زیر بغل درع ابی زد ابی اسب بدوانید تا بقوم خود رسید و همچون گاو بانگ
میکرد ابوسفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه جرحی
که از آن زحمتی رسد گفت ویلک ای ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است محمد
زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون
دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست وحقا که المی ازین جراحت
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره می زد
وبانگ میکرد تا بدوزخ رفت وازانجمله آنست که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال
بسیار داشت از نخلستان وغیر آن و رسول را صلی الله علیه وسلم می شناخت بآن صفاتی
که دانسته بود اما دوستی دین وی وانس با آن ویرا از ایمان برسول صلی الله علیه وسلم
باز میداشت تا آنروز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود
والله که می دانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم
شنبه باقی نمانده است وسلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه وسلم
رسید در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن
محمد است هرچه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین یهود مخیریق است و بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم اموال ویرا گرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود وازانجمله آنست
که یکی از اصحاب ویرا قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه ویرا
گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا حمیت بران داشت که
بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت وی از اهل نارست مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان
گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت وجراحتهای
وی قوی شد بعض از اصحاب بروی گذشتند گفتند هنیئاً لک الشهاده گفت والله
من ازبرای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگوبند وچون آزار
جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی ندانسته

پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت وشهید شد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال ورا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی
لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی وتقدس این دین را بمرد
فاجر فاسق یاری میدهد وازانجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین
در دست داشت ابن قمیه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زد و دست راست وی
ببرید مصعب لوا را بدست چپ گرفت وندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه سوار
بود بازگشت وضربتی دیگر زد و دست چپ او را نیز ببرید بدو بازوی خود لوا را
نگاه داشت ونگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را به علی داد
کرم الله وجهه وازانجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبدالله بن
ابی بن سلول را تزویج کرده بود وشب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیله باش چون نماز بامداد
گزارد وخواست که برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد وطلب
خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله
با وی بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مبادا از قتال باز ماند
غسل ناکرده سلاح پوشید وروان شد دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست
میکرد باحد رسید ودر مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و در هزیمت بعض از مسلمانان
با ابوسفیان بن حرب در افتاد وضربتی بر اسب او زد چنانکه ابوسفیان از اسب
بیفتاد و بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابوسفیان
بن حربم ویرا اخلاص کردند وحنظله بعد از آن که بسی کافرانرا بدوزخ فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت
پس گفت ببینید که آنجا کیست که ملائکه صحاف سیمین آورده اند و او را باب باران
غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود و از سر او
قطرهای آب می چکید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیله کس فرستاد و از وی پرسید
جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیله از وی استفسار
کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب در خواب می دیدم که
دری از آسمان گشاده شد وحنظله بآنجا در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت

خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم **واز انجمله آنست** که حارث بن صمة
رضی الله عنه گفته است که روز احد دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در شعب بود
از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه
فرود می آمد وگروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم
بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه مدد کاری وی بامشرکان مقاتله می کنند حارث بن صمة
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم ویرا یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته
افتاده بودند گفتم پیروزی باد ترا این همه را تو کشتهٔ اشارت بدو تن کرد وگفت این دو
تن را من کشته ام امّا دیگرانرا کسی کشت که من ویرا ندیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله
ورسوله **واز انجمله آنست** که چون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا بجای باز نهاد از اوّل بهتر وبیناتر گشت چنین است در اکثر روایات ودر بعض روایات
آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشت **واز انجمله آنست** که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم منهزم
شدند وآواز بر آمد که اَلَا اِنَّ مُحمّدًا قد قُتل درمیان کشتگان رسول را صلی الله علیه وسلم
نیافتم گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند وکشته نشده است همانا که خدای تعالی برما
غضب کرد ورسول را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندان که
کشته شوم وعالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را شکستم ودل بر شهادت نهادم بعد از آن
بر قومی از مشرکان که مجتمع بود حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم درمیان
آن قوم بوده است وفرشتگان ویرا بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا سلامت
مانده است **واز انجمله آنست** که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه وسلم دو اسب ودو شتر هدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هدیهٔ ابو براء
قبول میکردم گفتند یا رسول الله اورا دُمّل است طلب شفا را اینها بتو فرستاده است
رسول صلی الله علیه وسلم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت وآب دهان مبارک بران
انداخت وفرمود که این را در آب اندازد وآن آب را بخورد چون بران موجب
عمل کرد شفا یافت **واز انجمله آنست** که چون در غزوة الرجیع در سال چهارم از هجرت
بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر ویرا از تن جدا کنند وبسلافه
دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر ویرا کشته بود ووی نذر

کرده

کرده بود که هر که عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد وچون بر سر وی دست یابد در کاسهٔ
سر وی خمر خورد حق سبحانه وتعالی زنبورانرا فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند
وهر که نزدیک می آمد نیش میزدند تا روی او ورم میکرد وبهلاک نزدیک میرسید
گفتند چون شب شود وزنبوران دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب آمد ابر
وباران پیدا شد وسیلی عظیم آمد وبدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکند وهیچ مشرک نیز تن
اورا چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن اورا
از مساس مشرکان نگاه داشت **واز انجمله آنست** که خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز
در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر گرفتند ومشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
ویرا محبوس ساختند روزی ویرا دیدند که خوشهٔ انگور میخورد ودر مکه هیچ میوه نبود
گفتند این میوه از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است
واز انجمله آنست که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد
معاویه رضی الله عنه گوید که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین
خواباند که درمیان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پهلو بر زمین
خسبد دعا را در وی اثری نیست از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابو سفیان
پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدّتها اَلَم آن از من نمی رفت وگفته اند که چون سالی
گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را
رضی الله عنه در حمص عمل فرموده بود واو گاه گاه بیخود می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب ودعای او حاضر بودم هرگاه که
آن حالت بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد از آنچه ویرا بردار کردند گفت خداوندا
ما بتبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم واینجا هیچکس نیست که پیغام
من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم درمیان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بروی
ظاهر شد وگفت وعلیه السلام ورحمة الله پس آب در چشم آورد وگفت برادرم جبرئیل
از خدای تعالی سلام خبیب بمن رساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه
وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد جزای او بهشت باشد زبیر
بن العوام ومقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب می رفتند وروز

پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و شب در حوالی دار چهل کس از براي نگاه داشتن وي
خُبیب بودند آهسته ويرا فرود آوردند و دست وي بر جراحتش بود وخون از آن
جراحت میمود اما رنگ رنگ خون بود وبوي بوي مشک وهیچ تغیري در بدن وي
پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زُبَیر رضی الله عنه
او را براسب خود بارکرد وروان شدند چون مُشرکان آگاه شدند هفتاد کس در
عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زُبَیر ومقداد خُبَیب را بر زمین
نهادند زمین ويرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب ويرا بلیع الارض لقب کردند
بعد از آن زُبَیر ومقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند کمیان باز گشتند وزُبیر
ومقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اي محمد فرشتگان باین دو مرد از اُمّت تو مُباهات مي کنند
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در سال چهاردهم از هجرت پنج کس را از اصحاب
که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از یشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل
کنند چون شب بخانهٔ وي در آمدند و ويرا کشتند وبیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را
فراموش کرد باز گشت وکمانرا گرفت وپاي ويرا زخمی رسید وبعضی گفته اند بشکست
بعمامهٔ خود آنرا ببست وبیاران بپوست پس هر یکی ويرا بنوبت بر مي داشتند چون بپیش
رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند دست مُبارک خود بر پاي وي مالید فی الحال صحت یافت
واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتري
ضعیف چوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه وسلم بر من می گذشت واُشتر من چوک
زده بود ومرا مجال رفتن نبود پُرسید که چه ایستادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبید وسه بار
عصا در تن وي خلانید بعد از آن آب خواست ویک کف آب بر روي وي زد
وگفت برنشین برنشستم بحق آن خداي که مُحمد را براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول
صلی الله علیه وسلم اُشتر خود را تیز می راند اُشتر من از وي نمیماند لاجرم از همراهي
رسول صلی الله علیه وسلم باز نماندم **واز انجمله آنست** که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ
شدند سُبیع محاربي بر اسبی نشسته ومهار اُشتري گرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
وگفت در شکم اسب من چیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله
بعد از آن پُرسید که باران کي فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست
موجل خداي تعالی میداند باز پُرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمیدانم دیگر

غزوهٔ
ذات الرقاع

پُرسید که در کدام زمین خواهم مُرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سُبحانه
این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة ویُنزّل الغیث الآیه بعد از ان آن
ملعون گفت اي محمد این اُشتر مرا از خداي تو دوستر ست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پروردگار من مرا از جان دوستر ست واز نفس وفرزند عزیز ترست
وسر بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود که اي محاذي پروردگار من مرا خبر داد
که در یک جانب ریش تو ریشي پیدا شود که همه گوشت وپوست تو از ان فرو ریزد
وبعد از ان بدوزخ روي اندکي مُدتی گذشت آن ریش پیدا شد وروي وي تمام
فرو ریخت وچنان بوي ناخوش پیدا کرد که مردم از گندِ او مي گریختند وآن ملعون
مي گفت محمد سخنی گفت وراست آمد **واز انجمله آنست** که جُوَیریه بنت حارث رضی الله عنها
که رسول صلی الله علیه وسلم ويرا تزویج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بغزوهٔ بني المصطلق بیرون آمد پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد ودر کنار من
در آمد خواب خود را پنهان داشتم وچون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم یقین شد
پدرم گفت ما را لشکري پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در ان لشکر مردان
می دیدم بر اسبان ابلق نشسته ولشکر وخیل وسلاح بسیار مشاهده می افتاد چون
اسلام آوردم رسول صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد ولشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان
استعداد وکثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الاهي بود **واز انجمله
آنست** که در غزوهٔ خندق اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن
آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم از ان خبر کرد رسول
صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد وسلمان نیز همراه بود وبعضی از اصحاب بر کنار
ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را از سلمان گرفت وبران سنگ زد
پاره شد واز ان برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه وسلم
تکبیر فتح گفت وهمه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر بزد برقی دیگر بجست ورسول
صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت وهمه بموافقت تکبیر گفتند ودر ضربت سیم نیز همین حال شد
سلمان گفت یا رسول الله پدر ومادر من فداي تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز
مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد وپرسید که شما نیز دیدید آنچه
سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست ودر روشنی آن

غزوهٔ
بني المصطلق

غزوهٔ
خندق

کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب وجبرئیل مرا خبر کرد که امت من
بر آن دست خواهند یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بر آن
ممالک غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه در روشنایی آن کوشکهای
صنعا را دیدم وجبرئیل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد واقدی میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت
آن همین است که میگویی من گواهی میدهم که تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر آینه شام فتح شود و هرقل با قضای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما
منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد
سلمان گوید رضی الله عنه آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود همه را بعد از وی آنرا مشاهده
کردم **واز انجمله آنست** که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای شکستن سنگ
بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت
خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله
جو را آرد کردم و بزغاله را بذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد از آن بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای تا شرمسار
نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه وسلم کیفیت وکمیت آن طعام را باز نمودم
رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته وضیافتی
کرده همه بیایید که بسیار رست و پاکیزه و بامن گفت اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان
برندارد و تا من نرسم نان نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم
با همه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم دانست
هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم با جمع بخانهٔ ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه
در آیند پس فرمود که خمیر را بیار بیاوردم دهان مبارک بگشاد و از آن بر خمیر همه خیرات
و برکات رشحی در آن خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزنده
نان را بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیگ گوشت من می گرفتم و بمردم میدادم
تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی بود **واز انجمله آنست**
که دختر بشر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما بمن داد که این را به پدر
خود و خال خود عبید الله بن رواحه ببر تا بخورند من خرما را گرفتم و رفتم رسول صلی الله

علیه

علیه وسلم جایی نشسته بود گفت ای دختر که من بیا و بپرسید که با خود چه داری
گفتم اندکی خرما و آنرا در کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای
جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند چندانکه
بایستند خوردند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از
بسیاری خرما خرما می ریخت **واز انجمله آنست** که چون لیلة الاحزاب حذیفه بن الیمان را
رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا چیزی بیارد دست مبارک بر سینه
و میان دو کتف وی مالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه
وعن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید رضی الله عنه روان شدم و پنداشتم
که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمیکرد تا باحزاب رسیدم و چیز ایشان معلوم
کردم و باز گشتم و باصحاب پیوستم بعد از مخالطه با اصحاب سرما در من تاثیر کرد
و اثر آن بظهور آمد **واز انجمله آنست** که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله
علیه وسلم نماز گزارد بعد از آن مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب
دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی ومن معی جبرئیل فرود آمد و گفت
خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر
از آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی
سرد در ایشان پیچیده بود و آتشهای ایشان را می کشت و یکدیگر را اندامی کردند که
سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه
قوم بسپر خود را از آن نگاه می داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند
و اشارت باینست آنکه خدای تعالی می فرماید اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود
فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها **واز انجمله آنست** که چون قریش بگریختند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لن یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد از این
سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش
هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد **واز انجمله آنست** که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابوسفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد
و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود و بواسطهٔ مشغولی به تبلیغ
رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد
و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم و خنجری

دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس
نگویند عرب روان شد و روز ششم را بمدینه رسید و از هر کسی که رسول را صلی الله علیه
وسلم پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحلهٔ خود ببست و
پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب
سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشهٔ غدر دارد اما
خدای تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول
صلی الله علیه وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم رود در ان صورت که گویا سخنی پنهانی دارد اُسید بن حضیر او را کشید و گفت
دور باش ای ملعون و دست در گروی زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که
یا رسول الله این مرد غادرست عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست بگوی که صدق تو ترا منفعتی رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود
مرا بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا با سید سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم
بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود آنکه
شهادت بگویی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انک رسول الله والله ای محمد که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر
خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد
و میدانم که هیچکس ترا خبر نداد پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و حزب ابو سفیان
حزب شیطان رسول صلی الله علیه وسلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد
و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی چیزی شنیده نشد واز انجمله آنست که چون در
سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند
و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند
تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از
ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه نخلانید راوی میگوید که والله
بعد از خلانیدن تیر هزار و چهارصد کس و چهارپایان ایشان سیراب شدند و در
صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از
کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم بکنار چاه آمد دلوی

آب طلبید و از ان وضو کرد و دهان مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت
لحظهٔ بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه اشتران را
نیز آب دادند واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز
حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم رکوهٔ بود و از ان وضو
می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که
ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه
نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانچه از چشمها برجوشد جوشیدن گرفت و روان
شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت
که اگر صد هزار می بودیم بس میکرد اما ما هزار و پانصد کس بودیم واز انجمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش فرستاده اند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم
من یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار
رسیده بودم و همیشه در ان راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین هموار شد
و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم واز انجمله آنست
که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در باب مصالحهٔ که میان رسول
صلی الله علیه وسلم و میان قریش واقع شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد سهیل بن عمرو آنروز هنوز ایمان نیاورده بود گفت
من رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله
محمد بن عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم بعد از
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو و رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام ننمود رسول صلی الله علیه وسلم خود
آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از
حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که در ان باب میکردند
کاتب بنوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المؤمنین علی است معاویه گفت امیر المؤمنین
منویس که اگر من ویرا امیر المؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب نویس واز انجمله آنست

که رسول صلّی الله علیه وسلّم در حُدَیْبِیَّة موی تراشید وموی تراشیدهٔ خود را بر سر درخت سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند وآن مویها را از یکدیگر ربودند اُمّ عمّاره میگوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم هرگاه مرضی بودی آن مویها را در آب می شستیم وبمریض می دادیم خدای تعالی ویرا صحت می داد **وازانجمله آنست** که چون بعد از بیست روز که ایشان در حُدَیْبِیَّة اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعض منازل از قلّت زاد شکایت کردند رسول صلّی الله علیه وسلّم بر احلها اشارت نمود آن سخن با میر المؤمنین عُمَر رضی الله عنه رسید پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد وگفت یا رسول الله درمیان مردم اندک چهارپایی باشد که بر نشینند بهتر مینماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیّهٔ زادی که دارند جمع کنند واز فضل وعنایت الٰهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیّهٔ زادی که داشتند جمع کردند وبر نطعها بیرا کردند بعضی را یک مُشت تمر مانده بود وبعضی را یک کف سَوِیق پس رسول صلّی الله علیه وسلّم از حضرت حق سبحانه وتعالی برکت خواست وفرمود که اوعیهٔ خود را بیاورید آوردند وچندان زاد برداشتند که چهارپایان دیگر طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود ومواصافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند وآبها برداشتند **وازانجمله آنست** که رسول صلّی الله علیه وسلّم در آخر ذی الحجّة از سال ششم یا اوّل محرّم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد دِحْیَة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم فرستاد وکتابی باوی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابی است از محمّد که بندهٔ خدای ورسول اوست بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند امّا بعد بدرستی که من ترا برعایت اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی وخدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند واگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل دم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود ویا اهل الکتاب تَعَالَوْا اِلٰی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وبینکم الّا نَعْبُدَ الّا الله ولا نُشْرِکَ به شیئًا ولا یتّخذ بعضنا بعضًا اربابًا من دون الله فَاِنْ تَوَلَّوْا فاشهدوا بانّا مسلمون دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید وکتاب را بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد ودر صحیح بُخاری چنانست که دران وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشانرا طلب داشت وگفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است

شوامد ارسال رُسُل بارباب ادیان

زاید

نزدیکترست

نزدیکترست ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید ودیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان گفته است والله اگر وهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اوّل سؤال کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر درمیان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشوند یا کم میگردند گفتم زیاده میشوند گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن دین از و برگشته است گفتم نی گفت پیش ازانکه این سخن گوید در هیچ امری وی را متّهم بکذب میداشتند گفتم نی گفت هیچ غدر میکند گفتم نی امّا ما حالی دوریم از وی از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابوسفیان میگوید سؤالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید که با وی هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود وگاهی در جانب ما گفت شما را بچه فرماید گفتم می فرماید که خدا را بیگانگی پرستید وهیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید وبصلوة وصدق وعفاف وصلهٔ رحم می فرماید پس ترجمانرا گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النّسب گفتی وانبیا چنین باشند وپرسیدم که درمیان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیّت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متّهم بکذب بوده است گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست گوید وبر خدای تعالی دروغ گوید وافتری کند ودیگر پرسیدم که اشراف متابعت می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان وما میدانیم که اَتْبَاع رُسُل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سُنّت الٰهی چنین بوده است تا دین تمام شده است وگفتی که هیچکس از دین وی برنمیگردد این نشان صفای قلب است بنور ایمان ودیگر گفتی که غدر نمیکند وبعبادت خدای می فرماید واز شرک نهی میکند وبصلوة وصدق وعفاف وصلهٔ رحم میخواند اگر آنچه تو میگویی راست باشد والله که این موضع را که قدم

بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد ومن یقین می دانستم که چنین کسی مبعوث
خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی میتوانم رسید
لقای او را غنیمت شمردمی وخاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد ازان کتاب رسول الله را
صلی الله علیه وسلم که دحیه آورده بود فرمود تا بگشادند چون بر مضمون کتاب اطلاع
یافت وآنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد اهل قیل وقال بلند شد ما ازانجا بیرون آمدیم
ومن با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد
ومرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت واین یقین در دل من روز بروز
می افزود تا حق تعالی مرا بنور اسلام منور ساخت واز انجمله آنست که روزی در
بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال واندوهگین بطارقه از وی
سوال کردند که موجب ملال چیست گفت دوش درخواب دیدم که ملک ختنه کنندگان
ظهور یافته بود وبروایتی چنانست که وی علم نجوم نیکو می دانست گفت در نجوم نظر
کردم چنان دیدم که طایفه که ختنه می کنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
که ما بغیر از یهود طایفه نمیدانیم که ختنه کنند وایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن شوی
درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد ومردی از عرب همراه
آورد وگفت ای ملک این شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند وجمعی
متابعت وی کرده اند وبعضی مخالف اند ومیان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت
وی را بخلوتی برید وببینید که مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید
گفت همه مختون اند هرقل گفت والله اینان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند
کرد بعد ازان هرقل بصاحب خود که در روم بود ودر علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت واز
احکام نجومی استعلام کرد وخود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب
وی آوردند مشتمل بران که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است واز انجمله آنست که بعد ازان
هرقل منادی فرمود که همه عظماء روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند
چون جمع شوند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح
وسداد وفلاح ورشاد خویش میخواهید ودوام دولت وثبات سلطنت خود می طلبید
گفتند آری ای ملک چون نطلبیم گفت بیایید تا با این نبی مبایعت کنیم ودین او را
متابعت نماییم چون این شنیدند چون حمر وحشی همه برمیدند وبسوی درها شتافتند
چون درها را بسته یافتند قلق واضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشا نرا دید

ایشا نرا باز طلبید وگفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم که در دین
خود راسخ هستید همه ازو راضی گشتند وسجده کردند واز انجمله آنست که در بعض روایات
آمده است که چون میان هرقل وابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابو سفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک
ظاهر شود گفت او کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما
به بیت المقدس آمده است وپیش از صبح باز گشته ابو سفیان گفته است چون من
این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را
دانستم واز علاماتی که دران شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت
مارا عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم دران شب یک
در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد
وچون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم واز انجمله آنست که چون هرقل از
ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه گفت والله که من میدانم که صاحب تو
نبی مرسل است ولیکن از روم می ترسم که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی
هر آینه متابعت وی کردمی وآنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی اما پیش فلان
اسقف برو که وی در روم از من عظیم تر است وبه احکام کتب الهی علیم تر ببین که چه
میگوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت وحال را باز نمود اسقف گفت والله
که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد ازان بخانه در آمد وجامهٔ سیاه که
داشت بینداخت وجامهٔ سفید پوشید وعصا برگرفت وبسوی اهل روم بیرون آمد
وایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسولی آمد
که ما را به بندگی خدای تعالی میفرماید ومن گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر الله که خالق
سموات وارض است نیست واحمد بندهٔ او ورسول اوست همه باتفاق بروی
ازدحام کردند وچندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز گشت
وقصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستم
والله که این اسقف بقدر پیش ایشان از من اعظم بود وقول او مقبول تر با وجود
این بسبب ایمانش قتل کردند واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شجاع بن وهب را
برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد ووی در غوطهٔ دمشق می بود شجاع
اول پیش حاجب حارث آمد واز سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض احوال

رسول صلی الله علیه وسلم استفسار کرد و ایمان آورد وگفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی
است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام واحترام بجای
آورد و حارث را ازان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید
و چون نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بخواند آنرا بینداخت وگفت ملک را از من
که میتواند ستاند اسبان نعل بندید که بسوی او لشکری کشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را
گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد
وگفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که من متبع دین
ویم پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت و ملک وی
بدیگری انتقال کرد **و از آنجمله آنست** که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون
خبر رسول صلی الله علیه وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول را صلی الله علیه وسلم
اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله اعلام
نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو
عیسی علیه السلام بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروه بقیصر رسید
ویرا عزل کرد و حبس فرمود فروه گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد
و تو نیز میدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی
بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق انجیل که راست
میگویی و فروه از اسلام باز نگشت و در حبس هلاک شد **و از آنجمله آنست** که چون حاطب بن
ابی بلتعه رضی کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید وی را
توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که
خاتم انبیا اوست ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو
جاریه که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهور است و هدایای دیگر فرستاد
و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود می گویی همه صفت آن رسول است
که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالات ویرا
با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود
بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود وی در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

در مصر وفات کرد **و از آنجمله آنست** که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر
قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را با آن میخوانی
بغایت خوش است عملی بعهدهٔ من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم خود و آنچه در دست وی
است هلاک شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام
آمد و از موت هوذه خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوی
پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود نکان کما قال صدق رسول الله
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی
بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامهٔ سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله
علیه وسلم رسید فرمود که مزق کتابی والله ممزق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرد زود
باشد که خدای تعالی نامهٔ ملک و دولت وی را پاره گرداند هم دران نزدیکی شیرویه
پسر وی او را بقتل آورد **و از آنجمله آنست** که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم هیبتی بر
کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی باز گشت حجاب خود را فرمود که
بعد الیوم باید که هیچکس از عرب را نگذارید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود
که آنجا هیچکس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی بدست گرفته
میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسول فرستاده است که خلق را بدین حق
میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست
نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام
چون می گذارید که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که
ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص همان طریقه ظاهر شد
و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد
بار سیم عصا را بشکست و هم در شب پسر او شیرویه وی را قتل کرد **و از آنجمله آنست** که کسری
بعد از آنکه کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن
نوشت که چنان معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال
مردی دانا بجانب وی فرست تا کماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد
و زود بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول

صلی الله علیه وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری به باذان نوشته است که
ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو
در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند
برخیز ای محمد و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک بسیار
نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند
و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن می گفتند امّا از هیبت مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر
بیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که از هیبت او هلاک شدیمی بعد از آن
از رسول صلی الله علیه وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر
برید که پروردگار من پروردگار او که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام
قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و
اهل اسلام بر هرچه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر بباذان
رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است عز و جل باید
هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شیرویه خبر
قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت
اسلام مشرف شدند **و از انجمله آنست** که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر بیرون
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم اوّل بار علم بامیر المؤمنین عمر داد رضی الله عنه وی با جماعت
مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه
وسلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد امّا فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله
عنه علم برداشت و برفت و جنگی از ان سخت تر کرد و فتح ناشده باز گردید دیگر بار امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از ان سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خبر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا
غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَا يَرْجِعُ حَتّى يَفْتَحَ اللهُ عَلى يَدَيْهِ
راوی میگوید امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصّد می بودند که آن کس یکی از یشان باشد
سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم

شواهد غزوه خیبر

وبار

وباز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که خدا را و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا ویرا دوست دارند
و باز نگردد تا بر دست وی فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی
رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال
صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد بعد از ان رایت بوی داد و درع خود در وی
پوشید و ذو الفقار بدست وی داد و ویرا دعا گفت اَللّٰهُمَّ اكْفِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته است که بعد از ان هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در
گرمای سخت قبای پرپنبه می پوشید و هیچ باک نمی داشت و در سرمای سخت با جامه
تنگ بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام
متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید — بفتح م
ابو رافع مولی گوید که چون بنزدیک حصار رسید یهودیی چنان ضربتی بر وی زد که — رسول صلعم
سپرش بیفتاد در آهنین حصار را برکند و سپر خود ساخت و همچنان در دست وی
بود تا فتح کرد و گویند بعد از ان در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان
بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید که ما
هفت مرد رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم **و از انجمله آنست** که در ان غزوه زنی
از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که
دانسته بود که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد و از ان تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بزهر
آلوده ام پاره در دهان داشت و میخایید بینداخت و بشر بن البراء از ان چیزی بخورد
و بمرد **و از انجمله آنست** که در ان وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی
سیاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و با وی رمهٔ گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من
عرضه کن رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله من مزدورم صاحب این رمه ام و این امانتست پیش من با آن چه کنم
گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ
ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر
با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گویی کسی ایشانرا

می راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد
سنکی بروی آمد و شهید شد وی را در شمله پیچیده آوردند و در پس پشت رسول صلی الله علیه
وسلم بنهادند بسوی وی التفات فرمود بعد از آن روی برتافت اصحاب گفتند
یا رسول الله چرا روی از وی برتافتی گفت زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین
با وی اند واز انجمله آنست که اسما بنت عُمیس گفته است که در صهبا خیبر بودیم که سر
مُبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگزارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان
اسما بنت عُمیس گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده بود دیدیم که باز طلوع کرد و بر
کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند
و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث
تخلف کنند که از علامات نبوّتست واز انجمله آنست که در سال هفتم محلّم بن جثامه عامر
اشجعی را بعد از آن که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه وسلم محلّم را عتاب
کرد که مرد مسلمانرا چرا کشتی محلّم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت
بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود
زبان ترجمان دلست بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بر محلّم دعای بد کرد و محلّم
بعد از هفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود
تا پنج نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وسلم
از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف
کلمهٔ شهادت را بداند واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه میخواند
تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی
در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وسلم منبر ساختند و روز جمعه بر ان خطبه خواند
آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ناله از ان
جهت میکند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بروی میمالید
تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند اُبیّ بن کعب آن
چوب را بخانهٔ خود برد و در خانهٔ وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت واز انجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دیهی است از

شواهد موته

بلقاء شام می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود
که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود
عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد
چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بمنبر
بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد
و بعد از ان عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از ان خالد بن الولید
بی آنکه وی را امیر سازند بر دست وی فتح شد پس گفت اللّهمّ انّه سَیفٌ من سُیوفک
فَانتَ تَنصُرهُ یعنی خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت میدهی
وی را و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد از ان چون
یَعلی بن مُنیه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یَعلی
من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر می دهی یَعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله
علیه وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یَعلی گفت بحق آن خدای که ترا
براستی فرستاده است که از حدیث تو هم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه
وسلم گفت انّ الله تعالی رَفَعَ لی الارضَ حتّی رَأَیتُ مُعترکَهُم یعنی خدای تعالی
زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگ گاه ایشانرا مشاهده کردم واز انجمله آنست
که چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حُدَیبیّه بعهد رسول صلی الله علیه وسلم که
در آمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری از ایشان کشتند در صباح آن رسول
صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه
گفت رضی الله عنها که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یَنقُضُونَ عَهدَ الله لِامرٍ یُریدُهُ الله بهم گفت عهدی
می شکنند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها
گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر خواهد بود
واز انجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد و در دعا
گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه
رضی الله عنه که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آنکه اهل وی در مکه بودند
تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامهٔ نوشت که رسول صلی الله علیه وسلم
فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را به ساره آزاد کردهٔ ابو لهب

شواهد فتح مکه
شرّفها الله

وپنهان وی را بفرستاد جبرئیل علیه السّلام رسول را صلّی الله علیه وسلّم از ان حال
خبر داد رسول صلّی الله علیه وسلّم علی و زُبَیْر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد
و فرمود که ساره را دریابید و نامه را ازو بستانید در عقب وی برفتند و
با وجود آنکه بزّبی راه رفته بود وی را یافتند و با نامه باز آوردند **واز انجمله آنست**
که چون فتح مکّه میسّر شد و رسول صلّی الله علیه وسلّم طواف خانه کرد در حوالیٔ خانه
سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلّی الله
علیه وسلّم بچوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحقُّ
وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا بی آنکه چوب بوی رسد بروی در افتاد
و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همهٔ مکّه در هر خانه که بتی بود دران لحظه نکونسار
افتاد **واز انجمله آنست** که بعضی گفته اند که رسول صلّی الله علیه وسلّم با علی رضی الله عنه بخانه
در آمدند و بعض اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمی رسید علی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرود آرید رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوّت نیست تو پای بر کتف من نه
علی رضی الله عنه امتثال فرمان را پای بر کتف مبارک رسول صلّی الله علیه وسلّم نهاد
و بتان را فرود آورد و دران حالت رسول صلّی الله علیه وسلّم از علی رضی الله عنه پرسید
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم
که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبّذا حال من که بار حق
می کشم **واز انجمله آنست** که رسول صلّی الله علیه وسلّم در روز فتح مکّه وقت نماز پیشین بلال
گفت ببام کعبه بر آی و بانگ نماز بگوی و قریش بسرهای کوه گریخته بودند چون باینجا رسید
که اشهد انّ محمّدًا رسول الله جُوَیْرِیَه بنت ابی جهل گفت خداوندا بلندست ذکر تو اما
نماز خود را بگذاریم و والله که دوست نخواهیم داشت که آن کس را که دوستان ما را
کشت بدرستی که به پدر من آمد آنچه بمحمّد آمد از نبوّت پدر من او را رد کرد و دوست
نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اُسَیْد گفت حمد خدایی را که پدرم را بآن
گرامی کرد که این بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند
هر کسی سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم این سنگ ریزها محمّد را
خبر خواهند کرد رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد و بر سر ایشان بیستاد و هر یک را جدا

غزوهٔ حُنَین

خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت
یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلّی الله علیه وسلّم بخندید **واز انجمله آنست** که شیبة
بن عثمان میگوید که چون رسول صلّی الله علیه وسلّم بعد از فتح مکّه بغزوهٔ حُنَین که
وادی است میان مکّه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عمّ من که در روز
اُحُد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ
خود را از محمّد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عبّاس ایستاده بود گفتم
نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم و کار
بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بروی زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان
من و رسول صلّی الله علیه وسلّم حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم
خود نهادم و بقهقری واپس میرفتم که رسول صلّی الله علیه وسلّم بسوی من نگاه کرد و گفت
ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن ازوی شیطان را چون دیده بر
دیدار رسول صلّی الله علیه وسلّم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شیبه
قتال با کافران کن **واز انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان
آنکه با رسول صلّی الله علیه وسلّم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامهٔ
بردی ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و جامهٔ برد چه بود فرمود که شما دیدید
آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **واز انجمله آنست** که مالک بن
عوف که در غزوهٔ حُنَین صاحب لشکر کفّار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی
جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متفرّق الحال
مالک از ایشان سبب تغیّر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته
که اگر با ما مقاتله کنند و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما
می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را از هلاکت باز رهان **واز انجمله آنست** که
چون اوّلا در غزوهٔ حُنَین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلّی الله
علیه وسلّم دعا کرد که خداوندا این ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ نصرت الهی در رسید
و ملائکهٔ سفید بر اسبان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت هذا حین
حمی الوطیس یعنی این هنگامی است که گرم شده است تنور حرب پس مشتی خاک
طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه یعنی هیچکس نماند که هر دو
چشم وی از ان خاک پر نشد بعد از ان کافران پشت دادند و هزیمت کردند

بمصافحه

و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم با عباس رضی الله
عنه گفت ای عباس مرا یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول صلی الله علیه وسلم
بران سوار بود آنرا فهم کرد خود را پست کرد انید چنانکه شکم وی بزمین رسید
رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند
وگفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون هزیمت برایشان انداخت خدای تعالی م **وازانجمله آنست** که عائذ
بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقاتله
میکردم تیری بر جبههٔ من آمد و خون بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله
علیه وسلم آن خونرا بدست مبارک خود از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من
آورد عاید در ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات یافت در وقت
غسل آن موضع از سینهٔ وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس **وازانجمله آنست** که در سال نهم از هجرت رسول
صلی الله علیه وسلم سریهٔ با بنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد
اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته
دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت
ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببرد
گویند که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام
اند و بعضی چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمیشود **وازانجمله آنست** که هم درین سال
غزوهٔ تبوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم غزوهٔ تبوک
نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده
گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم تا وضو
ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند
و در موضعی بی آب فرود آمده و هر چند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر
آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا
در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش قربان میکنند و بقیهٔ آبی که
در معدهٔ اشتران می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست
فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید بعد از ان مطهره را
که در وی بقیهٔ آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت و مردم میخوردند

تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار اشتر را نیز آب دادند **وازانجمله
آنست** که عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه بعد از انکه رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
تبوک رفته بود بخانهٔ خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یکی عریشی
یعنی سایکاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده
عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته و آینده
وی را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و عبد الله
در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف
دورست گفت والله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم هیچ یک
ازین زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براه در آمد هر چند زنان وی
با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید رسول را صلی الله علیه وسلم
خبر دادند که شتر سواری از دور مینماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند که والله
ابو خیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه
وسلم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ابا خیثمه یعنی بنعمت و نازفانی نیز داختن
و آنرا در رضای حق سبحانه درباختن مر ترا بهتر است **وازانجمله آنست** که ابو امیه
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بوادی القری
رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان وی را
ببرید چون ببریدند خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین
حساب آنرا نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد
بقیه م که بعد از ان خرمای نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی بریده بودند **وازانجمله آنست** که چون از وادی القری
بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای
خود برنخیزد و شتران خود را محکم به بندند دران شب بادی سخت آمد و دران شب
دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههایی که از آنجا دور بود انداخت
وازانجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
وسلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد
کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بروم چند روز آن اشتر را علف دادم بعد از ان

روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم اشترمن چوک زد و دیگر از جای برنخاست
متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و دران گرمای سخت راه بتوک پیش گرفتم چون
من از دور ظاهر شدم بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرموده
بود که امید میدارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمدم گفتند والله که ابو ذرست
چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم برخاست وگفت مرحبا بابی ذر یعیش وحده
ویموت وحده ویبعث وحده یعنی راحت وفراخ عیشی باد ابو ذر را میرود تنها و
خواهد مرد تنها وبر انگیخته خواهد شد تنها وهمچنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تنها بربذه آمد وآنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت
صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته است که روضه ابو ذر را در ربذه زیارت
کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گزاردم وسر بسجده
نهادم رایحه مشک اذفر از نواحی آن تربت معطر مشام من رسید **وازانجمله آنست**
که هم درین غزوه در بعض منازل ناقه رسول صلی الله علیه وسلم گم شد یکی از منافقان
گفت محمد گمان می برد که پیغمبرست وشما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند
که ناقه وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم
مگر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع میکرداند والکنون مرا مطلع کردانید که در فلان
درغاله است مهار وی در درختی بند شده است رفتند ناقه را همانجا بهمان حال
یافتند **وازانجمله آنست** که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه وسلم به تبوک میرفتند
ویکی از ایشان ودیعة بن ثابت بود وبا ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن
حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارید که قتال بنی الاصفر چون قتال
دیگران خواهد بود والله که گوییا می بینیم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند
مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند ودر
شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را گفت
که این قوم را دریاب که بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که
چنین وچنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان رفت وآنرا با ایشان بگفت همه
بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وودیعة بن ثابت حقب ناقه رسول
صلی الله علیه وسلم بگرفت وگفت یا رسول الله انما کنا نخوض ونلعب ومخشی بن حمیر
گفت یا رسول الله مرا نام من ونام پدر من درمیان ایشان نشاند از مخشی آنرا عفو

کردند ونام وی عبدالرحمن کردند واز خدای تعالی سوال کرد که ویرا شهادت رساند
جایی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد واز وی اثری نیافتند **وازانجمله آنست** که
چون نزدیک تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت
چاشت به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم
بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه
وسلم آمد ودست وروی بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش آمد وبسیار گشت تا همه
مردم بقدر حاجت آب برگرفتند وبا معاذ بن جبل گفت امیدست که چندان عمر
یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی **وازانجمله آنست** که معاذ بن جبل رضی الله عنه
گفته است که چون از غزوه تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود که از
شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار سیراب شوند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که می باید که هیچکس بران آب بر ما پیشی نکند وهر که پیشی کردی بآب
که آب را بجنبانند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند وآبی که جمع شده بود گرفتند
چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که
این آب را که گرفته است گفتند فلان وفلان وفلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن وفلان م
فرود آمد وآن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد وتکلم کرد بآنچه خدای تعالی
خواست که تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت ویران
شکاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید والله شنیدیم که از آن وادی که مثل صاعقه
آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کسی از شما که چندان بزید
که این وادی را دریابد وگرد اگرد وی هیچ وادی سبز وخرم تر از وی نبینی از سلف
گوید والله که میان ما وشام وادیی پرگیاه تر وسبز وخرم تر از آن نیست **وازانجمله
آنست** که دران راه ماری عظیم سهمگین با شکلی عجب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند
بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد ورسول صلی الله علیه وسلم راحله خود را بسیار
نگاه داشت بعد از آن آن مار از راه بیرون رفت وسر خود بلند کرد ومتوجه
اصحاب گشت وسر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از آن
نفر جن است که بسوی ما آمده بودند واستماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی
رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید جواب دادند
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که احبوا عباد الله من کانوا بندگان خدایرا دوست

داریدهر که باشند **وازانجمله آنست** که جوانمردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه
وسلم با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم
وگفتم یا رسول الله اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی وبسعادت سرمدی شتافتی بعد از آن
از بلال طعام خواست وبلال رضی الله عنه نطعی بگسترد واز انبانی مقداری خرما که
بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش از
این همه را من تنها میخوردم وسیر نمی‌شدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اَلْكَافِرُ
يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ دیگر روز بقصد دریافتن
طعام چاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه وسلم
با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف
خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور واز خدای تعالی که
کفیل روزی خلق است نومید مباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان
می‌بردم که مقدار دو مدّ بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش بر آن
خرما نهاد وگفت كُلُوا بِاسْمِ اللّٰهِ قوم میخوردند ومن نیز میخوردم ومن بسیار خوار بودم
وکم سیر می‌شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم
بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیهٔ همان
خرما را میخوردیم وبلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت ویقین من در حقیقت
اسلام بکمال رسید **وازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک نزول کرد
هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد ومردی از غسّان بسوی رسول صلی الله علیه
وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات وعلامات نبوت اندیشه کارد آن مرد آمد ودر
اخلاق واوصاف آنحضرت تأمّل نمود وسرخی چشم ومهر نبوّت را دید وصدقه
ناگرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل بازگشت واز آنچه دیده بود ودانسته وی را
اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت نمود وبمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود قوم ابا کردند ودست بسلاح بردند وغوغا برخاست خوف بروی مستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشان را تسکین داد
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از
تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اُکَیدِر که صاحب دومة الجندل بود

ونصرانی بود خالد گفت یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان وحال
آنکه ما جماعت اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی
ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد
رضی الله عنه روانه شد ودر شبی که ماهتاب بود بحصن اُکَیدِر رسید اُکَیدِر با
خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد وزن مغنّیه سرودی میگفت
وخالد از دور کمین کرده بود وچشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی
بازی کنان بر در حصن آمد ودر حصن را بشاخهای خود می‌کوفتند رباب با اُکَیدِر
گفت که مثل این هرگز ندیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد
اُکَیدِر فرمود که اسب وی را زین کردند وبا برادران خود حسان وجمعی دیگر از
از حصن بیرون آمدند ودر عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه
بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد واُکَیدِر اسیر گشت ودیگران گریزان
بحصن در آمدند **وازانجمله آنست** که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند وگفتند یا رسول الله
ما بسوی تو آمدیم واهل خود را بر سر چاهی گذاشته‌ایم که آب آن اندک است وبا اهل ما
وفا نمیکند میخواهیم که از خدای تعالی درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا سبب
عزّت ورفاهیت ما گردد ومخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله
علیه وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید وبهمان کس
داد وگفت این را ببرید ویکان یکان در آن چاه بیندازید ونام خدای تعالی
بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد وبسیار شد وسبب شوکت
وغلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین **وازانجمله آنست** که عِرباض بن ساریه گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمهٔ اُمّ سَلَمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از
اصحاب آنجا حاضر شدیم وهر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای ما
طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعامی پیدا کن بلال
گفت که والله همه انبانها را افشانده‌ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت باز بیفشان
شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر آن نهاد وگفت بخورید باسم الله تبارک
وتعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه وچهار خرما خوردم ودانهای آن در دست من

بود و آن دو یار دیگر همچون من میخوردند چون دست باز کشیدیم همان صفت خرما
باقی بود رسول صلی الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان
انداز که هرکه ازین خرماها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان صفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک
بران نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آن خدای که محمد را براستی
فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن صفت خرما همچنان برجای بود بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه
با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردمی و آن خرماها را بطفلی داد واز انجمله آنست که در وقت
مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه وسلم
از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم
از راه وادی روند و خود تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس را رخصت اتباع نداد
مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد
بدین طریقه بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم
حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشانرا باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا
محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقانرا گمان آن شد که رسول صلی الله
علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله
علیه وسلم از حذیفه پرسید که هیچکس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله راحلهٔ
فلان و فلانرا شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشانرا
نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول صلی الله علیه وسلم اسید بن
حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند
که مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله تا سرهای منافقانرا فی الحال
بحضرت تو بیارم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد
محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که
اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت
خدای تعالی مرا از نماز گزاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب
هیچ کس آنرا نمی دانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین عمر

رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر متوفا نماز
کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در تبوک گفت که حق سبحانه وتعالی بگنج فارس و روم بشارت داد و از امداد
ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر
رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا بایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند
واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشت رسولان ملوک
اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند از انجمله وفد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان
بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران
نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امیدوار میباشیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند
و همان روز که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران بود
واز انجمله آنست که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند و ویرا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند بجامه بر پشت
وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد
و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم وی را
پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد اثر آن در روی
وی بماند پیر شده بود و روی وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل
وی چنان بکمال شد که در ان قوم از وی عاقلتری نبود واز انجمله آنست که درین قوم
شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی
زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگارست ما شراب
بالای طعام میخوریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب
بخورد و دیگری بران بیفزاید مست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند
چون آن شخص این سخن را بشنید از خجالت ساق پای خود را بپوشید واز انجمله آنست که درین
سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را

فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که انّ اخاکم النجاشی قد مات
پس چهار تکبیر بروی نماز گزارد و عایشه رضی الله تعالی عنها فرموده است که همیشه
بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است واز انجمله آنست که در سال دهم وفد بنی عامر
بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر
بن الطفیل درمیان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند
خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت
این جوان قرشی کنم بعد از ان اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و ویرا
غافل سازم تو بشمشیر کار اورا بساز چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را
صلی الله علیه وسلم می گفت جزیه برمن مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه وسلم
می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه وسلم مشغول
می ساخت و به اربد می نگریست و اربد هیچ کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاک کرد و اربد
گفته است هربار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زنم عامر میان من و محمد حایل می شد
وحق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت واز انجمله آنست که چون هم درین سال رسول
صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را کرّم الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار
آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود
چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم
کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه
خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
و هم دریمن اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت
عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و می گفت کاش در ایام هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت
رسول صلی الله علیه وسلم دریافتمی در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام
کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر دست وی سعید
بن مسیب رضی الله عنه گوید که درمیان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در
زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد
که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و در وقت ابوبکر ایمان نیاوردی و در ایام عمر

ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از توریت نوشت و بمن داد که
به این عمل میکن و توریت را مهر کرد و برمن سوگند داد که این مهر را نشکنی چون
اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو
بعض علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد و امت
وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم واز انجمله آنست که هم درین سال جریر بن عبدالله
بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پیش از انکه بمدینه در آید رسول
صلی الله علیه وسلم درمیان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی درخواهد آمد که
بهترین و فاضل ترین اهل یمن باشد واز انجمله آنست که جریر بن عبدالله رضی الله عنه
بر اسب نمیتوانست ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی
زد چنانکه اثر آن در سینه وی بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا دیگر
هرگز از اسب نیفتاد واز انجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول
صلی الله علیه وسلم زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هرکرا
بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده
از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت کاش زید از حمّای مدینه خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد نجد رسید
از حمّی وفات یافت واز انجمله آنست که چون در همین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت مانی عدی
گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت من از تو داناترم بدین تو دینی
میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در
میان قوم مرباع بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین
تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از وی در
خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام
مانع می آید روزی باشد که مال درمیان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه
از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در
اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید و گفت هرگز تو حیره رسیده گفتم نرسیده ام
اما آنرا میدانم گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و نترسد از

خداي از هيچكس نترسد و شايد كه ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد كه ملوك
و سلاطين در غير اهل اسلام بيني زود باشد كه كنوز كسري بن هرمز بر اهل اسلام
مفتوح گردد گفتم كسري بن هرمز گفت كسري بن هرمز عدي گويد اسلام آوردم و والله
زني ديدم كه تنها از حيره بطواف بيت الله رفت و من در اول جماعتي بودم كه بر ملك
كسري غارت آوردند و والله كه آن امر سيم واقع خواهد شد واز انجمله آنست كه درهمين
سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احكام شرايع آموختند و گفتند در زمين ما
قحط است و خشك سال واز رسول صلى الله عليه وسلم التماس دعا كردند دعا كرد چون
ببلاد خود باز گشتند همان روز كه رسول صلى الله عليه وسلم دعا كرده بود باران آمده بود
واز انجمله آنست كه فيروز ديلمي كه خواهر زاده نجاشي بود درهمين سال بمدينه آمد و اسلام
آورد و وي بود كه اسود عنسي كذاب را كه دعوي پيغمبري ميكرد بكشت در ان شب كه
وي را بكشت بامداد آن رسول صلى الله عليه وسلم با اصحاب گفت كه اسود عنسي كشته
شد گفتند كه كشت او را يا رسول الله گفت مردي مبارك از خانواده مبارك كه نام
وي فيروزست پس بر سبيل دعا گفت فاز فيروز فاز فيروز يعني فيروزمند باد فيروز
واز انجمله آنست كه درهمين سال وفد كنده آمدند و وائل بن حجر كه ملك زاده ايشان بود
همراه بود از وي آرند كه گفت پيش از انكه برسول صلى الله عليه وسلم با اصحاب
وي ملاقات كردم گفتند سه روزست كه رسول صلى الله عليه وسلم ما را بقدوم تو
بشارت داده است پس پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم و ايمان آوردم واز انجمله
آنست كه درهمين سال سعد بن ابي وقاص را رضي الله عنه در مكه در ايام حجة الوداع مرضي — شواهد حجة الوداع
عارض شد رسول صلى الله عليه وسلم بعيادت وي آمد سعد رضي الله عنه گفته است كه گفتم
يا رسول الله من از اصحاب خود در مكه باز خواهم ماند رسول صلى الله عليه وسلم گفت انشاء الله
خداي تعالى ترا باز دارد كه چون بماني خير و رفعت تو زياده گردد و عملهاي نيكو از تو
بظهور آيد و قومي را از تو منفعت رسد و قومي را از تو مضرت بعد از ان سعد صحت
يافت و تا ايام معاويه رضي الله عنه بزيست و عراق بر دست وي و مثني بن حارثه
رضي الله عنهما فتح شد و در يوم الردة حرب بسيار كرد و كارهاي عظيم از وي كفايت شد
و اهل اسلام را منفعت رسيد و اهل ردت را مضرت چنانكه رسول صلى الله عليه
وسلم فرموده بود واز انجمله آنست كه يكي از اصحاب گفته است كه در حجة الوداع بيكي
از خانهاي مكه در آمدم رسول صلى الله عليه وسلم در آنجا بود گويا كه روي وي دايره ماه بود

مردي از اهل يمامه كودكي در خرقه پيچيده آورد رسول صلى الله عليه وسلم از ان كودك
پرسيد كه مَنْ اَنا گفت اَنْتَ رَسُولُ الله فرمود كه صدقتَ پس گفت بارك الله فيك
بعد از ان آن كودك سخن نگفت تا بزرگ شد و آن كودك مبارك را اليمامه نام
نهادند واز انجمله آنست كه اسامة بن زيد رضي الله عنه گفته است كه چون رسول صلى الله عليه
وسلم بحج ميرفت وي را در راه زني پيش آمد كودكي بر دوش و سلام كرد رسول صلى الله عليه
وسلم بيستاد آن زن گفت يا رسول الله اين پسر منست واز انروز باز كه وي را
زاده ام وي را چيزي مي گيرد كه از ان زحمت مي يابد رسول صلى الله عليه وسلم دست
مبارك دراز كرد و آن كودك را از ان زن گرفت و آب دهان در دهان وي
انداخت و گفت اُخْرُجْ عَدُوَّ الله اَنا رسول الله پس وي را بمادرش داد و گفت وي را
بستان كه من بعد از وي هيچ نه بيني كه آنرا مكروه داري چون در وقت مراجعت
بهمان موضع رسيديم آن زن آمد و گوسفندي بريان كرده آورد و گفت يا رسول الله
من مادر آن كودكم كه پيش تو آورده بودم رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد كه حال
آن كودك چه شد گفت از انروز باز از وي چيزي كه مكروه بوده باشد نديده ام
اسامه رضي الله عنه گويد كه بعد از ان مرا گفت يا اُسَيْم ذراع آن گوسفند را بمن
ده يك ذراع را بوي دادم بخورد ديگر بار فرمود كه يا اُسَيْم آن ذراع را بمن ده
ذراع ديگر را دادم آنرا نيز بخورد ديگر بار فرمود يا اُسَيْم ذراع آن را بمن ده گفتم
يا رسول الله يك گوسفند را دو ذراع بيش نمي باشد فرمود كه اگر تو اين نمي گفتي
هميشه دران گوسفند ذراعي مي يافتي مادام كه مي طلبيدم بعد از ان فرمودي كه يا اُسَيْم
بيرون رو به بين كه هيچ جا پناهي مي يابي قضاي حاجت را بيرون آمدم و چندان
برفتم كه مانع شدم نه از ميان مردم بيرون آمدم و نه هيچ جا پناهي يافتم باز گشتم و صورت
حال را باز نمودم فرمود كه هيچ درختي و سنگي ديدي گفتم آري يك جا سه درخت خرد
خرما ديدم كه در پهلوي آن سنگي چند بود فرمود كه پيش آن درختان و سنگها رو و بگوي
كه رسول خداي تعالى ميفرمايد كه فراهم آييد تا پناهي باشد مر رسول خدا را رفتم و آنچه
فرموده بود گفتم سوگند بآن خداي كه وي را براستي بخلق فرستاده است كه گويا مي
بينم آن درختان را كه با بيخها و خاكهايي كه بران بود از جاي خود بجستند و با يكديگر
چسبيدند چنانكه گويا يك درخت شدند و گويا كه مي بينم آن سنگها را كه بعضي بر بالاي
بعضي ديگر چيده شدند و چون ديواري گشتند پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم و آنچه

ديع بودم كفتم فرمود كه آب بردار برداشتم وپيش از وي بردم وبنهادم چون وضو
ساخت وبخيمه باز آمد فرمود كه يا اُسَيم پيش آن درختان وسنكها رو وبكوى كه رسول
خداي مي فرمايد كه هريك بجاي خود باز كرديد سوكند بآن خداي كه وي را براستى بخلق
فرستاد كه كويا مي بينم آن درختانرا كه با بيخها وخاكها بران بر مي جهند وبجاي خود ميروند
وآن سنكها را كه يك يك بر مي جهند وبجاي خود باز ميكردند واز انجمله آنست كه چون
رسول صلى الله عليه وسلم قرباني مي كرد پنج شتر ودر روايتي شش شتر پيش وي آوردند
آن شتران بر يكديكر پيشي مي كرفتند وبرسول صلى الله عليه وسلم تقرب مي جستند تا
بايشان ابتدا كند واز انجمله آنست كه عايشه رضي الله عنها كويد كه در سال يازدهم در ميانه
شواهد ايام مرض وموت
شب از خوابكاه خود برجست كفتم پدر ومادر من فداي تو باد كجا ميروى كفت بكورستان
بقيع كه مأمور شدم بآنكه از براي اهل آن مغفرت خواهم ابو مويهبه وابو رافع كه از موالي
آن حضرت بودند همراه رفتند ابو مويهبه كويد كه زماني دراز از براي اهل بقيع استغفار
كرد بعد از ان كفت خوشكوار بادتان نعمتهايي كه خداي تعالى شما را داده است و
مبارك بادتان منازلي كه ابواب آنرا بدست رحمت بر روي شما كشاده است باز
رسته ايد از فتنهاي پياپي كه چون شبهاي تاريك روي بخلق نهاده است آخر آن
باول پيوسته است وانجام آن بآغاز بسته لاحق آن از سابق بترست وآينده از
كذشته سخت تر بعد از ان كفت اي مويهبه مرا مخير كردانيدند ميان خزانهاي دنيا
وبقا دران وبعد از ان بهشت وميان لقاي خداي تعالى وبعد از ان بهشت
كفتم يا رسول الله پدر ومادرم فداي تو باد خزانهاي دنيا وبقا دران وآنكه بهشت
اختيار كن كفت نه اي مويهبه والله كه لقاي خداي تعالى وبهشت اختيار كردم و
بچند روز بعد از ان رنجور شد واز انجمله آنست كه رسول صلى الله عليه وسلم در همه مرضها
از خداي تعالى صحت وعافيت ميخواست مكر در مرض اخيري فرمود كه اي نفس چيست
ترا كه از بي طاقتي بهر چيزي پناه مي كيري واز انجمله آنست كه عايشه رضي الله عنها مي كويد كه
رسول صلى الله عليه وسلم در ايام صحت فرموده بود كه هيچ پيغمبرى از عالم نميرود مكر كه
مقام خود را در بهشت مي بيند پس اختيار وي را در دست وي مي نهند اكر ميخواهد
مي برند واكر ميخواهد صحت مي دهند رسول صلى الله عليه وسلم در آخر مرض سر مبارك
بر زانوي من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از ان كفت اللهم الرفيق
الاعلى دانستم كه او را مخير كردانيدند واو اختيار رفيق اعلى كرد وآخرين كلمه كه

رسول صلى الله عليه وسلم بآن تكلم كرد اين بود واز انجمله آنست كه ابن مسعود رضي الله
عنه كويد كه رسول صلى الله عليه وسلم بيك ماه پيشتر از وفات ما را در خانه عايشه
رضي الله عنها جمع كرد ودعاهاي خير فرمود ووصيتها كرد وخداى تعالى را بر ما خليفه
كردانيد كفتيم يا رسول الله وقت رحلت تو كي است كفت دنا الفراق والمنقلب
الى الله والى الجنة يعني نزديك آمده است مفارقت اصحاب وباز كشت برب الارباب
ونزول بدار الثواب واز انجمله آنست كه چون معاذ را رضي الله عنه بيمن مي فرستاد
وي را وصيتي دراز فرمود وبعد از ان كفت يا معاذ اكر ميان ما وتو بعد ازين ملاقات
بودي وصيت كوتاه كردمي وليكن تا روز قيامت بهم باز نخواهيم رسيد وچنان بود
معاذ در يمن بود كه رسول صلى الله عليه وسلم وفات كرد واز انجمله آنست كه درين مرض
فاطمه را رضي الله عنها بخواند ودر كوش وي چيزي كفت فاطمه رضي الله عنها كريستن آغاز
كرد باز سر بكوش وي آورد وسخني ديكر كفت فاطمه رضي الله عنها بخنده در آمد ازواج
طاهرات رضي الله عنهن فاطمه را رضي الله عنها از ان سوال كردند كفت حاشا كه من
افشاء سر رسول كنم صلى الله عليه وسلم عايشه رضي الله عنها بعد از وفات رسول
صلى الله عليه وسلم از ان سوال كرد كفت اول مرا خبر داد كه هر سال جبرئيل يكبار
قرآن بر من عرض ميكرد امسال دوبار عرض كرد دانستم كه اجل من نزديك آمده است
من بكريستم چون كريه مرا ديد دوم بار كفت اي فاطمه راضي نيستي كه سيده اين امت
باشي واول كسي كه از اهل من بمن لاحق شود تو خواهي بود چون اين را شنيدم
بخنديدم واز انجمله آنست كه فاطمه رضي الله عنها كويد كه بر سر بالين رسول صلى الله عليه
وسلم نشسته بودم ناكاه كسي از در خانه كفت السلام عليكم يا اهل بيت النبوه
اجازت هست كه در آيم وكرد رسول خداي بر آيم كفتم اي بنده خداي خداي تعالى
درين عيادت اجر دهاد ساعتي امان ده كه حالي رسول خداي را پرواي كسي نيست
وي بانك بر من زد كه اي فاطمه منع من مكن كه از در آمدن من چاره نيست درين
حال وجع رسول صلى الله عليه وسلم كمتر شد چشم مبارك بكشاد وكفت اي فاطمه ميداني
كه با كه سخن ميكويي ملك الموت است اجازت ده تا در آيد در آمد وكفت السلام عليك
يا رسول الله رسول صلى الله عليه وسلم كفت وعليك السلام يا امين الله بعد از ان
ملك الموت كفت بحق آن خداي كه ترا براستي بخلق فرستاده است كه پيش از تو
بر در خانه هيچكس اذن نخواسته ام وبعد از تو هم نخواهم خواست واز انجمله آنست كه ام سلمه

رضي الله عنها میکوید که دران روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات می کرد دست
بر سینهٔ وی نهادم بعد از ان چند هفته گذشت که ازبرای وضو دست در روی می شستم
وطعام میخوردم بوی مشک از دست من نمیرفت واز انجمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا چون
دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر
سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدا را در پیراهنش
واز انجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت
کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
واز انجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مارا
از غیب مددکاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا سی کس در تقلیب آن
مددکاری من میکردند واز انجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید در وقت غسل
بر بدن مبارک وی هیچگونه چرکی و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بِأَبِي وَأُمِّي مَا أَطْيَبَكَ
حَيًّا وَمَيِّتًا واز انجمله آنست که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه از سبب
زیادتی فهم وحفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه وسلم
غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر
زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم وبخوردم این قوت حفظ من از انست واز انجمله آنست
که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعض اصحاب بعضی را نمی دیدند وکف دست
خود را می کشادند بچشم نمینمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند واز انجمله آنست که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میکوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد
از غیب ندا رسید که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ واز انجمله آنست که می آرند که چون رسول صلی الله وفات صـ
علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول
بود صلی الله علیه وسلم آنرا شنید در بستان خود بود گفت خداوندا چشم مرا نابینا
گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است
وبعد از محمد صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد واز انجمله آنست
که از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آرند که گفت چون رسول را صلی الله
علیه وسلم دفن کردیم اعرابی آمد وخود را بر تربت مقدسه انداخت واز ان خاک

پاک بر سر میکرد ومی گفت یا رسول الله امر کردی وشنیدیم وقرآن از خدای تعالی
فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم واز انجمله آنست که فرموده وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا
و بر نفس خود ظلم کرده ایم وآمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد
که ترا آمرزیدند واز انجمله آنست که در روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت رسول
صلی الله علیه وسلم افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد از وی
پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحب
نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت چون بر من سوار می شد عمداً
می لغزیدم و ویرا بر وی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد ومرا گرسنه میداشت
دیگر پرسید که چه حاجت داری میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که
چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل مارا شصت از انبیا
سواری خواهند کرد وآخرین نسل مارا پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من
میخواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم
تا آنروز که وفات کرد وچون از ان سه روز بر آمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت
وخود را در انجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد ودلایلی که اوقات
وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود از انجمله آنست که زید
بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعض کوچهای
مدینه می گشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی مادهٔ را با آن خیمه بسته اند
فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است ومن دو فرزند دارم در
بیابان وشیر در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاص
یابم ونه می گذارد تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری واگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد
عذاب عشارین رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بگذاشت چندان بر نیامد که باز
آمد وبزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست
ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که
آن آهو را می فروشی اعرابی گفت وی از ان تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه

وسلم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه کوید والله که ویرا دیدم در بیابان
فریاد می کرد و می کفت لا اله الا الله محمد رسول الله **واز انجمله آنست** که سلمة بن الاکوع
کفته است که روزي رسول صلی الله علیه وسلم بر جمعی از اسلم بکذشت که تیر می انداختند
فرمود که نیکست این بازي تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر
اندازید که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر
نمی اندازید کفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با همهٔ شما ام تمام آنروز تیر انداختند و آخر
روز از یکدیکر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیکری غلبه نکرده بود **واز انجمله آنست** که
ابو سعید خدري رضی الله عنه کوید که در حوالیٔ مدینه شبانی کوسفند می چرانید کرکی
خواست که یک کوسفند از رمهٔ وي برباید شبان مانع ان کرک شد آن کرک بدم
خود باز نشست و کفت از خداي تعالی نمی ترسي که میان من و روزیٔ من حایل
شدی شبان کفت عجب حالی که کرکی بر دم خود نشسته است و چون آدمیان
سخن میکوید کرک کفت عجبتر ازین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان
خبر قرنهاي کذشته می کوید شبان کوسفندان خود را راندن کرفت تا بمدینه رسید
آنها را جایی مضبوط ساخت ویش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و آن قصه را وپیش
باز کفت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و راعی را کفت که آنچه کرک کفته است
با مردم بکوی شبان برخاست و آنرا با مردم بکفت رسول صلی الله علیه وسلم کفت شبان
راست می کوید از علامات قیامتست آنکه سباع با آدمی سخن کویند **واز انجمله آنست** که
روزي اهبان بن اوس خزاعي در میان کوسفندان خود بود ناکاه کرکی کوسفندی
از رمهٔ وي در ربود و بدرید اهبان کفت والله که من هرکز کرکی ازین ظالم تر
ندیده ام و در عقب وي بدوید تا کوسفند را از وي بستاند کرک بسخن آمد و کفت
مرا محروم میکردانی از انچه خداي تعالی مرا روزي کرده است اهبان کفت عجب از
کرکی که سخن میکوید کرک کفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهاي یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خداي تعالی میخواند و شما از وي غافلید اهبان کفت کوسفندان
مرا که نکاه میدارد اکر من پیش وي روم کرک کفت من محافظت نمایم و زیادت از انچه
مرا تعیین نمایی نخورم اهبان براي وي قوتی مقرر ساخت و کوسفندانرا بوي
کذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم

با اصحاب نشسته بود چون چشم وي بر اهبان افتاد کفت ای اهبان آن کرک
وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند **واز انجمله آنست** که
یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم کفته است که مردي براي رسول صلی الله علیه
وسلم طعامی آورد ما خوردن کرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم لقمه کرفت و بخایید هر چند
جهد کرد بکلوی وي فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم
ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند و کفت ما را
خبر ده که این کوشت از کجا بوده است کفت یا رسول الله کوسفندي بود از ان صاحب
من و وي حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم به نیت آنکه چون بیاید بهاي آنرا
بوي دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا ببرد ارند و اسیرانرا بآن طعام
کنند **واز انجمله آنست** که روزي رسول صلی الله علیه وسلم عباس را رضی الله عنه کفت
یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتکاه بخانهٔ وي در آمد و بر اهل بیت وي
سلام کفت و ایشان نیز بروي سلام کفتند بعد از ان کفت بهم نزدیک نشینید
پس رداي خود را بر ایشان پوشید و کفت خداوندا اینها اهل بیت من اند ایشانرا
از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده ام از آستانهٔ در
و دیوارهاي خانه آواز برآمد که آمین آمین **واز انجمله آنست** که روزي خاتونان
مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و استدعا کردند که
فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطهٔ آنکه
ویرا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل مینمود رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید کردانیم فاطمه رضی الله عنها
با تشویر تمام دران مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز کشت اظهار ملالت نمود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند و از وي حال آن
مجمع را پرسید کفت که چون حضرت فاطمه بآن مجمع در آمد حاضران در جامهاي فاخر که
پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیکر کفتند یا رب این جنسهاي شریف را کجا یافته اند
و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها کفت یا رسول الله چرا این را بمن ننمودي تا
من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبایی آن دران بود که در
تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدي **واز انجمله آنست** که در زمین آبی بود که
هر که از ان آب نخوردي البته بمردي رسول صلی الله علیه وسلم بآن آب پیغام فرستاد که

مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هرکس از ان آب میخورد
دیرا تب می کرفت اما نمی مرد واز انجمله آنست که یکی از اصحاب کوید که بمدینه آمدم وایمان
آوردم و مجلس رسول را هیچ مفارقت نمیکردم رسول صلی الله علیه وسلم میان شام و
خفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد
و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد کفتم یا رسول الله ما چون بمنزلهای
خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی
رسد چون نماز کزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک
بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل خود
رسیدند که جامهای ایشان را هیچ باران نرسید واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنهما کوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم می آمد
یک روز رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت دریغ می دارم که با این جمال با آتش دوزخ بسوزی
وی کفت که من دین خود را نمی کزارم برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه
وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم این آیت میخواند که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ یهودی کفت یا رسول الله ضامن میشوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات
یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کزارد چون ویرا در قبر می نهادند بقبر وی
فرود آمد و در انجا بسیار بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده
بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب از ان سوال کردند فرمود که از ان
سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می کرفتند این می کفت من از ان
ویم و آن می کفت من از ان ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامهٔ مرا می کشیدند
تا پاره کردند واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم
روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی کفت مرحبا برسول الله و اصحابه
من همیشه دوست می داشتم که رسول خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک
من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایکان قسمت کردم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد
که مرا کمان آن شد که مکر همسایه را میراث می رسد بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم
نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرما است فرمود که ای ابو الهیثم اذن

میکنی که از ان درخت خرما بکیرم ابو الهیثم کفت آن درختی است خشک که هرکز خرما
بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای
تعالی دران خیر بسیار ظاهر خواهد کردانید پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور
علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از ان آب بخورد قدری در دهان مضمضه کرد
و بران درخت ریخت از ان درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک
و بعضی تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از جملهٔ نعیمی
است که شما را از ان در روز قیامت خواهند پرسید واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه کوید که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز
داری کفتم آری نزدیک من تمری چندست در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم
دست مبارک خود در انجا کرد و از انجا خرما بیرون آورد و آنرا بپسود و بر آنجا
دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم
از ان چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را میخواندم و میخوردند تا همه آن جیش
سیر خوردند و هنوز دران توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای ابو هریره این توشه دانرا بکیر و دست در آنجا می کن و آنرا نکوسار مساز در
ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم از انجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز دران روز که عثمانرا رضی الله عنه شهید
ساختند خانهٔ مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابو هریره رضی الله عنه کوید که از ان
توشه دان دویست وسق خرما بیش کرفته بودم واز انجمله آنست که راشد بن عبد ربه
کفته است که درمیان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از ان قبایل هدایا
بمن دادند که پیش سواع بر پیش از انکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی
آواز آمد العجب کل العجب من خروج نبیٍّ من بنی عبد المطلب: یُحرّمُ الزنا والربا
والذبح للاصنام وحُرِسَت السماء ورمینا بالشُّهب العجب کل العجب بعد از ان
از درون صنمی دیکر آواز آمد که تُرِکَ الضماد یُعبد مرّةً خرج نبیٌّ یُصلّی الصلوة
ویأمرُ بالزکوة والصیام بعد از ان از جوف صنم دیگر آواز آمد که اِنّ الذی
وَرِثَ النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش احمد بعد از ان بسواع رسیدم دیدم
که دو روباه کرد وی میکردند و وی را می لیسند و هدیه که کرد وی نهاده اند میخورند
بعد از ان پای برداشتند و بروی بول کردند و من درین معنی کفته ام ٩

وکان م

اَرَبٌّ يَبُولُ الثعلبانُ بِرَأْسِهِ ∴ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عليه الثَّعالبُ ∴ واين وقتي
بود كه رسول صلّى الله عليه وسلّم بمدينه هجرت كرده بود بمدينه آمدم وباخود سكي داشتم
وآن روز نام من ظالم بود ونام سگ من راشد چون پيش رسول صلّى الله عليه وسلّم
آمدم پرسيد كه نام تو چيست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چيست گفتم راشد فرمود
كه نام تو راشد باش ونام سگ تو ظالم اسلام آوردم وباوي بيعت كردم بعد ازان
ازوي در ديار خود اقطاعي طلبيدم مقدار يك اسب دويدن وسه سنگ دست
انداختن براي من تعين كرد ومطهرهٔ آب بمن داد وآب دهان مبارك درانجا
انداخت وفرمود كه اين را در بالا آب زمين خود ريز ومردم را ازان اب كه از
تو زيادت آيد منع مكن راشد چنان كرد چشمهٔ آب شيرين پيدا آمد وبر انجا نخلها نشاند
واهل آن ديار به نيت شفا آنجا غسل ميكنند وآنرا ماء الرسول نام نهاده اند وگويند
كه سنگي كه راشد بدست خود انداخت بجايي رسيده است كه از معهود بيرونست
وازانجمله آنست كه روزي رسول صلّى الله عليه وسلّم با اصحاب نشسته بود ناگاه شتر
سواري دررسيد بيخوابي شبگير در وي اثر كرده وسختئ سفر بروي پيدا آمده بيستاد و
پرسيد كه محمد درميان شما كدام است اصحاب اشارت برسول صلّى الله عليه وسلّم كردند
گفت اي محمد اوّل تو عرضه ميكني برمن آنچه خداي تعالى بآن فرموده است يا من
عرضه كنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلّى الله عليه وسلّم اسلام بروي
عرضه كرد بعد ازان وي گفت يا رسول الله منم غسّان بن مالك العامري درميان ما
صنمي بود كه نزديك وي قربانيها ميكرديم روزي عصّام نام مردي نزديك وي قرباني
ميكرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد كه يا عصّام يا عصّام
بلغ الانام مجيء الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت الدّماء ووصلت الارحام
وظهرت الحنيفيّة بالسّلام عصّام ازان بترسيد وبيرون آمد ومارا ازان خبر داد
بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز ديگر مردي ديگر طارق نام پيش آن صنم قرباني
ميكرد از درون آن صنم آواز آمد كه يا طارق يا طارق بعث النبيّ الصادق
جاء بوحي الناطق من العزيز الخالق وي نيز بيرون آمد وآنرا با ما گفت واخبار تو
درميان ما متواتر شد بعد ازان بچند روز ديگر من نيز پيش آن صنم قرباني ميكردم چون
فارغ شدم از درون وي آوازي بلند برآمد بزبان فصيح كه يا غسّان بن مالك الحقّ
نبيّنا بتهامه لناصريه السّلامه ولخاذليه النّدامه هذا وداعنا الى يوم القيامه بعد ازان

آن بت از زمين بلند شد وبروي درافتاد رسول صلّى الله عليه وسلّم واصحاب
وي چون اين را بشنيدند تكبير گفتند بعد ازان غسّان گفت يا رسول الله
درين معنى سه بيت گفته ام اذن هست كه بخوانم اذن يافت وبخواند وازانجمله آنست
كه عبّاس بن مرداس رضي الله عنه گفته است كه در گرمگاه روز درميان شتران خود
بودم ناگاه ديدم كه شترمرغي سفيد ظاهر شد وبروي كسي سوار جامهاي چون شير سفيد
پوشيده مرا گفت يا عبّاس بن مرداس اَلَمْ تَرَ اَنَّ الَّذي نزل بالبرّ والتّقى يوم الثلثا
صاحب النّاقة القصواء ازان بترسيدم ازميان شتران بيرون رفتم وپيش صنمي
آمدم كه وي را مي پرستيدم ووي را ضماد نام بود گرد وي برگشتم ودست بروي ماليدم
وبوسيدم ناگاه از درون وي آواز برآمد كه ∴ قل للقبايل من سليم كلّها
هلك الضّماد وفاز اهل المسجد ∴ هلك الضّماد وكان يعبد مدّة ∴ قبل الصّلوة على النّبي محمّد
انّ الّذي جاء بالنّبوّة والهدى ∴ بعد ابن مريم من قريش مهتد ∴ ترسان از پيش وي بيرون
آمدم وآن قصّه را با قوم بگفتم وبا سيصد مرد از بني حارثه بمدينه رفتم چون بمسجد درآمدم
چشم رسول صلّى الله عليه وسلّم برمن افتاد تبسّم نمود وفرمود اي عبّاس اسلام تو
چگونه بود قصّهٔ خود را بتمام بگفتم گفت راست ميگويي وبآن شادمان شد پس با قوم خود
همه اسلام آورديم وازانجمله آنست كه ابو هريره رضي الله عنه گويد كه روزي خريم بن فاتك
امير المؤمنين عمر را رضي الله عنه گفت يا امير المؤمنين ميخواهي كه ترا از بدايت اسلام
خود خبر كنم فرمود كه بلى گفت شتري گم كرده بودم بر اثر وي برفتم ناگاه شب رسيد
ومن در وادي هولناك بماندم آواز بلند كردم وگفتم اعوذ بعزيز هذا الوادي
من سفهاء قومه ناگاه هاتفي آواز داد كه ويحك ∴ عذ عايذا بالله ذي الجلال
والمجد والنّعماء والافضال ∴ واقرأ آيات من الانفال ∴ ووحّد الله ولا تبال ∴
من ازان آواز سخت بترسيدم چون بحال خود باز آمدم گفتم ∴
يا ايّها الهاتف ما تقول ∴ ارشد عندك ام تضليل ∴ وي درجواب من گفت
هذا رسول الله ذو الآيات ∴ بيثرب يدعو الى الخيرات ∴ يأمر بالصّوم وبالصّلوة
ويزع النّاس من الهنات ∴ چون آن شنيدم بر راحلهٔ خود سوار شدم وروي بمدينه
آوردم چون بمدينه درآمدم روز جمعه بود ابوبكر رضي الله عنه از مسجد بسوي من بيرون
آمد وگفت درآي رحمك الله كه خبر اسلام تو بما رسيده است گفتم نميدانم كه طهارت
چون مي بايد كرد مرا تعليم طهارت كرد طهارت كردم وبمسجد درآمدم رسول را

صلی الله علیه وسلم دیدم که بربالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود ومی گفت
ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها ویعقلها الا دخل الجنة
و در روایتی چنین آمده است که خریم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من
مالک بن مالک سید جن نجد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وایمان آوردم مرا
بجن نجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی خوانم زودتر باش ای خریم وخود را
بوی رسان وایمان آور ومن کار شتر را کفایت کنم وباهل تو برسانم من بمدینه متوجه
شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم برمنبر بود وخطبه میخواند باخود گفتم
راحله خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگزارند بمسجد در آیم و رسول را صلی الله علیه
وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه
بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله علیه وسلم بسوی تو فرستاده است
وفرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد در آی وبا مردمان نماز بگزار بمسجد در آمدم نماز
بگزاردم پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که
صاحب تو بوعده خود وفا کرد وشتر ترا باهل تو رسانید واخباراتی که جن
از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند بسیارست و در کتب مبسوط مذکور
برین قدر اختصار کردیم **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم ومیان اهل یمن بموجب شریعت
حکم کنم گفتم یا رسول الله من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک برسینه من زد
پس گفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از ان هرگز مرا در حکم کردن میان
دو کس شک نیفتاد **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو وبیمن رو وچون بفلان عقبه برسی که
نزدیک یمن است وبآن بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند
بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرأک السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمانرا
که روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرأ
علیکم السلام خروش وغلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن
جماعت آنرا شنودند همه اسلام آوردند **واز انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم فراموش
میکنم ویرا فرمود که ردای خود را بگستر ابوهریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله

علیه وسلم دست دراز کرد ویکبار ریا سه بار از هوا چیزی گرفت و در ردای
وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر وبرسینه خود نه ابوهریره آنرا فراهم
گرفت وبرسینه خود نهاد بعد از ان هرچند شنید فراموش نکرد **واز انجمله آنست**
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرک بود وهرچند ویرا باسلام
میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلی الله
علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
وقصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابوهریره را
ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون
آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود وآواز
آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش
بعد از ان جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا عبده ورسوله بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم واز شادی می گریستم
چنانکه اول بار از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی که در
حق مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و
مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند وایشانرا در دل ما نیز دوست گرداند
رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد
مرا **واز انجمله آنست** که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند فرمود
لا یفضض الله فاک صد وبیست سال بزیست که یک دندان وی نیفتاد
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود
آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید شده
بود وهرموی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا گذشته بود همچنان
سیاه بود واثر شیب بدان نرسیده بود **واز انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است
که در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود
آمده بودم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه
فرود آی فرود آمد در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا
بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم ومرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید
شتر مرا پیش کرده بود ومی رفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم

پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد
که من ویرا پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای
تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ویرا چه حال بود ضَرَبَ اللهُ عُنُقَهُ این از آن بهتر نیست آن مرد بشنید گفت
یا رسول الله فی سبیل الله آن مرد در غزو کُشته شد **واز انجمله آنست** که در یکی از غزوات
ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی
باز گرداند گردْبادی آن ناقه را میراند وی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
واز انجمله آنست که حنظلة بن جُذَیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم بر
سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرده بود که بارک الله فیک
راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی
حنظله رضی الله عنه نَفَس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی
پس گفتی باسم الله علی اَثَرِ یَدِ رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنرا بر آن ورم مالیدی
آن ورم برفتی **واز انجمله آنست** که حبیب بن فُوَیک حکایت کرده است که پدر
من مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بُرد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمی دید
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را
می راندم پای من بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم
نَفَس مبارک بر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوی گوید که من ویرا دیدم
که هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود **واز انجمله**
آنست که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست
راست چیزی خور وی بدروغ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی
نرسید **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از در
مسجد در آمد و گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد
دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت
و گفت اللّٰهُمَّ اَغِثْنَا اللّٰهُمَّ اَغِثْنَا اللّٰهُمَّ اَغِثْنَا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان
هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری ابر بر آمد چون بمیان آسمان رسید پهن
شد و باران در ایستاد یک هفته آفتاب ندیدیم جمعهٔ دیگر مردی از در مسجد در آمد

و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند گفت یا رسول الله چهارپایان هلاک شدند
و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت
و گفت اللّٰهُمَّ حَوَالَیْنَا وَلَا عَلَیْنَا اللّٰهُمَّ عَلَی الْآکَامِ وَالظِّرَابِ وَبُطُونِ الْاَوْدِیَةِ وَ
مَنَابِتِ الشَّجَرِ باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می رفتیم
و مِثْل این معنی از آن حضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته و تفاصیل
آن در کتب مبسوط مذکور است **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم یک دینار به
عُروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یک دینار را دو گوسفند خرید
و یک را بیک دینار فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد و گفت بارک الله فی صفقتک
وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم سود نمیکردم و
گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد **واز انجمله آنست** که سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ لِسَعْدٍ اِذَا دَعَاکَ سعد مستجاب الدعوه شد
هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت میکرد **واز انجمله آنست** که مدلوک رضی الله عنه
گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد راوی گوید که من دیدم که
آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود موی سیاه مانده بود
و غیر آن همه سفید گشته **واز انجمله آنست** که جُعَیْل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعض
غزوات بودم و اسب ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ
خود را بر آورد و بر وی زد و گفت اللّٰهُمَّ بارک له فیها دیگر سر ویرا نگاه نتوانستم
داشت که بر همه کس پیشی می گرفت و از نسل وی دوازده هزار درم را فروختم
واز انجمله آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که
نماز می گزارد و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا به خاک نرسد
فرمود که اللّٰهُمَّ قَبِّحْ شَعْرَهُ موهای وی بریخت **واز انجمله آنست** که ثعلبه بن حاطب پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که
شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
فرمود که ویحک ای ثعلبه نمیخواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که این کوهها زر شود

وبامن روان كردد البته چنان شود باز كفت يا رسول الله دعا كن تا خداي تعالى
مرا مال بسيار دهد سوكند بآن خداي كه ترا براستي بخلق فرستاده است كه هر حقي
كه بمال من متوجه شود آنرا ادا كنم فرمود كه اي ثعلبه اندكي كه شكر توانى كفت به از
بسياري كه شكر نتوانى كفت باز كفت يا رسول الله دعا كن كه خداي تعالى مرا مالي بسيار
دهد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اللهم ارزقه مالا بعد از ان كوسفندي
چند خريد خداي تعالى آنرا بركتي داد كه مدينه كنجايي آن نداشت از مدينه بيرون رفت
روز بمسجد رسول صلى الله عليه وسلم حاضر مي شد وشب نمي شد كوسفندان وي زياده
شد دورتر رفت چنانكه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر مي شد چون كوسفند بيشتر شد بجايي
رفت كه بجمعه وجماعت حاضر نميتوانست شد چون رسول صلى الله عليه وسلم چند
وقت ويرا نديد حال پرسيد خبر وي چنانكه بود باز كفتند رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود كه واي ثعلبة بن حاطب بعد از ان خداي تعالى زكوة را فريضه كرد رسول
صلى الله عليه وسلم دو كس را تعيين فرمود تا زكوة كيرند وايشانرا كفت كه به ثعلبه
ومردي از بني سليم بكذريد چون بثعلبه رسيدند وازوي طلب زكوة كردند كفت كتابي
كه داريد بمن نماييد چون بوي نمودند كفت اين نيست مكر جزيه حالا برويد تا از
ديكران فارغ شويد ايشان برفتند چون آن مرد سلمي خبر ايشان شنيد استقبال
كرد وبهترين شتران خود را بجهت زكوة پيش ايشان آورد كفتند آنچه بر تو واجب
است فروتر از ينست كفت اينها را بكيريد كه ميخواهم كه بهترين مال خود بخداي
تعالى تقرب جويم چون ديكربار پيش ثعلبه رفتند كفت كتاب خود را بمن نماييد
بوي نمودند كفت نيست اين مكر جزيه شما برويد تا من درين باب فكري كنم ايشان
برفتند چون بمدينه رسيدند رسول صلى الله عليه وسلم ايشانرا ديد وپيش از انكه ايشان
سخن كويند فرمود كه واي ثعلبه بن حاطب وآن مرد سلمي را بركت دعا كرد خداي
تعالى درشان ثعلبه آيت فرستاد كه ومنهم من عاهد الله الى قوله وبما كانوا يكذبون
خويشان ثعلبه آنرا شنيدند ويرا آكاه كردند وكفتند هلاك شدي اي ثعلبه خداي
تعالى درشان تو آيتي چنين وچنين فرستاده است ثعلبه پيش رسول صلى الله عليه
وسلم آمد وكفت اينك زكوة مال من قبول كن رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه خداي
تعالى مرا منع كرده است كه زكوة از تو قبول كنم ثعلبه مي كريست وخاك بر سر ميكرد
رسول صلى الله عليه وسلم ويرا كفت كه تو با خود اين كردي ترا فرمودم فرمان من نبردي

رسول صلى الله عليه وسلم از وي زكوة نكرفت وچون وفات يافت پيش ابو بكر
رضي الله عنه آمد وكفت زكوة من قبول كن فرمود كه چيزي را رسول صلى الله عليه
وسلم قبول نكرد من چون قبول كنم وهمچنين عمر رضي الله عنه قبول نكرد واما عثمان
رضي الله عنه بنا بر آنكه اجتهاد وي بآن مؤدي شد قبول كرد ودر مدت خلافت
عثمان رضي الله عنه وفات يافت **واز انجمله آنست** كه قتاده بن ملحان پيش رسول
صلى الله عليه وسلم آمد دست مبارك خود بروي وي فرود آورد وي پير ومعمر شد
ودر همه جاي وي اثر پيري ظاهر شد مكر در روي وي راوي كويد كه در وقت
مردن پيش وي نشسته بودم زني از پس پشت من بكذشت روي آن زن را
در روي وي بديدم چنانكه در آيينه بينند **واز انجمله آنست** كه جابر رضي الله عنه
كويد كه درميان آنكه رسول صلى الله عليه وسلم در بازاري رفت زني فرياد
كرد كه مرا شوهريست كه مرا مي آزارد وبمن نزديكي نميكند مرا از وي جدا كن
رسول صلى الله عليه وسلم شوهر ويرا بخواند كفت يا رسول الله من ويرا كرامي
ميدارم ولكن خود نزديك ميكردانم آن زن دركريه شد وكفت در دروغ هيچ چيزي
نيست در روي زمين هيچكس را از وي دشمن تر نميدارم رسول صلى الله عليه وسلم
تبسم نمود وطرف مقنعه ويرا كرفت وسر شوهر ويرا وكفت خدايا پيوستكي والفت
ده هريك ازين دو كس را با آن ديكر جابر كويد رضي الله عنه كه چون يكماه ازين
كذشت رسول صلى الله عليه وسلم در بازار ميرفت آن زن پيش آمد واديمي چند
بر سر داشت آنرا بينداخت وكفت كواهي ميدهم كه تو رسول خدايي والله كه
در روي زمين هيچكس بمن از شوهر من دوستر نيست **واز انجمله آنست** كه رسول صلى الله
عليه وسلم شخصي را بجايي فرستاد از وي دروغ كفت رسول صلى الله عليه وسلم
ويرا دعاي بد كرد ويرا يافتند مرده وشكم بدريده وچون دفن كردند خاك قبول
نكرد **واز انجمله آنست** كه ابو هريره رضي الله عنه كفته است كه روزي كه ابر بود در مسجد
بوديم همه اصحاب جمع شدند وچنان كمان برديم كه نماز پيشين بيكاه شد ناكاه
اعرابي آمد وكفت هنوز نماز نكزارده ايد كفتيم آنك رسول صلى الله عليه وسلم
درخانه است آوازده برخاست وكفت الصلوة يا رسول الله بعد از ان خاموش
بنشست تا آن وقت كه خداي تعالى خواست ديكربار ويرا كفتند آوازده كفت
الصلوة يا رسول الله رسول صلى الله عليه وسلم بيرون آمد غضبناك وچوني

در دست فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم وی را
بآن چوب بزد چون نماز گزاردیم و ابر گشاده شد آفتاب از میان آسمان همان
زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود وین
در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله
علیهما در دعوی بود از دعوهای دینی خدای تعالی برای وی آفتاب باز گردانید خدای
تعالی از ان بزرگترست که آفتاب را بگذارد که از ان وقت بگذرد که من دران نماز
می گزارم بعد از ان اعرابی را گفت چون که برتو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص
نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله وازانجمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
بچه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را
بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم یک خوشه خرما را از آن
درخت بخواند خوشه را از درخت بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت
تا بهمانجا رسید که اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله وازانجمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم از برای قضا حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از
اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی
آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم در قفای
آنها قضا حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز گشت وازانجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بجانب قبا
میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا اشتری بود که بروی آب می کشیدند چون آن
اشتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا
دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم از ین شتر بآنکه ترا سجده بریم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای را سجده برد و اگر شایستی
فرمودمی زنانرا تا شوهران خود را سجده بردندی وازانجمله آنست که یعلی بن سیابه

رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در راهی خواست که قضا
حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از یشان بپهلوی دیگری رفت و
بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد از ان دیدم که شتری پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست
چندانکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می دانید که چه
میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را فردا بکشد پس رسول صلی الله
علیه وسلم صاحب وی را بخواند و فرمود که وی را بمن بخش گفت یا رسول الله و الله که
مالی ازین دوستر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم
والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم
بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذبست از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی
از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب وی را
تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در آن
حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را
گفت در حایط را بگشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی
رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد یکی از ان دو شتر نزدیک در
ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر وی را ببندم آن مرد چیزی آورد تا سر وی را
ببست بعد از ان بدرون حایط در آمد چون اشتر دیگر وی را بدید سجده کرد
و چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را
نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند
این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده می کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را
نمی فرمایم که کسی را سجده کند و اگر فرمودمی زنانرا فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی
وازانجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول
صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی
که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که
از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو بگوی که رسو

خداي تعالی شما را فرموده است که فراهم آیید وبا یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از
نظر خلق بپوشاند هریکی از یشان بسوي دیگری رفت وچون رسول صلی الله علیه وسلم
قضا حاجت کرد هریک بجای خود رفتند واز انجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای مدینه درآمد شتري دوان
بسوي وي آمد ودر سجده افتاد پس برخاست وازچشمان وي اشک می ریخت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند فلانکس است فرمود
که ویرا بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند
گفت این شتریست که بیست سال است که بوي آب کشیده ایم واکنون وی را فربه
ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت
وي از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد
واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون
رفتیم روزي فرمود که اي جابر مطهرهٔ آب بردار مطهرهٔ آب برداشتم وروان شدیم
ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی آن
یک درخت رو وبگوی که بآن دیگری پیوند چون گفتم بآن دیگری پیوست در قفای
آنها قضا حاجت کرد وبعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن
سوار شدیم ومیرفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز
سه بار این فرزندمرا دیو می گیرد رسول صلی الله علیه وسلم ازبراي وي بیستاد
وکودک را از وي گرفت وپیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اخسأ عدو الله
وکودک را بوی داد چون در وقت مراجعت با آن موضع رسیدیم آن زن با آن
کودک آمد ودو گوسفند آورد وگفت یا رسول الله هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند
بآن خداي که ترا براستی بخلق فرستاد که از انروز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که یک گوسفند از وي بگیرید ویکی را بوي بگذارید بعد از آن
روان شدیم ناگاه دیدیم که شتري آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد رسول
فرمود که مردمانرا آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این اشتر از آن
کیست جمعی از انصار گفتند که ازان ماست یا رسول الله فرمود که با وي چه کرده اید
گفتند بیست سالست که بوي آب کشیده ایم واکنون خواستیم که وي را بکشیم از ما
بگریخت فرمود که وي را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود که اگر

ازان منست با وي نیکویی کنید تا اجل وي برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله
ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد
واگر این شایستی بایستی که زنان سجده بردندي شوهران خود را واز انجمله آنست
که یعلی بن امیهٔ ثقفی گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتري بگذشتیم
چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید آواز درگلوي خود انداخت و
گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد وفرمود که خداوند این
شتر کیست مردی آمد وگفت ازان منست فرمود که این را بمن فروش گفت بتو
می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم پس گفت ازان اهل بیتی است که
وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که
شکایت میکند از کثرت عمل وقلت علف با وي نیکویی کنید بعد ازان برفتیم تا
بمنزلي فرود آمدیم ورسول صلی الله علیه وسلم درخواب شد دیدم که درختی زمین را
می شکافت ومی آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بپوشید پس بجای خود باز گشت
چون رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد آنرا با وي بگفتیم فرمود که آن درختی بود که
از پروردگار خود دستوري خواست تا بر رسول خداي سلام کند واز انجمله آنست که
انس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بحایطی که ازان انصار
بود درآمد وابوبکر وعمر وجمعی از انصار رضی الله عنهم با وي بودند ودران حایط
رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه وسلم سجده کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله ما لایق تریم بسجده کردن ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز
خدایرا سجده برد واز انجمله آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم جانوري
بود وحشی چون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمد وي بر می جست
وبازي میکرد وچون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد آن وحشی بزانو
درمی آمد واز جاي نجنبید وآواز نمیکرد واز انجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در
خانهٔ خود دریمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم
گفتم مطهرهٔ آب بمن داد دران چاه ریختم شیرین شد واز انجمله آنست که زیاد بن الحارث
الصدایي گفته است که قوم من پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند یا
رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا
میرسد ودر تابستان آب آن کم میشود پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم

و بسوی آبهایی که در حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که کرداکرد ما اند اعدای ما اند
اکر متفرق میشویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را برکت دهد و آب
آن زمستان و تابستان با ما وفا کند رسول صلی الله علیه و سلم هفت سنک ریزه طلبید
و بدست مبارک خود بمالید و دعایی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این
سنک ریزها را یکان یکان در آنجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن
عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که در قعر آن نکاه کنند واز انجمله آنست که
سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما کفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم
در منزلی فرود آمدیم مرا کفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانستم
و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر آنرا بدوشیدم چند بار
چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناکاه
غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای
سعد کفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن
ببرد واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و پسری آورد و کفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانکاه جنون میکرد
و کارهای ناشایست می کند رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود سینهٔ وی را
مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سک بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت و پسر بهی شد
واز انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه کفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه
چشم درد میکرد بعیادت وی رفتم رسول را صلی الله علیه و سلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم
زید را بکشاد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت فرمود که لیس علیک باس چشم وی
نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اکر چشم
تو بر همان حال می بود کفت صبر میکردم و چشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که سوکند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اکر چشم تو بودی چنانکه
بود و تو بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده واز انجمله آنست که خاتون عتبة
بن فرقد کفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره کوشش میکردیم
و بویهای خوش بکار می بردیم که از ان دیکری خوشبوی تر باشیم و عتبه هرکز هیچ
عطر بکار نمی برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هر کاه که بمیان مردم در آمدی می کفتند که
ما هرکز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز وی را کفتیم ما در بوی خوش بکار بردن

مبالغه تمام میکنیم و تو هرکز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این
چیست کفت که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آبله بر آوردم و بوی ازان شکایت
کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دمید
و در پشت و شکم من مالید از انروز باز مرا این بوی پیدا آمده است واز انجمله آنست
که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را
دست راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد کفت یا رسول الله دست راست
من درد میکند رسول صلی الله علیه و سلم نفس مبارک بر دست وی دمید دست وی
نیک شد و دیکر هرکز درد نکرد واز انجمله آنست که یکی از اصحاب کفته است که پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش ازان بیک روز دست وی شکسته
بود و جبایر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه و سلم کفت وی را پیش آی پیش آمد آن
جبایر از دست وی بکشاد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه
معلوم نمی شد که دست شکستهٔ وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم
وی را فرمود که بدست راست میخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را کفت این
جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس کودک آن جبایر را کرفت
و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که
حال تو چیست کفت که رسول صلی الله علیه و سلم دست خود بر دست من مالید و حال
دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و ایمان آورد
واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد
چنان تیز رو کشت که دیکر هیچ اسب بروی سبقت نمیتوانست کرفت واز انجمله آنست
که شرجیل جعفی رضی الله عنه کفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و بر کف
دست من سلعهٔ ظاهر شده بود کفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا میرساند دسته شمشیر
و عنان مرکب نمیتوانم کرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من
دمید بعد ازان کف خود را بران می مالید تا بتمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن
کجا رفت واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه کفته است که بیمار بودم رسول
صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم

رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت وآب وضوی خود را برمن ریخت باخود آمدم
وازانجمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول الله مرا در زنا
کردن رخصت ده اصحاب بانک بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت نزدیک
آی نزدیک آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دوست می داری که با مادر تو زنا کنند کفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان بر مادر
خود این کار را نخواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا میداری کفت نی فرمود که
همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری کفت نی فرمود که همچنین اند
همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه وخاله کرد بعد از ان دست مبارک بر سینه وی
نهاد وفرمود که اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیکر هرکز بهیچ چیز التفات نکرد
وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی
بود بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد ووی نشسته بود وپیش وی ثریدی
کوشت قدید نهاده بود ومیخورد آن زن کفت که ویرا ببینید که نشسته است همچنانکه
بندکان نشینند ومیخورد همچنانکه بندکان میخورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری من بنده ام چنان می نشینم که بندکان می نشینند وچنان میخورم که بندکان میخورند
بعد از ان زن کفت مرا طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن کفت
از ان میخواهم که در دهان داری پاره کوشت نیم خاییده از دهان بیرون آورد آن
زن کفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست
خود در دهان وی نهاد وبخورد دیکر هرکز با آن بطالتی که داشت معاودت نکرد وازانجمله
آنست که رافع بن خدیج رضی الله عنه کفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم
ونزدیک ایشان دیکی بود که در آنجا کوشت می جوشید مرا پاره کوشت فربه خوش آمد آنرا
کرفتم وفرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم فرمود که
صفت تن را در ان حق بود بعد از ان دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من
بیفتاد سبز سوکند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده است که تا این زمان
هرکز شکم من درد نکرده است وازانجمله آنست که ابو شهم کفته است که در راه مدینه می رفتم
مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم میرفتند ومن هم با ایشان برفتم
تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت کنم
دست خود را باز کشید وعبارتی کفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن

کفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیکر با آن باز نکردم هرکز فرمود که آری وبیعت کرد
وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه کفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناکاه از دور
آن مرد پیدا شد کفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می کفتیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سوکند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی وی
اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وسلام کرد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که سوکند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد
بآنکه درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست کفت آری بعد از ان برفت وخطی بر زمین
کشید ومسجدی ساخت ودر نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود
وویرا بکشد ابو بکر رضی الله عنه کفت که من پس برفت وویرا در نماز یافت بترسید که
ویرا در نماز بکشد باز کشت رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه کردی کفت
ویرا در نماز یافتم بترسیدم که وی را بکشم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود
وویرا بکشد عمر رضی الله عنه کفت که من ووی نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد
باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود وویرا بکشد علی رضی الله عنه
کفت که من فرمود که تو یی اکر وی را دریابی پس برفت وویرا آنجا نیافت باز کشت
وآنرا با رسول صلی الله علیه وسلم بکفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از
امت من اکر ویرا می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود
که بنی اسرائیل هفتاد ویک فرقه شدند وزود باشد که امت من هفتاد وسه فرقه شوند
وهمه در آتش باشند مکر یک فرقه وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت
که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد علبة بن زید رضی الله عنه کوید که من شب با خدای
تعالی مناجات کردم وکفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بصدقه
فرمود ونزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض وآب روی خود را صدقه کردم
چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند وعلبة بن زید رضی الله عنه با ایشان
در آمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد هیچکس را ندید مکر که چیزی آورد فرمود که این
المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه
میکرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچکس جواب نداد
علبة بن زید برخاست وکفت که آن منم فرمود که قبل الله منک سه بار وازانجمله آنست

که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلّی الله علیه وسلّم مرا فرمود که زکوة ماه
رمضا نرا محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزي از ان بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا
پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این از ان
سبب کردم که عیالمندم و محتاجم بر وي رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اي ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم گفت یا رسول الله
عیالمندم و محتاجم بر وي رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وي با تو دروغ گفت و باز خواهد
آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و وي را بگرفتم و گفتم که نگفته بودي که دیگر باز نیایم اظهار
حاجت کرد باز رحم کردم و وي را بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلّی الله علیه وسلّم
فرمود که اي ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت
خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و وي را بگرفتم و گفتم گفته بودي که دیگر عود نکنم گفت مرا
بگذار که ترا کلمهٔ چند تعلیم کنم که خداي تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است
گفت وقتی که بجامهٔ خواب خود بیایي آیة الکرسي را از اوّل تا آخر بخوان که خداي تعالی
براي تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اي ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت دیگر باز
نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خداي تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام
است گفتم گفت آیة الکرسي را بخوان بر روي فراش خود تا خداي تعالی براي تو
حافظی بپاي کند و شیطا نرا نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت
امّا وي دروغ گوي است دانستی که وي که بود گفتم نی فرمود که وي شیطان بود و از انجمله
آنست که ابو سعید خدري رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول
صلّی الله علیه وسلّم چیزي خواهم چون پیش وي آمدم و بنشستم روي بمن کرد و فرمود که
مَنِ اسْتَغْنیٰ اَغْنَاهُ اللّٰهُ وَمَنِ اسْتَعَفَّ اَعَفَّهُ اللّٰهُ وَمَنِ اسْتَکْفیٰ کَفَاهُ اللّٰهُ وَمَن
سَاَلَ وَلَهُ قِیمَةُ اُوقِیَّةٍ فَقَدْ اَلْحَفَ من با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهترست
باز گشتم و هیچ نطلبیدم و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون
آیت تیمّم نازل شد نمیدانستم که تیمّم چون مي باید کرد بمنزل رسول صلّی الله علیه وسلّم
رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وي بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت
من چیست بول کرد بعد از ان دو دست خود را بر زمین زد و روي و دو دست
خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گشتم و از وي سوال نکردم و از انجمله آنست

که چون صهیب رضی الله عنه از مکّه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وي بیرون آمدند
وي کیش پر تیر خود را با یشان نمود و گفت شما مي دانید که من تیر انداز ترازشمایم و الله
که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند ما را بذخیره
که در مکّه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد وي را بگذاشتند
چون برسول صلّی الله علیه وسلّم رسید رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که رَبِحَ الْبَیْعُ اَبَا یحیی
سه بار این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ
وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ و از انجمله آنست که رسول صلّی الله علیه وسلّم لشکری بجانبي
می فرستاد و در میان ایشان مردي بود جُدَیْر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب
همه را زاد راه داد جُدَیْر را بروي فراموش گردانیدند جُدَیْر هم با آن جماعت بیرون
رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آنچشم مي داشت و در آخر قوم میرفت و مي گفت
لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ واللّٰهُ اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الّا بالله پس مي گفت
این نیکو زادیست اي پروردگار من و این را تکرار می کرد جبرئیل علیه السّلام آمد
و با رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر
مي دهد که همه اصحاب را زاد راه دادي و بر تو فراموش گردانیدند که جُدَیْر را زاد
راه دهي و وي در آخر قوم میرود و مي گوید لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ واللّٰهُ اکبر سبحان الله
والحمد لله ولا حول ولا قُوَّةَ اِلّا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا ربّ و این کلام وي
مرادرا نوري خواهد بود از زمین تا آسمان براي وي زادي بفرست رسول صلّی الله
علیه وسلّم مردي را بخواند و زاد جُدَیْر را بوي داد و فرمود که چون بوي رسی آنچه میگوید
یادگیر و چون زاد بوي دهي آنچه گوید یادگیر و بگوي که رسول خداي ترا سلام میرساند
و میگوید که زاد ترا فراموش کردم خداي تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد
چون آن مرد بجُدَیْر رسید همان کلمات را مي گفت و چون پیغام رسول را صلّی الله
علیه وسلّم رسانید گفت الحمد لله ربّ العالمین ذَکَرَنِي رَبِّي مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمٰوَاتٍ
وَمِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ وَرَحِمَ جُزْعِي وَضَعْفِي پس گفت یا ربّ کَمَا لَمْ تَنْسَ جُدَیْرًا فَاجْعَلْ
جُدَیْرًا لَا یَنْسَاکَ پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد
و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوي آسمان بالا کني هر آینه مر کلام وي را نوري
بیني که میان آسمان و زمین و از انجمله آنست که روزي رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که می خواهم
که جماعتی بجانبي فرستم چیزي تصدّق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا

نصف بانخود می‌آمد و نصف
برای عیال خود می‌گذاردیم یکصاع
صحابه بسبب خفت
تمام آوردو
برسول الله

رسول الله دو صاع تمر اجرهٔ دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از براي اهل خود گذاشتم
ویک صاع اینک آورده ام منافقان درشان عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه
گفتند که این تصدق از براي سمعه وریاست ودرشان آن صحابهٔ دیگر گفتند که
خداي ورسول خداي بی نیازند از صاع تمر این مرد خداي تعالی آیت فرستاد که
الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات وازانجمله آنست که میمونه رضي الله عنها گفته
است که درشبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن برخاست
ناگاه آوازي بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک سه بار ازوي پرسیدم که یا رسول الله
آنجا با تو که بود که سخن می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد
ایشانرا گمان آن شده است که ایشانرا در مکه می کشند از ان سه روز بر نیامد که از
بنی کعب کسی آمد وبا رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد ورجزي خواند مضمون آن
طلب نصرت از براي بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از
مدینه بیرون آمد ودر روحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابري برآمد فرمود که این از
براي نصرت بنی کعب برآمده است وازانجمله آنست که ابن مسعود رضي الله عنه گفته است
که درشب می رفتیم با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد
من گفتم که من نگاه دارم فرمود که درخواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را
نگاه دارد باز گفتم من پس زمام ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم وزمام ناقهٔ خود را
گرفتم درآخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود درخواب شدم بیدار
نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود وناقهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود مردي را فرمود که همچنین برو واشارت بجانبی کرد
آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وي بر شاخ درختی پیچیده زمام وي را بگشاد وآورد
بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت وقوم وضو ساختند پس فرمود تا
بلال اذان گفت وسنت فجر گزاردند بعد از ان اقامت کرد وجماعت گزاردند
چون سلام داد فرمود که اگر خداي تعالی خواستی شما را درخواب نماندي لیکن خواست
که تعلیم باشد مر آنانرا که بعد از شما باشند هر کس که درخواب ماند یا فراموش کند باید که
چنین کند وازانجمله آنست که جابر رضي الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
درسفر بودیم ناگاه بادي برانگیخته شد فرمود که این باد از براي فوت منافقی برانگیخته
شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود وازانجمله آنست

که قتادة بن النعمان رضي الله عنه فرموده است که شبی سخت تاریک که باران
عظیم می آمد غنیمت شمردم ونماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم چون
از نماز بازگشت مرا دید وبا وي شاخی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا
چه بوده است اي قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را
با تو آن شاخ چوب را بمن داد وفرمود که شیطان درخانهٔ تو خلف تو شده است بر
اهل تو این چوب را ببرد ودر روشنایی آن بخانه رو شیطانرا در زاویهٔ خانهٔ خود
خواهی یافت ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع
روشنایی می داد چون بخانه رسیدم اهل بیت من درخواب شده بودند بزاویهٔ
خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است با رجوع
ویرا می زدم که بیرون رفت وازانجمله آنست که ابن عباس رضي الله عنهما گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم بسوي ما بیرون آمد وابري برآمده بود که ما بآن طمع باران
می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من
سلام کرد وگفت که این را بفلان وادي از یمن میرانم بعد از ان جمعی از شتر سواران
از ان جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم گفتند که در ان روز باران
بارید آنجا وازانجمله آنست که مردي ابو جذعه نام برزني از اهل قبا شیفته شد وبروي
قدرت نیافت ببازار رفت وحله خرید مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوي
اهل قبا آمد وگفت من رسول رسول خدایم بسوي شما اینک حلهٔ وي که مرا پوشانیده
است ومرا فرموده است که درخانهٔ از خانهاي شما منزل کرم ومهمان باشم چون ویرا
دیدند که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خداي صلی الله علیه وسلم
دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس این چیست که این مرد می کند وکسی را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم
قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابو جذعه را فرستاده
فرمود که ابو جذعه کیست گفتند رسولی که بما فرستاده وحلهٔ تو در بر اوست که تو پوشانیده
اورا ما آمدیم که از حال وي بپرسیم ترا رسول صلی الله علیه وسلم درغضب شد چنانکه
رنگ مبارک وي سرخ برآمد پس فرمود که من کذب متعمدا فلیتبوا مقعده من النار
پس فرمود که اي فلان واي فلان زود بروید اگر ویرا دریابید بکشید وبسوزید
بآتش ولکن گمان نمی برم شما را مگر این که چون بوي رسید کار ویرا کفایت کرده باشند

علي

پس وي را باتش بسوزيد آن دو كس بوي آمدند وي رفته بود تا بول كند ماري وي را
گزيده بود و مرده **واز انجمله آنست** كه رسول صلى الله عليه وسلم ام ورقه را رضي الله عنها
در ايام حيات وي زيارت ميكرد و شهيده ميخوانده غلام و جاريه داشت كه ايشانرا
مدبر ساخته بود در ايام خلافت عمر رضي الله عنه اتفاق كردند و وي را بكشتند چون
عمر آنرا شنيد گفت صدق الله و رسوله هميشه رسول صلى الله عليه وسلم مي فرمود
برخيزيد تا برويم و شهيده را زيارت كنيم **واز انجمله آنست** كه روزي رسول صلى الله
عليه وسلم فرمود كه كيست كه برود و خالد بن نبيح را بكشد و دل مرا از وي فارغ گرداند
عبد الله بن انيس رضي الله عنه گفت من بروم يا رسول الله وي را صفت كن كه چون
وي را ببينم بشناسم رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه چون وي را ببيني هراسي از
وي در دل تو خواهد افتاد گفتم يا رسول الله سوگند بآن خداي كه ترا گرامي داشته
است كه من هرگز از هيچ چيز نترسيده ام و خالد بن نبيح آن وقت در عرفات مي بود
عبد الله بن انيس روي بعرفات نهاد وي گفته است كه پيش از غروب آفتاب مر وي را
ديدم كه از وي هراسي در دلم افتاد دانستم كه آنكس است كه رسول صلى الله عليه وسلم
فرموده است از من پرسيد كه چه كسي گفتم بحاجتي بيرون آمده ام شب پيش شما ميتوان
بود گفت آري در عقب من بيا در عقب وي روان شدم پس نماز ديگر را سبك بگزاردم
و ترسان از ان كه مرا ببيند بوي رسيدم و وي را بشمشير زدم و بكشتم **واز انجمله آنست** كه
ثقفي و انصاري فراهم رسيدند كه ميخواستند از رسول صلى الله عليه وسلم سوالي كنند ثقفي
انصاري را گفت كه اين شهر تست و هر وقت كه ميخواهي بر رسول صلى الله عليه وسلم
در ميتواني آمد مرا دستوري ده كه پيشتر از تو سوال كنم دستوري داد ثقفي پيش آمد رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود كه تو سوال خود را مي گويي يا من بگويم كه سوال تو از چيست
ثقفي گفت يا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه سوال تو
از نماز و روزه است ثقفي گفت سوگند بآن خداي كه ترا براستي بخلق فرستاده است
كه من نيامده ام الا از براي آنكه ترا سوال كنم ازينها پس رسول صلى الله عليه وسلم چنانچه
مي بايست از سوالات وي جواب گفت بعد از ان انصاري پيش آمد رسول صلى الله
عليه وسلم فرمود كه تو از سوال خود خبر ميكني يا من خبر كنم انصاري گفت يا رسول الله
تو خبر كن فرمود كه آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال كني انصاري
گفت سوگند بآن خداي كه معبود بحق وي است كه من نيامده بودم الا از براي

سوال ازينها رسول صلى الله عليه وسلم جواب وي نيز بگفت **واز انجمله آنست** كه عمار بن ياسر
رضي الله عنه گفته است كه با رسول صلى الله عليه وسلم در سفري بوديم چون در منزلي فرود
آمديم من دلو و مشك خود را گرفتم تا آب بيارم رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ترا
كسي از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسيدم مردي سياه آمد و گفت والله كه امروز
يك دلو آب ازين چاه نخواهي گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وي را بر
زمين زدم و بسنگي بيني و روي وي را بشكستم بعد از ان مشك خود را پر كردم و پيش
رسول صلى الله عليه وسلم آمدم فرمود كه هيچكس بر سر آب ترا پيش آمد قصه را باز گفتم
فرمود كه هيچ ميداني كه آن چه كس بود گفتم نی فرمود كه شيطان بود **واز انجمله آنست** كه
وابصة بن معبد رضي الله عنه گفته است كه من پيش رسول صلى الله عليه وسلم ميخواستم كه ادم
هيچ چيز را از نيكي و بدي نگذارم كه از وي سوال نكنم نزديك وي جماعتي بودند
رفتم تا از ايشان بگذرم گفتند دور باش اي وابصه از رسول خداي تعالى گفتم مرا
بگذاريد كه بوي نزديك شوم كه وي دوستترين كسي است بسوي من رسول صلى الله
عليه وسلم فرمود اُدْنُ يا وابصةُ اُدْنُ يا وابصةُ نزديك شدم چنانكه زانوي
من بر زانوي وي سود فرمود كه يا وابصة من ترا خبر كنم از انچه آمده تا از
من بپرسي يا خود سوال ميكني گفتم يا رسول الله تو خبر كن مرا فرمود كه آمده تا بپرسي
مرا از نيكويي و بدي بعد از ان انگشتان مبارك بر سينه من زد و گفت يا
وابصه يا وابصه اِسْتَفْتِ قلبكَ اِسْتَفْتِ نفسكَ البِرُّ ما اطْمَاَنَّ اليه القلبُ واطْمَأنَّت
اليه النَّفسُ والْاِثمُ ما حَاكَ فِي الْقَلْبِ وَتَرَدَّدَ فِي الصَّدْرِ وَاِنْ اَفْتَاكَ النَّاسُ
وَاَفْتَوْكَ **واز انجمله آنست** كه ابو هريره رضي الله عنه گفته است كه در عهد رسول صلى الله
عليه وسلم دو مرد بودند كه يكي از يشان كم مفارقت كردي و ديگري كم حاضر شدي مجلس رسول صلعم
و از وي عمل بسيار نيز مشاهده نيفتادي يك روز آن مرد كه از مجلس رسول
صلى الله عليه وسلم كم مفارقت كردي پرسيد كه يا رسول الله قيامت كي قايم خواهد
شد فرمود كه از براي وي چه آماده كرده گفت كه حب خداي تعالى و حب رسول
وي فرمود كه اِنَّكَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلَكَ ما احْتَسَبْتَ و آن مرد ديگر كه كم بمجلس آن
حضرت حاضر شدي وفات يافت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه هيچ دانستيد
شما كه خداي تعالى وي را در بهشت در آورد اصحاب در يكديگر نگريستند و تعجب
نمودند بعضي برخاستند و پيش زوجه وي رفتند و وي را از قول رسول صلى الله

علیه وسلم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال زوجهٔ وی گفت چنین است که شما
میگویید ولکن هرگاه که می شنید که مؤذن می گفت اشهد ان محمداً رسول الله وی
می گفت اشهد به مع کل شاهد واکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بازگشتند فرمود که پیش اهل فلانکس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر کردید
وی شما را خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله
فرمود که بسبب آن خدای تعالی ویرا بهشت در آورد و از آنجمله آنست که عقبه بن عامر
الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم میکردم
چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آمدند
و گفتند دستوری خواه تا بر وی در آییم بازگشتیم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن
حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمیدانم من
بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا کرده اند بعد از آن فرمود که
برو و ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آر چون ایشانرا
در آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر
دهم از آنچه میخواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوییم از آنچه میخواهیم که ما سوال کنیم فرمود که آمده اید
تا مرا از قصهٔ سکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطورست
بعد از آن قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند که قصهٔ اسکندر
همچنین مسطورست که تو گفتی و از آنجمله آنست که حبیب بن مسلمهٔ فهری رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پسر من
دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود بازگرد که وی زود میمیرد در همان
سال بمرد و از آنجمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و
در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد
ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد بآواز
بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد
شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک
راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم

نماز گزارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز نگزارده
بود فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگزاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده
و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن
روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند
علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید
ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن
نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دی روز همین وقت از آب جدا
شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انایی
طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن آب مضمضه
کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد
جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده
بود و می نگریست که با آب وی چه میکنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای
تعالی که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از اول مینمود بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای وی قدری خرما آورد و سویق جمع کردند
و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما باب تو هیچ
نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید
از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میگویند
از دین قوم خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله که وی ساحرترین
کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن چون مسلمانان
بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند و قوم وی را
می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله که این جماعت قوم ما را بقصد
می گذارند و غارت نمی کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آورید همه فرمان وی بردند
و مسلمان شدند و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از
گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر ره گذار اصحاب بنشستم که
شاید که مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا از آیتی
از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد بعد از آن

عمر رضی الله عنه بگذشت ویرا نیز از آیتی سوال کردم بهمان نیّت وی نیز مرا با خود
نبُرد ناگاه رسول صلّی الله علیه وسلّم بمن بگذشت چون مرا بدید و آرزوی من دریافت
آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا باهر گفتم لبیک گفت بما پیوند و روان شد و بخانهٔ
یکی از اُمّهات المؤمنین آمد و پُرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلانکس
مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا باهر گفتم لبیک فرمود که
برو و اصحاب صُفّه را آواز ده و اصحاب صُفّه مهمانانِ اهل اسلام بودند و ایشانرا
اهلی و مالی نبود هرگاه که رسول را صلّی الله علیه وسلّم هدیهٔ میرسید خود میخورد و اهل
صُفّه را نیز می داد و چون صدقه می رسید نمیخورد و همه را با هل صُفّه میداد من با خود
گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صُفّه بیایند ازین کاسه
شیر مرا چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که یا باهر آن کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم
باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم برسان همه قوم از ان بیاشامیدند
و غیر از رسول صلّی الله علیه وسلّم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد
و فرمود که یا باهر بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که یا باهر زیادت کن آشامیدن را
زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام
گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود
بیاشامید **وازانجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلّی الله
علیه وسلّم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مُرده بود و مادر من ابوطلحه را
شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یکشب یا دوشب بگذشتی که
ما شام نخوردی یک روز مادر من مُشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی
شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این را
بهم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول
صلّی الله علیه وسلّم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند
رسول صلّی الله علیه وسلّم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما
نزدیک رسیدند رسول صلّی الله علیه وسلّم ابوطلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید
که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی باز
هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که پس اُمّ سُلیم ما را

برای چه خوانده است درآی و ببین پس ابوطلحه بخانه درآمد و پرسید که ای اُمّ
سُلیم بر رسول خدا را برای چه خوانده ام سُلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که
قرصی جوین بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابو
طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورید پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که باکی نیست ما را بخانه درآر پس رسول صلّی الله علیه وسلّم
و ابوطلحه بخانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای اُمّ سُلیم بیار قرص
خود را اُمّ سُلیم آنرا آورد رسول صلّی الله علیه وسلّم کف مبارک خود در ابر آن قرص
نهاد و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده تن را از اصحاب
ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من
بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی میخوردند تا سیر شدند و گفتند
سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابوطلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان
همچنین ده تن می رفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان خوردند
پس فرمود که ای اباطلحه و ای انس بیایید رسول صلّی الله علیه وسلّم و ابوطلحه و من نیز
بخوردیم چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت و فرمود که ای اُمّ سلیم این را
بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **وازانجمله آنست** که عبدالرحمن بن ابی بکر
رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلّی الله علیه وسلّم صد و سی تن از اصحاب
همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود
خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه رسول صلّی الله علیه وسلّم
از وی پُرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا از وی
بخریدند پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند و الله که هیچکس ازان صد و سی تن نماند
که رسول صلّی الله علیه وسلّم از برای وی قطعهٔ نبُرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب
بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم و سیر شدیم و در ان دو کاسه
چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببُردیم **وازانجمله آنست** که سمرة بن جندب رضی الله
عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آوردند از بامداد
تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمره رضی الله عنه پُرسید که آن کاسه را هیچ مددی
میرسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمی رسید مگر از انجا و اشارت باسمان
کرد **وازانجمله آنست** که اُمّ اوس رضی الله عنها عُکّهٔ از روغن پیش رسول صلّی الله علیه

وسلّم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد واندکی روغن در آنجا گذاشت ونفس مبارک
بر آنجا دمید ودعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی بردند
پر روغن وی را تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان وگفت یا رسول الله آن روغن را نساخته ام
مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بگویید که روغن
آنرا بخورد ودعای برکت کرد ام اوس رضی الله عنها گفته است که روغن او را
خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وسلم ودر مدت خلافت ابوبکر وعمر
وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی ومعاویه
رضی الله عنهما آنچه واقع شد وازانجمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما
عکه روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وعکه را باز پس
فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد وازوی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکه
روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن گفت آن
عکه را باز جویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم گفت دختر خود را برخیز وعکه را
باز جوی دختر برفت دید که عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وگفت تراچه باز داشت ازان که عکه ما را قبول نکردی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن
خدای که ترا براستی برانگیخته است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه وسلم
خندان شد وگفت ازان میخور وآنرا از جای مجنبان وازانجمله آنست که ام شریک
رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک داد وگفت که به پیش رسول بر صلی الله علیه وسلم
وبگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا برد ورسول صلی الله علیه وسلم آنرا
قبول کرد وخالی ساخت وبا آن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز وسر آنرا مبند روزی
ام شریک بخانه درآمد دید که آن عکه پر روغن است سر آنرا ببست وبا کنیزک عتاب
کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت که سوگند بخدای
که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم وخالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون
کردم یک قطره ازان نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند پس ازان
عکه میخوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت ویکبار هفتاد ودو کس ازان
خوردند وهیچ کم نشد وازانجمله آنست که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که

ما چهار صد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم وازوی طعام
طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از
صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وسلم دیگر بار گفت برو وایشانرا
عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً وطاعةً با وی برفتیم ازمیان خود کلیدی بیرون
آورد ودر خانه بگشاد دیدیم که در ان خانه مقدار شتر بچهٔ چوک زده خرما بود
گفت بردارید هر کدام از ما آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان
پنداشتیم که یک خرما ازان برنداشته ایم وازانجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله
عنه گفته است که در مدینه یهودیی بود که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما بریدن
بوی تسلیم کنم وثمن آن می گرفتم یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن
پیش من آمد هر چند ازوی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد ورسول را صلی الله
علیه وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم وازبرای جابر از یهودی
مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند ورسول صلی الله علیه وسلم ازان یهودی ازبرای
من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم وی را مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه
وسلم آنرا بدید گرد نخلستان برآمد ودیگر بار ازان یهودی مهلت خواست مهلت
نداد من برخاستم واندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا
تناول کرد وپرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت
آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقدار دیگر
خرما آوردم بخورد ودیگر بار ازان یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست
وگرد نخلستان برآمد وگفت ای جابر خرمای خود ببر وقضای دین خود کن
در خرما بریدن ایستادم وقضای دین خود کردم ومثل آن فاضل آمد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم ووی را بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اشهد انی رسول الله وازانجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر
من وفات یافت وازوی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید
خرماستان را بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند ومرا بگذارند قبول نکردند
ودانستند که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم
میخواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو وخرماهای خود خرمن خرمن کن هر
صنفی را خرمنی علی حده آنچه فرمود کردم پس وی را بخواندم چون غریمان وی را دیدند

درمن آویختند رسول صلی الله علیه وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد
سه بار وبر آنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از ان خرمن خرما
برایشان می پیمودم تا خدای تعالی دین پدرم را بتمام ادا کرد ومن راضی بودم که
خدای تعالی دین پدرم را ادا کند ویک خرما باقی نماند وهمه خرمنهای خرما سلامت
بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وسلم بران نشسته بود نظر میکردم
گویا که یک خرما کم نشده بود واز انجمله آنست که ابوقتاده انصاری رضی الله عنه گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد وفرمود که امشب همه شب
راه خواهید رفت وفردا باب خواهید رسید انشا الله تعالی پس من آن شب
پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم میرفتم تا نیمه شب رسول صلی الله علیه وسلم درخواب شد
واز بالای شتر میل کرد من ویرا ستون شدم ونگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم
پس بر بالای شتر راست بیستاد دیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله
علیه وسلم درخواب شد واز بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون شدم بی آنکه وی را
بیدار کنم باز راست بیستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه وسلم میل کرد
بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد بآنکه بیفتد باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد وگفت
کیست گفتم منم ابوقتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم پس
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندیم
وبر ایشان پوشیده شدیم هیچکس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار واینک دیگری
تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وسلم از راه بیکسو شد وسر بنهاد وفرمود
که وقت نماز ما را نگاه دارید ووی اول کسی بود که بیدار شد وآفتاب بر پشت
مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم
وبرفتیم تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت
واندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس رکعتین سنت فجر گزارد وبعد از ان فرض را چنانکه هر روز می گزارند پس فرمود
که سوار شوید سوار شدیم وبا یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم ونماز فوت شد فرمود
که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که درخواب تقصیر نیست وتقصیر آنست که تا
وقت نماز دیگر آنرا نگزارند هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگزارد
وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند

باز فرمود که چون بامداد کردند وپیغمبر خود را نیافتند ابوبکر وعمر گفتند که رسول
صلی الله علیه وسلم در عقب است از ان قبیل نیست که شما را باز پس گزارد ودیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابوبکر وعمر می برند راه راست می یابند چون
روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله هلاک شدیم (از تشنگی) رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که لا هلک علیکم پس فرود آمد وفرمود که قدح صغیر مرا بیارید
آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از انجا در ان قدح
می ریخت ومن بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکست با یکدیگر
مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدخویی مکنید که همه سیراب
خواهید شد پس رسول صلی الله علیه وسلم آب می ریخت ومن بمردم آب میدادم تا
همه سیراب شدند وهیچکس باقی نماند غیر از من وغیر از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نمی آشامی فرمود که ان ساقی القوم آخرهم شربا من
بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید بعد از ان بآب رسیدند همه
سیراب وماندگی انداخته واز انجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که
من ودو یار دیگر بمدینه آمدیم واز رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما وگوشهای ما
رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردیم هیچکس ما را قبول
نکرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد وآنجا سه بز بود
فرمود که اینها را می دوشید ومیان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم ونصیب
رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در شب
وسلام می گفت سلام گفتنی که نایم را بیدار نمیکرد وبیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت
ونماز می گزارد بعد از ان می آمد وشیری که نصیب وی می گذاشتیم می آشامید یکشب
مرا شیطان وسوسه کرد وگفت انصار وی را تحفها می آرند ویرا باین شیر حاجت نیست
مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم ودر شکم من قرار گرفت باز
آمد ومرا از ان پشیمان ساخت وگفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی
حالی می آید وبر تو دعای بد میکند ودنیا وآخرت تو در سر آن میشود وبر من شمله
بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه می شد وچون بر پای خود می کشیدم
سر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد ویاران من در خواب بودند زیرا آنچه من
کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم آمد وسلام گفت

وبمسجد رفت ونماز گزارد بعد از ان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روي باسمان کرد
باخود گفتم که اکنون برمن دعاي بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمني واسق من سقاني
چون این را شنیدم برخاستم وشمله خود را محکم ببستم وکارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر
باشد براي رسول صلى الله عليه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است
کاسه گرفتم وشیرها را بدوشیدم چنانکه روغن بربالاي ان استاد پس پیش
رسول صلى الله عليه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده اید من گفتم
بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید
پس کاسه را بمن داد ومن نیز بیاشامیدم وبخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم
فرمود که این یکی از بدیهاي تست اي مقداد من قصه باز گفتم فرمود که این نیست
جز رحمتی از خداي تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی تا از ین
نصیبی یافتندي گفتم سوگند بآن خداي که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک
ندارم چون تو بآن رسیدی ومن بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد واز انجمله
آنست که ابو قرصافه رضي الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من
مادري وخالهٔ داشتم ومرا با خالهٔ خود میل بیشتر بود ومن گوسفندکی چند داشتم که میچرانیدم
همواره خالهٔ من مرا می گفت که اي فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد نگذری که ترا گمراه
خواهد کرد من یکروز گوسفندان را بچراگاه بردم وبگذاشتم وبمجلس رسول صلى الله عليه
وسلم رفتم وهمه روز آنجا بودم وشبانگاه گوسفندان را لاغر وپستانها خشک بخانه بردم
خالهٔ من گفت گوسفندان ترا چه حالت گفتم نمیدانم وروز دیگر بدین دستور رفتم
شنیدم که رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا وتمسکوا بالاسلام
فان الهجرة لا ینقطع ما دام الجهاد وشبانگاه گوسفندان را بخانه بردم چون شب پیشتر
پس روز سیم بمجلس وي رفتم وآنجا بودم تا اسلام آوردم وبیعت ومصافحه کردم پس
با وي شکایت کردم از حال خالهٔ خود وگوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را
پیش من آر پیش وي آوردم دست مبارک به پشتها وپستانهاي ایشان فرود آورد
ودعاي برکت کرد في الحال همه فربه وپر شیر شد چون ایشان را بر خالهٔ خود در آوردم
گفت اي فرزند می باید که هر روز گوسفندان را چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندان را
چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر هست وقصه را حکایت کردم
مادر وخالهٔ من نیز با من آمدند واسلام آوردند رکن خامس دربیان آنچه خصوصیت

یکی از ین اوقات نداشته باشد از انجمله است جمال صورت وتناسب اعضا وحسن آن
بروجهي که بران مزیدي متصور نیست چنانچه در بسیاري از احادیث بصحت
رسیده است ودر اوصاف وي صلى الله عليه وسلم آمده است که میانه بالا بود
در کمال اعتدال وبا وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودي
با وي همراهي نکردي که قامت آنحضرت صلى الله عليه وسلم از قامت وي بلند تر
نمودي وچون سخن گفتی روشنایی دیده شدي که از میان دندانهاي وي بیرون
آمدي در شب چهارده در ماه نظر میکردند ودر روي او حسن ماه در مقابلهٔ روي
جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضي الله عنها در حجره چیزي گم کرده بود نمی یافت
رسول صلى الله عليه وسلم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد گم شده خود
باز یافت واز انجمله است نظافت جسم وطیب رایحه وعرق ونزاهت بدن وي از
قاذورات انس گوید رضي الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ عنبري وهیچ مشکی وهیچ بوی
خوشتر از بوي رسول صلى الله عليه وسلم وآورده اند که هیچکس با وي مصافحه نکردي مگر
که همهٔ آنروز بوي خوش آنرا شنیدي ودست بر سر هیچ کودک ننهادي مگر که آن کودک
از همه کودکان ببوي خوش ممتاز گشتی روزي در خانهٔ انس رضي الله عنه در خواب
شده بود وعرق کرده مادر انس رضي الله عنهما شیشه آورده بود وآن عرق را جمع میکرد
رسول صلى الله عليه وسلم از وي پرسید که چه میکنی این را گفت با بوي خوش خود
می آمیزیم زیرا که این خوشبوي ترین همه بوهاي خوش است وبخاري رحمه الله در تاریخ
کبیر خود آورده است که چون رسول صلى الله عليه وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وي
در آمدي بدانستی که وي از ان راه گذشته است واسحق بن راهویه گفته است که آن
رایحه خاصهٔ وي بود نه آنکه طیبي بکار برده بود صلى الله عليه وسلم واز انجمله آنست که
مندیلی که بروي مبارک وي رسیده بود آتش بران کار نمیکرد جماعتی مهمان انس بن
مالک رضي الله عنه شدند براي ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را
آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد وي را انس گفت
در تنور آتش برافروز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش
انداختند بعد از ان بیرون آوردند چون شیر سفید شده وهیچ نسوخته پرسیدند
از وي که این چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلى الله عليه وسلم بآن روي
مبارک خود پاک میکرد هرگاه که چرکین میشود در آتش می اندازیم پاک میگردد ونمی سوزد

ودربیان آنچه دلالت آن
بعد از وفات ظاهر شده باشد
وآن دو قسم است قسم اول
دربیان آنچه خصوصیت بیکی از ین
اوقات نداشته باشد صح

وعایشه رضي الله عنهما صح

واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد که دختر خود را بشوهر می دهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ گشاده سر بیاور و شاخی چوب
چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم از
ساعدهای مبارک خود عرق جمع میکرد و دران شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را
بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد
آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه
اهل مدینه آن بوی خوش را شنیدندی و خانوادهٔ ایشانرا بیوت المطیبین نام نهاده
بودند واز انجمله آنست که هرگز هیچکس غایط وی را ندید هرگاه وی را آن حاجت افتادی
زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینیم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو
می برد واز انجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود بارکانه که قوی ترین روزگار
خود بود کشتی گرفت و وی را بر زمین زد وقتی که وی را باسلام خوانده بود و همچنین
پدر وی ابو رکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد
و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار وی را بینداخت
واز انجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که
ندیدم هیچکس را که بشتابتر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر قدم
وی نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمی رسیدیم
واز انجمله آنست که باب دهان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی آب دهان در چاه آب انداخت چنان شیرین
شد که در همهٔ مدینه از ان آب شیرین تر نبود واز انجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول
صلی الله علیه وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را
بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این
آب را با آب دیگر بیامیز و در انجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص
چنان کرد مسجدی بغایت مروح و پر برکت آمد و در وی گیاهی بر دمید که زمستان

وتابستان خشک نمی شد واز انجمله آنست که از چاهی دلو آب پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آوردند از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو
ریخت آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک می آمد واز انجمله آنست که بینایی
چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید همچنانکه در
روشنایی می دید در تاریکی نیز می دیدید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره می دید
صلی الله علیه وسلم واز انجمله است فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه وسلم
بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشانرا نیکو میدانست
و با هر کسی بزبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد
و از وی شرح آن می طلبیدند واز انجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیهٔ رسول را صلی الله
علیه وسلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشانرا دندان رباعیه نمی رست واز انجمله آنست
که دست مبارک وی بهرچه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون بپستان گوسفند
بی شیر رسیدی بشیر آورشدی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه می داشتم
رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که با نر
جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک خود بسود شیر
بسیار فرود آمد خود بنوشید و ابوبکر را نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا
ازین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی واز انجمله آنست
قوت رجولیت وی می آرند که وی را در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی
که در یکساعت از شب یا روز بر همه نسا خود از جواری و سراری و همه یازده تن
بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
بر زنان نه گانهٔ خود بگذشت و از هر یکی پیش از انکه بدیگری رسد غسل آورد و فرمود
که این پاکیزه ترست و خوشتر واز انجمله است حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها
پیش از بعثت بود و بعد از ان مشرکان مکه تکذیب وی و ایذای اصحاب وی میکردند
و در خاطر خودی گرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند وی را بزرگ
می داشتند و قضای حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که وی را ندیده بودی
هیبت بر وی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش
وی رسید لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه وسلم بر خود آسان گیر که من پادشاه

نیستم واز انجملات مُهرِ نبوّت کہ بر جانبِ کتفِ ایسرِ وي بوده است مابین الکتفین
کوشت پارهٔ بود از پوست برآمده و بر آنجا مویی چند و در بعض روایات از
ابن عمر رضی الله عنهما آمده است کہ بر آنجا بکوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی
روایات هم از وي محمد رسول الله واز انجملات کمال عقل و علم و معرفت وي بمثابهٔ کہ
هرکز هیچ آدمي چنان نبوده است و دلیل برین آنست کہ وی با وجود آنکه اُمّي بود
و از هیچکس تعلیم نکرده بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وي بر وجهی بود کہ علم و عقل
هیچکس بمثل آن وفا نمیکرد و ایضا هرچه در تورت و انجیل و سایر کتبِ منزله واقع بود
علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعهٔ کُتُب کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست
کُند و همچنین حکمتهای حُکما و سیرتهای اُمّتهای کُذشته را نیکومي دانست و ضرب
امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال حمیده
همه از وي بر وجهی صادر مي شد کہ دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وي بحیثیّتی کہ از
قُوّتِ بشری خارج مینمود و همچنین سایر اخلاق وي از حلم و عفو و جود و شجاعت
و حیا و حُسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق و وفا
بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفّت و صدق و وقار و مروّت و زهد
در دُنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفه چنان در
کمال اعتدال واقع بود کہ مزیدي بران مُتصوّر نبود و تفاصیل آن بقدر وسع در کتب
مبسوط مذکورست و درین مختصر باشارتي اجمالی اکتفا کرده شد واز جملهٔ معجزات وي
قرآن عظیم و فرقان مجیدست و آن قوي ترین معجزات و ظاهرترین و باقي ترین همه است
و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست زیرا کہ از هر موضع از قرآن کہ مقدار
اقصر سورهٔ کہ سورهٔ کوثرست مي کیرند معجزه است علی حده کہ قُوّت بشر از ایراد مثل آن
عاجزست دیکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی
کہ همه فُصحا و بُلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص
بودند بر معارضه و مجادلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیکي از وجوه اعجاز
نظم عجیب و اُسلوب غریب آنست کہ مخالف اسالیب کلام عربست و هیچ بآن نمانند
و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول یافته اند و نه بعد از آن روزي رسول صلی الله
علیه و سلم قرآن خواند ولید بن مغیره کہ از فصحاء عرب بود آنرا شنید رقّت کرد
ابوجهل ویرا دران سرزنش کرد ولید کفت والله کہ هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار

ایشان داناتر از من نیست آنچه وي میخواند بآنها نمیماند و روزي دیکر در یکی از
مواسم عرب کہ قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش کفت کہ در حقّ محمّد
فکری کنید و رایهاي خود را بر یک چیز قرار دهید کہ یکدیکر را دران تکذیب
نکنید تا قبایل عرب را بآن از وي تنفیر و تحذیر کنیم قریش کفتند می کوییم کہ وي
کاهن است ولید کفت والله کہ وي کاهن نیست و کلام وي بزمزمه و سجع کاهنان
نمیماند کفتند می کوییم کہ وي مجنون است کفت والله کہ مجنون هم نیست و هیچ اثر
جُنون و وسوسهٔ آن نیست ویرا کفتند کوییم کہ وي شاعرست کفت والله کہ
شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکومي شناسم کلام وي بهیچ از انها نمیماند کفتند
کہ میکوییم کہ ساحرست کُفت ساحر هم نیست و نفث و عقدي کہ ساحرانرا مي باشد ویرا
نیست قریش کُفتند پس چه کوییم کُفت هرچه ازینها میکویید همه کذب و باطل است امّا
نزدیکتر بکار آنست کہ کویید وي ساحرست کہ میان مرد و فرزند وي و برادر وي
و زوجهٔ وي و خویشان وي جدایی می افکند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق
کشتند و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وي تنفیر میکردند و دیکری از وجوه اعجاز
وي اخبارست از اموري کہ در قرنهاي کُذشته واقع شده بود و از اُمّتهاي پیشین
و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار را اهل کتاب کہ عمر در کفت و کوی وجست و جوی
آن کُذرانیده بودند نمی دانستند از آنها مکر یکان یکانرا و معلوم بود کہ رسول صلی الله
علیه و سلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب
مجالست نکرده و بسیار بودي کہ اهل کتاب وي را از انها سوال کردندي پس بر
وي قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق کردندي و مجال
انکار نداشتندي و دیکری از وجوه اعجاز وي اخبارست از مُغیبات کہ هرچه
از امور مُستقبله خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست
و یکي از جزئیات آن آنست کہ خداي تعالی فرموده است کہ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما قرآنرا فرو فرستادیم و نکاه دارنده آنیم از آنکه در وي
تغییري واقع شود و امروز هشتصد سال زیادتست کہ وي نازل شده هرچند ملاحده
و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند کہ در وي تغییري کُنند نتوانستند نه بیک کلمه
و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند کہ محفوظ ماندن وی برین وجه
نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا کہ محافظت کلامی برین طول در مُدّتی بدین

درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوّت بشر بیرون است و از قبیل
اخبار از مُغیّبات است کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم و دیگری از
وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع میشود می آرند که عتبه بن ربیعه با رسول صلّی الله علیه و سلّم سخنی می گفت
درباب آنچه رسول صلّی الله علیه و سلّم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول
صلّی الله علیه و سلّم سورهٔ حم فُصّلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلّی الله علیه و سلّم برد و سوگند بر وی
داد که از قراءت باز ایستد و در روایتی چنان آمده است که رسول صلّی الله علیه
و سلّم آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود
چون بآیت سجده رسید رسول صلّی الله علیه و سلّم سجده کرد عتبه برخاست و
ندانست که چه کند بخانهٔ خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی آمدند
پس عذرخواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلّم کرد که هرگز گوش من مثل
آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بُلغا
که بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشانرا هیبتی و ترسی
عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن مُقفّع که بلیغ ترین وقت خود
بود بآن مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع
کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این
کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بُلغای اندلس بود خواست که
مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند بر روی رقّتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد
و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن
ملالت نخیزد هرچند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبّت آن زیادت
گردد بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده
شود ملالت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارفی که از شان
عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلّی الله علیه و سلّم نیز نبود که آنرا داند
پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی
درآنجا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطّلاع داده قسم ثانی

دربیان آنچه دلالت آن بر نبوّت وی صلّی الله علیه و سلّم بعد از وفات وی
ظاهر شده است از آنجمله است اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی
روزی زنی بنزدیک وی صلّی الله علیه و سلّم آمد و چیزی خواست رسول صلّی الله
علیه و سلّم فرمود که بعد از این باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون
بیایم ترا نیابم رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که
بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از آنجمله آنست که رسول صلّی الله علیه و سلّم شخصی را
چند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن
عطا ندهند رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که ابوبکر آن شخص آن سخن را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر مرا که آن عطا خواهد
داد رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که خواهد داد رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که عثمان
علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آنجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بمدینه
آورد تا بفروشد رسول صلّی الله علیه و سلّم آنها را از وی بنسیه خرید و مهلتی در
میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود چه کردی
گفت برسول صلّی الله علیه و سلّم بفروختم بمهلتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر
رسول را صلّی الله علیه و سلّم حادثهٔ واقع شود بهای شمشیرهای تو که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلّی الله علیه و سلّم رفت و بپرسید فرمود
که ادای مال تو و قضای دَین من و وفا بعهدهای من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی
آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثهٔ افتد مال ترا که ادا کند پس
برفت و بپرسید رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که اگر مرا حادثهٔ افتد عمر قایم مقام
من خواهد بود و قضای دَین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد نمود بعد از آن
اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت که اگر عمر را
حادثهٔ افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلّی الله علیه و سلّم رفت و از آن سوال کرد
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را هلاکت باد ترا و از آنجمله آنست
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلّی الله علیه و سلّم در حایطی بودم
دربسته ناگاه آینده آمد و در زد آنوقت رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که ای
انس ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود با رسول صلّی الله علیه و سلّم گفتم گفت از

وابوبکر را حادثه افتد

برای وی در بکشای و ویرا به بهشت بشارت ده وبکوی که بعد از من خلیفه وی
خواهد بود بعد از ان دیکری در رابکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کای
انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم فرمود که در
بکشای و به بهشتش بشارت ده وبکوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از ان
دیکری در بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کای انس ببین که کیست بیرون
رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم فرمود که در بکشای و بشارت ده اورا
به بهشت وبکوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجایی برسد که
ویرا بکشند بر وی باد که صبر کند **واز انجمله آنست** که سفینه رضی الله عنه کفته است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا میکرد سنکی بنهاد پس ابوبکر را کفت سنک خود را پهلوی
سنک من بنه بعد از ان عمر را کفت وبعد از ان عثمانرا پس فرمود که اینها خلفا اند
بعد از من **واز انجمله آنست** که چون روز حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد وکفت یا رسول الله جنک سخت شده است ما را خبر کن که
کرامی ترین اصحاب تو کیست که اکر امری واقع شود ویرا بدانیم واکر نشود ویرا بر کزینیم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اینک ابوبکر صدیق وزیر من قایم مقام من خواهد بود
بعد از من وعمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن میکوید از زبان من وعثمان
بن عفان از منست ومن از وی وعلی برادر من است وصاحب من روز قیامت
واز انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه کفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که کفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود وبعد از ان ملک وسلطنت باشد
بعد از ان سفینه کفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه وده سال از ان
عمر رضی الله عنه ودوازده سال از ان عثمان رضی الله عنه وشش سال از ان علی
رضی الله عنه **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحه
وزبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم کفت بیارام
که نیست بر تو مکر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها کفته
است که با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی
تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مکر موضع قبر من وقبر ابوبکر
وقبر عمر وقبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم به عثمان نظر کرد پس کفت خدای تعالی رحمت

کناد بر عثمان که شهید خواهد شد وبه علی وزبیر رضی الله عنهما نظر کرد وکفت شما
بایکدیکر مقاتله خواهید کرد وتو ای زبیر ظالم خواهی بود وبعد از ان بطلحه نظر کرد
وکفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
کفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که بعض اصحاب من
اینجا باشند تا با وی بعض امور را بکویم کفتم یا رسول الله ابوبکر را بخوانم هیچ نکفت
دانستم که ویرا نمیخواهد کفتم عمر را بخوانم هیچ نکفت دانستم که ویرا نیز نمیخواهد کفتم ابن
عم تو علی را بخوانم هیچ نکفت دانستم که وی را نیز نمیخواهد کفتم ابن عفانرا بخوانم کفت
بخوان ویرا بخواندم آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد رسول صلی الله علیه وسلم
با وی چیزی می کفت ورنک وی متغیر می شد وباز با وی چیزی می کفت ورنک وی
متغیر می شد در آنروز که عثمانرا در داروی محاصره کرده بودند ویرا کفتند که مقاتله
نمیکنی کفت با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است وسخنی کفته من بر ین
بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها کفته است که کمان مردم چنان بود که رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا از انروز خبر کرده بود **واز انجمله آنست** که عمار یاسر رضی الله عنه کفته است
که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت ای علی خبر کنم ترا از
بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است وآن کسی که شمشیر بر سر تو زند واز ان
محاسن تو رنکین کردد **واز انجمله آنست** که ابو الاسود دیلی کفته است که از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شنیدم که کفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام
آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس کفت کجا میروی کفتم بعراق کفت آکاه
باش که اکر تو بعراق روی البته بتو سر شمشیر برسد بعد از ان سوکند خورد که من
این را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می کفت **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد ویرا کفتند چرا اینجا استاده اکر اجل تو اینجا برسد
ترا اعراب اینجا کارسازی خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اکر اجل تو برسد برادران
تو کارسازی تو کنند وبر تو نماز کزارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت من حالی
نمیمیرم رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس
این من از ین من رنکین شود یعنی محاسن من از خون سر من **واز انجمله آنست** که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بحدیقه بکذشتم
کفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کای علی

مرترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم در همه گفتم
چه خوبست این حدیقه و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین
خواهد بود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز گریه کرد
گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینهایی که در سینهای قومی است از تو که آنرا
ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله بسلامت گذرد گفت بسلامت
دین **و ازانجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را
دید که میرفت گفت شهیدی است که بر روی زمین میرود **و ازانجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما بید
خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان حواب بر وی
بانگ کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
و وی هم نزدیک بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه
بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سکان بر وی بانگ کردند پرسید که این چه
آبست گفتند حواب گفت من بازمیگردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نه بازمگرد
شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز
میگردم و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد
و ازانجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند
قومی هلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان
در بهشت باشد **و ازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفت
که آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود
بار خدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعض اموال خود را
بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد
و ازانجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را ازوی می گفت رسول صلی الله علیه وسلم روزی با زبیر رضی الله عنه
با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر راز میگویی حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد
و آن از وی ظلم خواهد بود و در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا
بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت
و وی را قتل کرد و شمشیر وی را پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که

بشارت

بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ **و ازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
در روز حفر خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و
گفت ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای
حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه داد که این آن روز است که رسول صلی الله علیه وسلم ما را به آن وعده
می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت
چون بار سیوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله
عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش وزیدن گرفت اَلْيَوْمَ نَلْقَى الاَحِبَّةَ مُحَمَّدًا وَحِزْبَهُ
و روی بلشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را
از پای در آورد تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب آمیخته آوردند
عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن آب بیاشامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروهی اهل
بغی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که
دران وقت آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند **و ازانجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله
بشارت ده کشندهٔ عمار را باتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند دو
شخص سر وی را گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی می گفت که وی را من کشتم معاویه
گفت هر که وی را کشته باشد وی را یک انبان درهم بدهم تفحص آنرا به عبد الله بن
عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که وی را چون کشتی
گفت بر وی حمله کردم و وی را بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن
دیگری پرسید که وی را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی موثر
افتاد چون از مرکب جدا شد بزانو در آمد گفت لَا اَفْلَحَ مَنْ نَدِمَ بَيْنَ جِبْرَئِيل
و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی در حضور جبرئیل و میکائیل
باشد این قول بر زبان میراند و از چپ و راست می نگریست من سر وی را جدا کردم
عبد الله گفت خُذِ الجِرَابَ وَابْشِرْ بِالعَذَابِ یعنی بگیر انبان درهم و بشارت
داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما
و انبان را بینداخت و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ معاویه گفت ای عبد الله

چه جای این سخنان است عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کسی
یک سنگ می آورد وعمّار دو سنگ می آورد از رسول صلّی الله علیه وسلّم شنیدم که فرمود
ای عمّار ترا گروهی اهل بغی بکشند پس گفت ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمّار را
باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تأویل این کلام را نمیدانی کشندهٔ وی آنکس است
که ویرا بحرب آورده این سخن بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین
تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلّی الله علیه وسلّم بوده باشد نه وحشی
واز انجمله آنست که رسول صلّی الله علیه وسلّم گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و
عایشه چیزی واقع شود وآن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلّی الله
علیه وسلّم فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلّی الله
علیه وسلّم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود وبر وی مسلّط شوی
ویرا بمأمن وی باز گردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل
بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام واحترام تمام بمدینه مراجعت فرمود
واز انجمله آنست که عمّار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت
گفت که از حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم مأمور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین
یعنی ناقضان عهد وبیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وآن طلحه وزبیر رضی الله عنهما
وجمع ایشان بودند واز مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم وبا قاسطین یعنی اهل جور
وعدول از حق وآن معاویه واتباع وی اند واینک بمقاتله ومحاربهٔ ایشان میروم
وبا مارقین وایشانرا ندیده ایم هنوز ومراد بایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه بعد از شهادت عمّار با ایشان محاربه کرد **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت
رسالت صلّی الله علیه وسلّم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش وانصار
گفتند یا رسول الله ما را می گذاری وبر اهل نجد قسمت میکنی رسول صلّی الله علیه وسلّم
فرمود که از برای آن بریشان قسمت کردم تا باسلام واهل آن الفت گیرند درین
بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته ورخسارها بر آمده باریشی کثیف پرموی
آمد وگفت ای محمّد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که فرمان
خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت

قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید وبرفت رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما
از گلوهای ایشان در نگذرد اهل اسلام را بقتل آرند وعابدان اصنام را بگذارند
يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ یعنی از دین اسلام بیرون
آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری وخوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا
مارقین گویند **واز انجمله آنست** که رسول صلّی الله علیه وسلّم اسماء بنت عمیس را گفت که
ترا از امّت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب وابو بکر بن ابی قحافه وعلی
بن ابی طالب اختیار کن از ایشان آنرا که دوستر ست پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد
وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده
بود وهمچنانکه رسول صلّی الله علیه وسلّم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را
ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد وبعد از وفات ابو بکر علی نکاح کرد رضی الله تعالی عنهم
واز انجمله آنست که رسول صلّی الله علیه وسلّم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه خبر کرده
بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان
شخصی باشد که بجای یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان
زنان وبر آن گوشت پارهٔ موی چند باشد چون دم یربوع می ارند که چون حضرت
امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت واز ایشان بسیاری کشته شدند فرمود که
آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من
دروغ نمیگویم وبا من دروغ نگفته اند دیگر بار ویرا بجستند در زیر چهل تن از
کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلّی الله علیه وسلّم روایت
کرده بود **واز انجمله آنست** که رسول صلّی الله علیه وسلّم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریهٔ بدست خواهد آمد چون پسری از وی
متولّد شود او را محمّد نام کن وبکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند واز بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه حنیفیه را که مادر محمّد حنیفیه است بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد
واز وی محمّد متولّد شد **واز انجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلّی الله
علیه وسلّم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلّی الله علیه وسلّم آب دهان مبارک
بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد ودر نسل آن کودک هرگز آن علّت پیدا نیامد

وهمان زن پسری دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان نامبارک
خود بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند واز انجمله آنست که چون ابو ذر
غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده
بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر
رضی الله عنه بسیار می گریست ابو ذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که
وفات تو نزدیک رسیده است و چندان کرباسی حاضر نیست که بکفن تو وفا کند
ابو ذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
وی حاضر شوند و از ان جماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است
برخیز و برین تل بر آی و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است امید آن
نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل بر آی چون ام ذر بر ان
تل بر آمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد
پیش وی آمدند گفت ابو ذر صاحب رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است
گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد بسوی وی آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث
گذشته اشتغال نمود بعد از ان گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی دهد که
امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای
عم من هیچ نبوده ام و دو جامه وار کرباس دارم که مادر من رشته است و بافته
ابو ذر رضی الله عنه وی را دعایی کرد و بعد از ان وفات یافت آن جماعت بروی
نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روز جمعی در حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم
در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی
شد دایم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب را
شنیدم خوف من کم شد واز انجمله آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر
تیری بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از

سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را
بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت
یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول
صلی الله علیه و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه
بزیست پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد رکن سادس در شواهد و دلایلی
که از صحب کرام و ایمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام
احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است که
از اولیاء امت و صلحاء ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی
بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند
و اما دیگرانرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات تقویت کردند
قال الشیخ الامام العارف بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی
سره وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی
لعباده العباد ثوابا معجلا لهم و فوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم و باشر
بواطنهم روح الیقین و صرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید من الخرقات و رؤیة
القدر و الآیات و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
کثیر من ذلک الا القلیل و نقل عن المتأخرین من المشایخ والصادقین الکثیر
من ذلک لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لبرکة صحبة النبی صلی الله
علیه و سلم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها تنورت بواطنهم و عاینوا
الآخرة و زهدوا فی الدنیا و تزکت انفسهم و انخلعت عاداتهم و انصقلت مرایا
قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن رؤیة الکرامات و انوار القدرة و من بلغ من قوة
الیقین هذا المبلغ یری فی اجراء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة و یری القدرة
متکمنة بل متجلیة من سجف الحکمة فلو تجردت له القدرة و انکشفت له ما استغرب
والمستغرب للقدرة یقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة امیر المؤمنین
ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه همه احوال و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و شاهد
رسالت متبوع وی است صلی الله علیه و سلم وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم مامور
شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام

کفت که ابوبکر صدیق از انروز باز ویرا خداي تعالی ابوبکر صدیق نام کرد از جملهٔ
احوال وي آنست که ابومنصور انصاري رضي الله عنه کفته است که اسلام ابوبکر رضي الله
عنه شبیه بوحی است زیرا که وي کفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم در خواب دیدم که نوري عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه
هیچ خانه نماند که از ان نور چیزي بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک
نور کشتند همچنانچه اول بود و بخانهٔ من در آمد و من در خانهٔ خود را ببستم بامداد آن
خواب را بیکی از احبار یهود کفتم و تعبیر آن خواستم کفت این از قبیل اضغاث احلام
است و اعتباري ندارد چون روزکاري برین کذشت در بعض تجارات بدیر
بحیرا که مسکن بحیراء راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را ازو پرسیدم کفت
تو چه کسی کفتم من مردي ام از قریش کفت خداي تعالی در میان شما پیغمبري بر خواهد
انکیخت و تو در ایام حیات وي وزیر وي خواهي بود و بعد از وفات وي
خلیفهٔ وي پس چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند کفتم
هر پیغمبري را دلیلی بوده است بر نبوت وي دلیل تو چیست کفت دلیل نبوت من
آن خوابي که دیدی و آن خبر در جواب تو کفت که آنرا اعتباري نیست و بحیرا
کفت که تعبیر آن چنین است و چنین من کفتم ترا باین که خبر کرد کفت جبرئیل کفتم من
از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
عبده و رسوله بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت
نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مکر ابوبکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق
کرد و کفت تو رسول خدایی وي صدیق اکبر است و از انجمله آنست که امیر المؤمنین ابوبکر
رضي الله عنه کفته است که روزي در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناکاه
دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در ان مي
نکریستم و مي کفتم این چه خواهد بود آوازي از ان درخت بکوش من آمد که پیغمبري
در فلان وقت بیرون خواهد آمد مي باید که تو سعادتمندترین مردمان باشي بوي کفتم
روشنتر بکوی که آن پیغمبر کیست و نام وي چیست کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم کفتم وي صاحب و الیف و حبیب منست از ان درخت عهد بستم که هر کاه
وي مبعوث شود مرا بشارت دهي چون وي مبعوث شد از ان درخت آواز
آمد که بجد باش و اهتمام کن اي پسر ابو قحافه که وحي بوي آمد سوکند برب موسی که

هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد کرفت چون بامداد کردم بسوي رسول
صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید کفت اي ابوبکر ترا بخداي تعالی و رسول وي
میخوانم کفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق بشیرا و نذیرا پس بوي ایمان آوردم
و تصدیق کردم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین ابوبکر رضي الله عنه کفته است که پیش از دي
مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی
از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وي کتب آسماني خوانده بود و عمر وي بچهارصد سال
رسیده بود چون مرا بدید کفت کمان مي برم که تو از حرم مکه کفتم آري کفت از
قریشي کفتم آري کفت از بني تیمي کفتم آري کفت یک علامت دیکر مانده است کفتم
آن کدامست کفت شکم خود را برهنه کن کفتم نمیکنم تا نکویي که مقصود تو چیست
کفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبري مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاون
باشد جواني و کهلي اما الفتی فخواض غمرات و اما الکهل فابیض نحیف علی بطنه
شامة شکم خود را برهنه کرد دید که بر بالاي ناف من خالي است سیاه کفت سوکند
برب الکعبة که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و کفت ایاک و المیل عن الهدی
و تمسک بالطریقة المثلی و خف الله فیما اعطاک چون کارهاي خود را درین بساختم
و آمدم تا ویرا وداع کنم بیتي چند بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند کفتم
در میان شما هیچ امري غریب ظاهر شده است کفتند کدام امر ازین غریبتر که یتیم
ابوطالب دعوي نبوت مي کند ما منتظر تو بودیم چون آمدي تو کفایت این خواهي
کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم کفتند
که در خانهٔ خدیجه است رضي الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد کفتم اي محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم میکویند دین آبا و اجداد خود کذاشته
کفت اي ابوبکر من رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخداي تعالی ایمان آر کفتم دلیل تو
برین چیست کفت آن شیخ ازدي که در یمن دیدي کفتم در یمن بسیار مشایخ دیدم
کدام را مي کویي کفت آنکه بیتي چند بتو داده است کفتم ترا باین که خبر کرد اي
حبیب من کفت آن فرشتهٔ بزرک که پیش از من بانبیا آمده است دست وي
بکرفتم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وي باز کشتم
و هیچکس از من شادمانتر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و از انجمله آنست که در

مَرَضِ اخیرِ خود گفت که امشب در تفویضِ امرِ خلافت بتکرار استخاره کردم و از
خدای تعالی درخواستم که مرا بآنچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت می‌دانند
که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقتِ ملاقاتِ خدای تعالی افترا بر وی
روا دارد و فریفتنِ مسلمانان بدروغ جایز شمارد همه گفتند ای خلیفهٔ رسولِ خدای
هیچ کس را در صدقِ تو شکی نیست بگوی آنچه می‌گویی گفت در آخرِ شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلّی الله علیه وسلّم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطرافِ
آن جامها را من جمع میکردم ناگاه آن دو جامهٔ سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت
چنانکه نورِ آن دیدهٔ بیننده را می‌ربود بر دو جانبِ رسول صلّی الله علیه وسلّم دو مرد
بلند بالا بودند در غایتِ حسن و جمال لباسِ ایشان از نورِ لقای ایشان مایهٔ
سرور پس رسول صلّی الله علیه وسلّم مرا اسلام کرد و بشرفِ مصافحه مشرّف ساخت
و دستِ مبارک بر سینهٔ من نهاد خفقان و اضطرابی که در خودم یافتم ساکن شد گفت
ای ابوبکر اشتیاقِ ما بملاقاتِ تو بسیار است وقت نشد که پیشِ ما آیی من در خواب
چندان گریستم که اهلِ من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم
و اشوقاه الیک یا رسول الله رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اندکی مانده است
که وصالِ بی توهّمِ فراق دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویضِ
خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود
که والیِ رعیت ساز عاملِ صادقِ قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان
و پاکیزه‌ترینِ روزگار است اعنی عمر بن الخطّاب پس گفت این دو مرد وزیرانِ تو اند
در دنیا و مددکارانِ تو اند در وقتِ وفات و همسایگانِ تو در بهشت بعد از آن
مرا اسلام کرد و آن دو مرد نیز مرا اسلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکروه و تو
صدّیقی در آسمان و صدّیقی در میانِ ملائکه و صدّیقی در زمین و صدّیقی در میانِ
خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادرِ من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثلِ
ایشان ندیده‌ام فرمود که این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل پس برفت و من بیدار
شدم رخساره از آبِ دیده تر و اهلِ بیتِ من بر بالینِ من گریان **و از آنجمله آنست**
که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر را در میانِ شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ خویش پیشِ حبیبِ خود دفن میکنم درین
اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید ضمّوا الحبیب

الی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده
بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند **و از آنجمله آنست** که ابوبکر رضی الله
عنه وصیت کرده بود که تابوتِ مرا بدرِ روضهٔ رسول صلّی الله علیه وسلّم برید
و بگویید السّلامُ علیک یا رسول الله این ابوبکر است بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه
اجازت شود و در گشاده گردد در آرید و الّا ببقیع برید راوی میگوید چون
بموجبِ وصیتِ ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که
پرده دور شد و آوازی در برآمد و ندایی بگوشِ ما رسید که در آرید حبیب را بسوی
حبیب **و از آنجمله آنست** که شبی وی را مهمانان رسیدند و وی پیشِ حضرتِ رسالت بود
صلّی الله علیه وسلّم تا وقتِ خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان
شام خورده‌اند اهلِ وی گفتند طعام می‌آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو
طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت
این سوگند از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که از آن
طعام برمی‌داشتیم از زیرِ لقمه بیشتر از آن که برمی‌داشتیم پیدا می‌آمد تا همه سیر خوردند
و آنچه باقی ماند سه برابرِ اوّل بود و بعد از آن مردمِ بسیار که عددِ ایشانرا غیر
از آن طعام خوردند **و از آنجمله آنست** که در مرضِ موت فرزندانِ خود را به عایشه
رضی الله عنها سپارش مینمود دو پسر و دو دخترِ خود را و حال آنکه ورای عایشه رضی الله
عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهرست دیگری کدام
است گفت خاتونِ من حامله است و گمان می‌برم که فرزندِ وی دختر خواهد بود
و آنچنان بود چون خاتونِ وی وضعِ حمل کرد دختر آمد **امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب**
رضی الله عنه رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدَّثین
می‌بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می‌گفت و اگر درین امت همچنان کسی
باشد عمر بن الخطّاب است و مؤیّدِ این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته
است در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکمِ الهی موافقِ سخنِ عمر نازل شد ابوهریره
رضی الله عنه گوید که از رسول صلّی الله علیه وسلّم شنیدم که می‌گفت در خواب دیدم که
دلوی در چاهی انداخته بودند بدان دلو از آن چاه آب کشیدم چندانکه خدای
تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدنِ
وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب گرفت

ومن هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب
ساخت و همه مردمانرا سیراب کرده اند و این مآل الخلافت است و فضایل وی
بسیارست و خوارقی که بروی گذشته بی شمار و ازانجمله آنست که روز آدینه در میانه
آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار یا سه بار گفت یا ساریه
الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شده است
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر چه بود ترا
که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را برخود دراز کردی گفت دران
وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از
پیش و پس ایشان درمی آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت
بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه
بود چون یکچند برآمد و ساریه از آن سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه
میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادیی ندا میکند که یا ساری
الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و
دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را
شنیدند گفتند بگذارید ویرا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که
از عهده بیرون نتواند آمد و ازانجمله آنست که جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود
روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست
تا بآن وقت که آن جیش بمدینه رجعت نمود و صاحب جیش فتحهایی را که خدای
تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را
بگذار حال آن مرد که ویرا بزجر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المؤمنین
که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آنرا نمیدانستیم تا از آنجا بگذریم ویرا
برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که
واعمراه واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب
جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی
برو و دیت ویرا باهل وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن مسلمانی

پیش من بزرگترست از هلاک بسیاری و ازانجمله آنست که دران وقت که مصر فتح شد
و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی درآمدند
و گفتند که رود نیل را عادتی است که بی آن نمی رود و آب وی خشک میشود عمرو
رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که
درآنیم دوازده روز بگذرد دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم
که راضی شوند پس ویرا بخوبترین جامها و زیورها بیاراییم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله
عنه چون آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود
بدرستی که اسلام همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران میکند
چون از ان تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت
جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب
بوده است در درون مکتوب خود کاغذپاره نهاده ام آنرا در رود نیل بینداز
چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذپاره را بگشاد در وی نوشته یافت که
من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فَاِنَّكَ اِنْ كُنْتَ تَجْرِي مِنْ قِبَلِكَ
فَلَا تَجْرِ وَاِنْ كَانَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هُوَ الَّذِي يُجْرِيكَ فَنَسْأَلُ اللّٰهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ
اَنْ يُجْرِيَكَ پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذپاره را در نیل انداخت دیگر روز
بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود و از ان وقت باز این عادت بد
از مصریان برخاسته است و ازانجمله آنست که در انروز که وی کشته شد همه روی
زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر
قیامت برخاست می گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و ازانجمله آنست
که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند

لِيَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا ∴ فَقَدْ اَوْشَكُوا هَلْكَى وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَاَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَاَدْبَرَ خَيْرُهَا ∴ وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ

و ازانجمله است که جنیان این ابیات را در مرثیه وی گفته اند و خوانده

سَتَبْكِيكَ نِسَاءُ الْجِنِّ يَبْكِينَ شَجِيَّاتٍ ∴ وَيَخْمِشْنَ وُجُوهًا كَالدَّنَانِيرِ النَّقِيَّاتِ
وَيَلْبَسْنَ لِبَاسَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ

و ازانجمله است این بیتهای دیگر که بعد از
سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند جَزَى اللّٰهُ خَيْرًا مِنْ اَمِيرٍ وَبَارَكَتْ

يُدُ الله فی ذاکَ لِأَدیمِ المُزَّقِ ٭ فَمَنْ یَسْعَ اَوْیَرْکَبْ جَناحَیْ نَعامَةٍ ٭ لِیُدْرِکَ ما قَدَّمْتَ فِی الْخَیْرِ یُسْبَقِ
وازجملهٔ کرامات شیخین است رضی الله عنهما عقوبات روافض که نسبت با ایشان
بی ادبی کرده اند وناسزا گفته امام مستغفری رحمه الله تعالی در کتاب دلایل النبوه
آورده است از یکی از ثقات که فرمود که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم
وبا ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر وعمر رضی الله تعالی عنهما سخنان بد می گفت
هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نیستاد چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم
وخواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم وآن کوفی را بیدار کردیم
بیدار شد وگفت هیهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا
بیدار ساختید رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود ومی گفت ای
فاسق خدای تعالی فاسق را خوار کردانید تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای
بر تو برخیز ووضو ساز وی بنشست وپایهای خود را کرد آورد ناکاه دیدیم که انکشتان
پای وی آغاز مسخ شدن کرفت هردو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس
بزانوی وی رسید آنکاه بتهیگاه وی بعد ازان بسینهٔ وی ودر آخر بسر وروی وی
وبعینه بوزنه شد ویرا بکرفتیم وبر پالان شتر بستیم وروان شدیم در وقت غروب
آفتاب به پشتهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب
بسیار نمود وریسمانرا پاره کرد وبا ایشان بپیوست بعد ازان ازانجا روی با ما
کرد وآن بوزنکان با وی موافقت کردند ما کفتیم کار ما بد شد وقتی که وی آدمی
بود ما را ایذا می کرد اکنون که بوزنه شد وبوزنکان دیکر یار وی شدند تا چه خواهد
کرد آمد ونزدیک ما بر دم خود بنشست ودر رویهای ما نظر میکرد واز چشمان وی
اشک می ریخت چون ساعتی کذشت بوزنکان برفتند ووی نیز در عقب ایشان
برفت وهم امام مستغفری رحمه الله آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
گفته است که سعید بن مسیَّب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست که فلان
شخص را به بیند گفتیم تو حال وی را بکوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن
مسیَّب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعض از اصحاب رسول را صلی الله علیه
وسلم دشنام می داد بر روی وی ریشی پیدا شد وهمه روی ویرا کرفت وسیاه
کشت وهم وی آورده است از مردی صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر وعمر را
رضی الله عنهما ناسزا می گفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما

جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم که خواجهٔ خود را بکوی
که با ما مراجعت کند گفت خواجهٔ مرا عجب حادثهٔ پیش آمده است دو دست وی چون
دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم وگفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثهٔ
عظیم افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک
پس با ما همراه شد تا بجایی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت
وصورت خوک کرفت وبا خوکان بپیوست چنانکه ویرا ازیشان باز نشناختیم
متاع وغلام ویرا بکوفه آوردیم وهم وی آورده است از یکی غازیان که گفته است که
جماعتی بغزا میرفتیم وبا ما شخصی بود موالی بنی تمیم ابو حیّان نام ابو بکر وعمر را رضی الله
عنهما دشنام میداد وناسزا می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت وی را
پیش یکی از حکّام که راه ما بروی بود بردیم گفت ویرا پیش من بگذارید وبروید
ویرا بگذاشتیم وبرفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب می آید آن حاکم ویرا جامه
پوشانیده واسبی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد وگفت چون دیدید ای
دشمنان خدا گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت وما در جانب دیگر
ناکاه از راه بیرون رفت وبقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بروی حمله کردند از ما مددکاری خواست خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران
بر ما حمله کردند ما باز کشتیم روی بوی آوردند وگوشت وپوست ویرا تمام بکندند چنانکه
استخوانهای وی سفید شد درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکهٔ ابو
حیّانرا جمع کند وهم وی آورده است که یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایهٔ بود
که ابو بکر وعمر را رضی الله عنهما ناسزا می گفت یک شب رسول را صلی الله علیه وسلم
درخواب دیدم که ابو بکر بر دست راست وی بود وعمر بر دست چپ وی گفتم
یا رسول الله همسایهٔ دارم که مرا ایذا میرساند در شان این دو مرد رسول صلی الله
علیه وسلم شخصی را گفت که برو وهمسایهٔ ویرا بکش چون بامداد شد با خود گفتم بروم
وویرا خبر کنم از انچه دیده ام چون بمحلهٔ وی درآمدم از سرای وی خروش وولوله می آمد
حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی بروی درآمده است وویرا کشته وهم وی آورده است
که یکی از اهل بصره گفته است که بیکی از بزرکان اهواز متاعی فروخته بودم مرا گفتند
که وی رافضی است وابو بکر وعمر را رضی الله عنهما به بدی یاد میکند چون آمد شد من
بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناکاه نسبت با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز

کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول را
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلانکس را می بینی که در شان ابوبکر
و عمر چه میگوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت برو و وی را پیش من
آر رفتم و وی را آوردم گفت وی را بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را
بکش گفتم یا رسول الله وی را بکشتم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من
امری عظیم مینمود بار سیم گفت وای بر تو بکش وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن
خبیث روم و از انش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان
می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلانکس را بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله
که من وی را کشته ام بامر رسول صلی الله علیه و سلم چون پسر وی آنرا دانست گفت تو
مال خود بستان و مرا بگذار که وی را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم
وهم وی آورده است که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب
روافض دلالت کرد و من ابوبکر و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت
قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده اند
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و بر یمین وی پیری دو موی
نشسته است و بر یسار وی نیز پیر دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه
و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از ان دو پیر گفت
یا رسول الله این شخص از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه و سلم خواست که مرا بگیرد از
خواب در آمدم والحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان
بماندم یکروز یکی از آشنایان بر من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش
آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که وی را
تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانانرا باشد عشق و محبت کسی بآن حال گردانیده
من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم
توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات که بروح رسول صلی الله
علیه و سلم می فرستند بوی میرسد و فی الحال طشت و ابریق طلبید و وضو ساختم و دو
رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل
شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بر دمید وهم وی آورده
است که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون

امام

امام از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده باز
بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد
از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکردید و امسال دعای نیکو سبب این چه بود گفتند میخواهی
که امام پارینه را ببینی گفتم آری مرا بسرایی در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمهای
وی اشک می ریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دعای بد میکردی بسر خود اشارت کرد که آری وهم وی آورده است که یکی از سلف گفته
است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است وی را کفن میکردم روزی
شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده اند و یکی از یشان مرده است و کفن ندارد
غلام خود را فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که مرده است
خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله من وی را گفتم
بگوی لا اله الا الله گفت این نفعی نمی رساند من با قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند
و من با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند
پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب وی را
از ان خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن گفته است و از جمله کرامات
شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء الله
هستند که ایشانرا رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند نی زیادت و نقصان
و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان گران میشوند که گویا آسمانرا بر
بالای ایشان نهاده اند بر خود نمیتوانند جنبید نه بر پای میتوانند خاست و نه
میتوانند نشست دست و پای بلکه پلک چشم را نمیتوانند جنبانید در روز اول
رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان در می آید سبکبار
میشوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشانرا در رجب کشفهای بسیار و تجلیهای
بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از یشان مسلوب میشود
و گاه باشد که بعض از ان احوال را بر بعضی باقی گزارند در تمام سال و صاحب
فتوحات رضی الله عنه گفته است که من یکی از یشانرا دیده ام و بر وی کشف روافض را
گذاشته بودند که ایشانرا در صورت خوک می دید گاه بودی که مردی مستور الحال
که هیچکس مذهب وی ندانستی بر وی بگذشتی و مذهب رفض داشتی وی را در صورت

خوک دیدی ویرا طلب داشتی وگفتی توبه کن وبخدای باز کرد که تو رافضی آن
شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی ودر توبه خود صادق بودی ویرا درصورت
انسان دیدی وگفتی راست می گویی واگر کاذب بودی همچنان ویرا درصورت خوک
دیدی وگفتی دروغ می گویی وتوبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه بروی
در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رفض وهم نکرده بود واز جماعت شیعه نیز نبودند
بفکر ونظر خود آن مذهب گرفته بودند ونسبت بابوبکر وعمر رضی الله عنهما اعتقاد بد
کرده بودند ودرشان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی در
آمدند فرمود تا ایشانرا بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شمارا درصورت
خوک می بینم واین علامتی است میان من وخدای تعالی که رافضیانرا درین صورت
بمن مینمایند درباطن خود از ان مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت
توبه کردید زیرا که شمارا درصورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودم وبالکلیه
از ان مذهب باطل توبه کردند امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه
کنیت وی ابو عبدالله است ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول
صلی الله علیه وسلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله تعالی
عنها وبعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها ورسول صلی الله علیه وسلم فرموده
است که اگر مرا دختر سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی وگفته اند که هیچکس را از
آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری بنکاح وی در آمده باشد
وویرا فضایل وکرامات بسیارست از انجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه
وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است
مر شمارا که یکی از شما بخانه من در می آید ودرچشم وی اثر زنا ظاهرست آن صاحب
گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل میشود گفت این
وحی نیست که نور فراست است واز انجمله آنست که دران شبی که بامداد آن شهید شد
رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد
لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند وسعادت شهادت
یافت واز انجمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری دران ایام عصایی را که از رسول
صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود وبر زانو نهاد تا بشکند مردم
بانگ بروی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از انکه سال بروی بگذرد دران

بمرد واز انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینایی را دیدم که
طواف میکرد ومی گفت خداوندا مرا بیامرز وگمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان
الله درهمچنین جایی چنین سخنی می گویی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است
گفتم آن کدام است گفت آنروز که عثمانرا محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب
خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنه وی طپانچه زنیم چون
ویرا بکشتند بخانه وی در آمدیم وسر وی درکنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون
وی گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه
بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را
صلی الله علیه وسلم وتزویج وی مر دو دختر رسول را صلی الله علیه وسلم وتعداد دیگر
فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت وباز گشت من بآن التفات ننمودم و
طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد ودست
ترا خشک کناد وچشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون
نیامده بودم که دست من خشک شد وچشم من کور گشت وگمان نمی برم که خدای تعالی
گناه مرا بیامرزد واز انجمله آنست که چون عثمانرا رضی الله عنه شهید ساختند سه روز
جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نوحه میکردند ودر مرثیه وی ابیات
میخواندند واز انجمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان
رضی الله عنه شنیدم که گوینده می گفت   ابشر ابن عفان بروح وریحان وبرب
غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران ورضوان چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم
واز انجمله آنست که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه
هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه
واز انجمله آنست که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن
کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد وخوف بر ایشان مستولی شد چنانکه
نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند ومتفرق شوند از میانه آن سواد کسی آواز
داد که برقرار باشید ومترسید که ما آمده ایم که در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از
حاضران می گفته اند که والله آنها فرشتگان بودند واز انجمله آنست که در بعض مواسم
حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون وخوار داشت بمشهد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که درست از راه همه قافله بسلامت رفتند

وبسلامت بازکشتند وسبب عیان قافله درآمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل
قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی باعثمان بود رضی الله عنه وازجملهٔ کرامات خلفاء
ثلثه آنست رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر عثمانرا رضی الله عنهما ذکر کردند کفت من درحق
وی نمیکویم ابدا مکر خیر زیراکه روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد
وروان شد من نیز درعقب روان شدم تا بموضعی رسید وبنشست من پیش وی
رفتم وسلام کردم وبنشستم فرمود که تراچه چیز آورد ای ابوذر کفتم که خدای تعالی
ورسول وی داناترند ناکاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد وبردست راست
رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که تراچه آورد
ای ابوبکر کفت خدای تعالی ورسول وی داناترند بعد ازان عمر آمد بردست
راست ابوبکر بنشست وباوی همان سوال وجواب واقع شد بعد ازان عثمان آمد
وبردست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه وسلم هفت یا نه سنگ ریزه برداشت
ودرکف مبارک کرفت آغاز تسبیح کفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون
آواز زنبور عسل بعد ازان آن سنگ ریزها را برزمین نهاد خاموش شدند بعد ازان
برداشت ودردست ابوبکر نهاد باز بتسبیح درآمدند چون برزمین نهاد خاموش
شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت ودردست عمر نهاد بتسبیح درآمدند
چون برزمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت وبردست عثمان نهاد باز
بتسبیح درآمدند چون برزمین نهاد خاموش شدند وازانجمله آنست که مردی از انصار
درروز قتل مسیلهٔ کذاب کشته شده بود ویرا درمیان کشتکان می طلبیدند شنیدند
که یکی از کشتکان محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اول است از ائمهٔ اثنی عشر
وکنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن وابو تراب است وهیچ نامی ویرا از ابو ترا
خوشتر نیامدی وچون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان شدی روزی رسول
صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله تعالی عنها آمد علی را آنجا ندید از فاطمه
رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست کفت میان من ووی چیزی واقع شد
خشم کرد وبیرون رفت وپیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود
که ببین که وی کجاست آن کس آمد وکفت یا رسول الله وی درمسجد درخوابست
رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت وی را دید خفته وردای وی از دوش وی افتاده

ودوش وی خاک آلود شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک
خود از دوش وی دور میکرد ومی کفت قم ابا تراب قم ابا تراب وشمایل وفضایل
وی ازان بیشترست که بتقریر زبان وتحریر بنان استقصای آن توان کرد
امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
رسیده است جنید کفته است قدس الله سره اکرچنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از محارباتی که با مخالفان میکرد باز پرداختی هرآینه از وی بما نقل کردندی ازین
علم یعنی علم حقایق وتصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودرشرح تعرف است
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه مهتر عارفانست ومهتر راسخانست که کس پیش از
وی نکفته است وبعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا برآنجا که روزی بمنبر
برآمده بود کفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتورٰیة والانجیل ان یتکلما لو ضعت وسادة
فاخبرت بما فیها فصدقانی علی ذلک ودران مجلس مردی بود که ویرا دعلب یمانی
می کفتند کفت این مرد بس عریض دعوی کرد هراینه ویرا فضیحت سازم پس برخاست
وکفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوالی که میکنی از برای تفقه
ودانایی کن نه از برای تعنت ومرد آزمایی دعلب کفت تو مرا برین داشتی
پس پرسید که هل رایت ربک یا علی قال ما کنت لا اعبد ربا لم اره قال کیف
رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق
الایقان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان
ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس چون دعلب این
سخنانرا بشنید صیحه زد وبیهوش بیفتاد چون باخود آمد کفت باخدای عهد کردم که
سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت وامتحان حضرت امیر فرمود اکر کار بدست تو
باشد وامام مستغفری رحمه الله درکتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم
دروقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت وتفصیل آن
دران کتاب مذکورست وآنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت وپیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات وقلم طلبید وجواب آنرا بنوشت
و درپیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده کیست امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلی الله علیه وسلم و داماد وی
و دوست وی ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی
گفته اند ولادت وی در خانهٔ کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله
علیه وسلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی
نه ساله و بعضی هفت ساله و گفته‌اند اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة
آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت
و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام
نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این
قوم را مکروه می‌دارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشانرا
از من سحرگاه هم آن شب پای مبارک خون آلود کننده را زخم زدند و ویرا کرامات
بسیارست **از انجمله آنست** که بروایات صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک
بر رکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر برکاب می‌رسید
و بروایتی بربالای ستور راست می‌ایستاد ختم تمام میکرد **و از انجمله آنست** که اسما
بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من
زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می‌گفت بامداد آنرا
با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وسلم سجدهٔ دراز کرد
پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی
فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از انجمله آنست** که چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی
از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی
حضرت امیر نماز بامداد گزارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست
و در پهلوی مسجد خانهٔ و دران خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشانرا
پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی با ایشان کرد و فرمود که
امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم

و چون

و چون پیش وی درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه ویرا از
پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس
حضرت امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
که آنکس که با آن مخاطب میشود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماندند
روی با آن زن کرد و گفت که این جوانرا می‌شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم
چنانکه ویرا بشناسی اما می‌باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلانه
نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عمی داشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت
آری پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد ویرا از پیش خود بیرون کرد
گفت آری پس فرمود که یکشب بقضاء حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو
مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت
وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه
پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضاء حاجت مردمان بود بینداختی سگی آمد و ویرا
بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو
پارهٔ از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال ویرا
ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از
من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوانرا
فرمود که سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این
پسر تست خدای تعالی ویرا از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو
و از انجمله آنست که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیان کرده است
و همه کشت زارها را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب
کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه
بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و برد وی در بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای
وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان
در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت
نماز سبک بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای پل برآمد
و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس با آن عصا بجانب آب اشارت

کردیک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس هست مردمان گفتند ای امیر المؤمنین
باز بعصا بسوی آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر
کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسندست یا امیر المؤمنین
واز انجمله آنست که جُنْدَب بن عبد الله الأزدي گوید که در جمل و صفین با امیر المؤمنین
علی بودم کرّم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در ان که حق بجانب وی است اما چون
بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قُرّا و خیار ما اند کشتن
ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ
آب داشتم جایی نیزهٔ خود بر زمین فرو بُردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن
بنشستم ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری
مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان
پیدا آمد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی
می پُرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا میجوید گفت ویرا بخوان بخواندم
آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بُبریدند فرمود
که کَلّا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر
فرمود که کَلّا که ایشان نگذشتند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند
حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا
بر این جانب آمد حضرت امیر گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن
و جای ریختن خون ایشان اینجاست بعد از ان برخاست و من نیز برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست
که کذابی است دلیر یا خود ویرا بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی دانسته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر
ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم
و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که
رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرّم الله وجهه پس
پُشت مرا بگرفت و بجُنبانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری
ای امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کُشتم و دیگری را هم
کُشتم پس با دیگری در آویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم

اصحاب من مرا برداشتند و ببُردند با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرّم الله
وجهه از محاربه فارغ شده بود واز انجمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود
که ایشان از اینجا نمی گذرند تا مادام که مقاتلان ایشان کُشته نشوند و از ایشان هیچکس
زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من هیچکس کُشته نشوند مگر کم از ده تن بعد از ان
متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب
وی نه تن کُشته شدند واز انجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت که ترا
صَلْب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خُرما و همچنانکه فرموده بود بعینه
واقع شد واز انجمله آنست که حجّاج کُمَیْل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت
وظایف و عطاهای قوم ویرا باز گرفت کُمَیل با خود گفت که عُمر من باخر رسیده است
نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجّاج آمد حجّاج گفت دوست میداشتم که
بتو راه یابم کُمَیل گفت باقی نمانده است از عُمر من مگر اندکی هر چه میخواهی بکن که
موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی
کرّم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجّاج گردن ویرا بزد واز ان
جمله آنست که حجّاج روزی گفت که دوست میدارم که برسم بکسی از اصحاب ابو تراب
تا بخدای تعالی تقرّب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از ان صحبت
داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت و گفت تویی قنبر گفت آری گفت
مولای علی بن ابی طالب گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی
ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر
راه نمای گفت ترا خواهم کُشت گفت هر نوع کُشتن که خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار
پیش تست هر نوع که امروز مرا بکشی من ترا فردا آن نوع خواهم کُشت بدرستی که خبر
کرده است مرا امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه که ترا بظُلم خواهند کُشت حجّاج بفرمود
تا ویرا بکُشتند واز انجمله آنست که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند
من حسین را بکُشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین را
رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه راست گفت حسین رضی الله عنه کُشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار
ندامت میکرد واز انجمله آنست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ
نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن

شتران ایشان وموضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین این چه موضع
است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد از آن
برفت وهیچکس تأویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله
عنه واقع شد واز انجمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید وبعد از قال وقیل بسیار لشکر فرستادند
پیش از انکه لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد ویک مرد می آیند یکی از
اصحاب وی گوید که چون من آن سخن راشنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم ویکیک را
بشمردم والله که از انکه فرموده بود نه یک مرد کم بود ونه زیادت واز انجمله آنست که
در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج باب شدند هرچند از چپ وراست
شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده بگردانید
دیری ظاهر شد درمیان بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت ازینجا تا آب
دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بانجا برویم شاید که
پیش از ان که هیچ قوت نماند باب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت
باین نیست وعنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت وبجایی اشارت کرد که آنرا
بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پدید آمد که هیچ آلتی بآن کار
نمیکرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید وآنرا
برکنید هرچند اصحاب مجتمع شدند وجهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند
چون حضرت امیر بدید از بغلهٔ خود فرود آمد وآستین از ساعد باز نوردید وانگشتان
مبارک بزیر آن سنگ در آورد وزور کرد وآن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی وشیرین وخنک که دران سفر بهتر از ان آب نخورده بودند
همه آب خوردند وآن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه
آن سنگ برداشت وببالای چشمه نهاد وفرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون
راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد وپیش حضرت امیر بیستاد
وپرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت که تو فرشتهٔ مقربی فرمود که نی پس
گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله
علیه وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم حضرت امیر کرم الله وجهه
دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد
انک وصی رسول الله بعد ازان حضرت امیر ازوی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه

مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این
دیر از برای کنندهٔ این سنگ است وپیش از من بسیاری درین دیر بوده اند زیرا که
ما در کتب خود دیده ایم واز علماء خود شنیده ایم که درین موضع چشمه است وبر بالای
آن سنگی که کس آنرا نداند وکندن آن نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم وآنچه انتظار می بردم یافتم چون
حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد
بعد از ان گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده عبدا منسیا وکنت فی کتبه مذکورا
پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد ودر پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه
شهید شد حضرت امیر بر وی نماز گزارد ووی را دفن کرد واز برای وی از خدای تعالی
آمرزش خواست وهرگاه که ویرا یاد میکرد می گفت وی مولای منست واز انجمله آنست
که حبهٔ عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه گوید که در ایام محاربهٔ
معاویه حضرت امیر رضی الله عنه برکنار دریایی فرود آمد ناگاه مردی آمد وگفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود که وعلیک السلام آن مرد گفت من
شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر واشارت بدیری کرد که آنجا بود پس گفت
نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند
اگر خواهی آنرا بر تو خوانم واگر خواهی آنرا پیش تو آورم حضرت امیر فرمود که بخوان
آن مرد خواندن گرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه وسلم واوصاف امت وی
ودر آخر آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی
از اهل این زمان در قرابت ودین اهل مشرق را بیارد وبا اهل مغرب مقاتله کند
الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله
اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن العون له رضوان الله والقتل معه شهادة
پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم وچون تو اینجا فرود
آمدی پیش تو آمدم تا زنده ومرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست وحاضران
بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی
ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبهٔ عرنی گفت که ای حبه این را باخود نگاهدار
وهرگاه که شام وچاشت خوردی ویرا طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی با
معاویه سخت شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد ودر قبر وی

فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته که چون رسول صلی الله علیه وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان
تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت
کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها را ببرند از ان چاه پر آب کنند
و بیارند که رسول خدای ضامن میشود ویرا به بهشت مردی برخاست و گفت من
بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با جمعی از سقایان روان کرد سلمة بن
الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان
بود از ان درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته بی آنکه
هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از ان درختان بگذریم به پیش
رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتیم فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شما را بترسانیدند
اگر شما می رفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری چون
آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت
ایشانرا نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتند رسول صلی الله
علیه وسلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شما را فرموده بودم می رفتید هیچ مکروهی بشما نمیرسید
شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه
طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از ان چاه آب بگیرید سلمة بن الاکوع
رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه
در پیش ما میرفت و این رجز با خود می گفت ٭ أعوذ بالرحمن أن أمیلا
عن عزف جن أظهرت تهویلا ٭ وأوقدت نیرانها تغویلا ٭ وقرعت مع عزفها الطبولا
تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خودی گفتیم
که علی نیز چون آن دو کس بازخواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید
و از انچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم
آتشهای عظیم افروختن گرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و
آوازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بر ان سرها میگذشت و می گفت در عقب من بیایید و از چپ و راست منگرید که هیچ
باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک
رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد و از

تک چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت کیست که برود
و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که از ان درختان
بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و بچاه فرود آمد آواز خنده و
قهقهه که می آمد زیادت شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد و غلغله
و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسی را خناق کرده باشند می آمد ناگاه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرو
گذارید همه مشکها را پر آب کرد و سر ببست و یکیک را بالا آورد بعد از ان وی دو مشک
برداشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده
بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی سهمگین شنیدیم
که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وسلم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن
گرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و رجز می گفت تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را بتمامها پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که آن هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام مسعر را
در کوه صفا بکشت **وازانجمله آنست** که خدای تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب
از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات وی
ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله
عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم که روزی در خانه خود بود و علی
رضی الله عنه پیش وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران
امیر المؤمنین علی کرد رضی الله عنه و سر برنداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کند
علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وسلم بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گزاردم
نشسته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر گرداند
تا تو نماز دیگر را در وقت بگزاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگر می شد بازگشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگزارد اسما بنت
عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه
اگرچه پیشتر گذشته اما چون بین الراویین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست

که از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفهٔ از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگزارد
وسایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد
ونماز دیگر از یشان فوت شد دران باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله
وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر گرداند تا اصحاب وی
همه نماز را در وقت گزارند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای
نماز دیگر آمد چون قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آواز سخت مولناک
می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح وتهلیل واستغفار مشغول نمودند واز انجمله
آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای وی را بسوی
معاویه میرساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص سوگند
خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور کرداناد از آن
هفته برنیامد که بیرون آمد وعصای وی را گرفته بودند ومی کشیدند وچشمان وی هیچ
نمی دید ومثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة آورده است
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص
راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگویی گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد
که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور کرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن
شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا واز انجمله آنست که روزی بر حاضران مجلس سوگند
داد که هر که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی
مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله
وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر شده ام
وفراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید سفیدیی بر بشرهٔ
وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که
سفیدیی در میان دو چشم وی پیدا آمده بود واز انجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم ومن نیز از انجمله بودم که شنیده بودم
اما گواهی ندادم وآنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد گویند که
همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت میکرد واز خدای تعالی آمرزش میخواست
واز انجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله واخو رسول الله ووارث نبی الرحمه

منم ونا کح سیدة نساء اهل الجنة منم سید اوصیا وخاتم ایشان منم هر که غیر از من
این دعوی کند خدای تعالی وی را ببدبختی گرفتار کرداند مردی دران مجلس گفت کیست
که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله واخو رسول الله از جای خود بر نخاسته بود
که وی را جنون وفسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای وی را گرفتند واز مسجد بیرون
کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز وی را این عارضه می بوده است گفتند
که نی واز انجمله آنست که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا بامسلم یعنی
ابو مسلم کجاست محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که
ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب
مشرق با رایات سیاه بدید آید وچندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی
حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای
دین ونگونساری ظالمان جد وجهد نمایند واز انجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله
وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد واجابت ننمودند
گفت بارخدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند یا
غلامی از ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج در طایف متولد شد وباهل کوفه
رسید از وی آنچه رسید واز انجمله آنست که روزی معاویه گفت چه گونه توان کرد که
عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمیدانیم
گفت من آنرا از علی معلوم میتوانم کرد که هرچه بر زبان وی گذرد حق تواند بود
نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید وگفت بایکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه
واز انجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید وخبر مرگ مرا باز گویید ولیکن می باید که
همه بایکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری وروز مردن وساعت آن وموضع قبر وگزارنده
نماز وغیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند
یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر
چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند وآن
خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگری آمد وی نیز خبر وفات
معاویه گفت با امیر بگفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در آمد وی نیز موافق ایشان
گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد وبصحت پیوست امروز کسی
دیگر آمد وموافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه

فرمود که کلّا که وی نمرد ما دام که این واشارت بمحاسن خود کرد ازین واشارت
بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نکردد وابن لا الکا الا کیاد با آن ملاعبه
نکند آن ساعت این خبر را بمعاویه بردند واز انجمله آنست که در یکی از خطبهای خود
اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را
که ویرا می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه کشند استطاعت آن ندارد
که آنرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه خوارشده است در میان آن
قوم بسبب آنکه امروزام پروردکار خود گذاشته است وروی بدنیا کرده بعد از آن
هم دران خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان وکنیتهای
ایشان وحلیهای ایشان ومواضع قتل ایشان واز انجمله آنست که روزی عبد الرحمن
بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ⁂ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک
بعد از ان ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبی هیچ لقبی
داشتهٔ گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر
ناقهٔ صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد واز انجمله آنست که روزی گفت
که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
چه محنتها وخصومتها که از امّت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا
بهتر از ایشان عوض ده وبدتر از من بر ایشان گمار در همان ایام شهید شد واز انجمله
آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله
وجهه وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید واین بندهٔ خدا را با ما
گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد علیه السلام درگذشت ووصی او
شهید شد نگاهبانیٔ امّت من که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد
وپی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم ویرا غسل کرده ودر کفن پیچیده
یافتیم بروی نماز گزاردیم ودفن کردیم واز انجمله آنست که امیر المؤمنین حسن وحسین را
رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید وبیرون برید وبغریین
برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که
در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید واز انجمله آنست که موضع قبر ویرا
با زمین هموار کرده بودند ومستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیهٔ

غریین رسید آهوان پناه بغریین بردند هرچند چرغ بر ایشان انداختند وسگان
بر ایشان سر دادند باز گشتند وبر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غریین را از
سر آن پرسیدند گفتند از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد وتا زنده بود هر سال بزیارت
می آمد واز انجملهاست عقوبات مخالفان از نواصب وغیرهم امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوه از فراس بن عمرو رضی الله عنه آورده است که وی را
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم پوست
میان دو چشم ویرا بگرفت از موضع اصابع وی موی بر رست چون موی خارپشت
وآن درد سر از وی برفت در ان روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانیٔ وی بریخت فراس را
از ان جزعی عظیم پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج
کردی توبه کرد واستغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی بر رست راوی گوید
من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد بعد از انکه ریخته بود ودوم بار نیز که رسته بود
وهم وی آورده است از یکی صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم
شده است وهمه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم
واز انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر ست
وحسن وحسین رضی الله عنهما مردمانرا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید
ندادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان
سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت می کند وبد میگوید وتو ویرا منع نمیکنی
من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند ومرا استطاعت آن نیست که منع
وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد وفرمود که برو وی را
بکش من در خواب ویرا بکشتم پس باز گشتم وپیش رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و
گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن ویرا
آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد ومن کاسهٔ از وی گرفتم ونمیدانم
که خوردم یا نه بعد از ان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم وبنماز
مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلانکس را بر جامهٔ خواب

دي كشته اند وكماشتكان حاكم آمدند وهمسايكان را بي كناه كرفتند با خود كفتم سبحان الله
اين خوابي است كه من ديده ام خداي تعالى آنرا راست ساخته است برخاستم
وپيش حاكم رفتم وكفتم اين كاريست كه من كرده ام ومردم ازين بي كناه اند حاكم
كفت واي بر تو اين چيست كه ميكويي كفتم اين خوابيست كه من ديده ام وخداي تعالى
آنرا راست ساخته است كناه من چيست وخواب را با وي حكايت كردم كفت
جزاك الله خيرا برخيز وبرو كه تو بيكناهي وقوم نيز بي كناه اند وهم وي آورده است
كه علي بن زيد رضي الله عنهما كفته است كه سعيد بن مسيب رحمه الله شخصي را بمن نمود
وكفت برخيز ووي را ببين كفتم تو حال وي را باز نماي چه حاجتست كه من به بينم كفت
اين شخص بود كه نسبت باصحاب رسول صلى الله عليه وسلم يعني علي وعثمان رضي الله عنهما
سخنان ناشايسته مي كفت من مناجات كردم كه خداوندا اكر اينها نزا پيش تو سابقه
عنايتي هست نشانه بمن نماي روي اين شخص سياه شد وهم وي آورده است كه در مدينه
شخصي بود كه نسبت با امير المؤمنين علي رضي الله عنه سخنان ناشايسته مي كفت سعيد بن
مالك رضي الله عنه وي را دعاي بد كرد آن شخص شتر خود را بيرون مسجد كذاشته بود
وخود بمسجد در آمده ودرميان حلقه مردم نشسته آن شتر از جاي خود بجست وبمسجد
در آمد وآن شخص را درميان مردمان درزير سينه خود كرفت وبر زمين بماليد تا بكشت
واز حسين بن علي بن الحسين رضي الله عنهم روايت است كه فرمود كه ابرهيم بن هشام
المخزومي والي مدينه بود هر روز جمعه ما را نزديك بمنبر جمع ميكرد ودر امير المؤمنين
علي رضي الله عنه مي افتاد وناسزا مي كفت در يكي از جمعها آن مقام از مردمان پر بر
آمده بود من بپهلوي منبر افتادم ودرخواب شدم ديدم كه قبر رسول صلى الله عليه وسلم
بشكافت واز انجا مردي بيرون آمد جامهاي سفيد پوشيده مرا كفت اي ابو عبد الله
ترا اندوهكين نمي سازد آنچه اين شخص ميكويد كفتم بلى كفت چشمان خود را بكشاي
وببين كه خداي تعالى با وي چه ميكند چشم بكشادم وي ذكر علي ميكرد از بالاي منبر
بيفتاد وبمرد امير المؤمنين امير المؤمنين حسن رضي الله عنه وي امام دوم است از ائمه
اثني عشر رضي الله عنهم كنيت وي ابو محمد است ولقب وي تقي وسيد ولادت وي در
مدينه بود در نيمه رمضان سنه ثلث من الهجرة وجبرئيل عليه السلام نام وي را هديه
پيش رسول صلى الله عليه وسلم آورد برقطعه از حرير بهشت نوشته وشبيه ترين مردمان
بود برسول صلى الله عليه وسلم از سينه تا بفرق سر روزي امير المؤمنين ابو بكر رضي الله عنه

امير المؤمنين حسن را رضي الله عنه بردوش كرفته بود وسوكند ميخورد كه اين شبيه نبي است
صلى الله عليه وسلم نه شبيه علي وعلي رضي الله عنه آنجا ايستاده بود وتبسم مينمود وآورده اند
وي آرند كه بيست وپنج حج پياده كزارد وحال آنكه نجايب وي را با وي مي كشيدند ودر خبر است
كه روزي رسول صلى الله عليه وسلم بمنبر بر آمد وحسن بن علي رضي الله عنهما با وي بود
كاهي بمردمان نظر ميكرد وكاهي بسوي وي ومي كفت اين پسر من سيد است وزود
باشد كه خداي تعالى اصلاح كند بواسطه وي ميان دو كروه از مسلمانان واين اشارت
بآنست كه معاويه مي دانست كه امير المؤمنين حسن رضي الله عنه دشمن دارترين مردمانست
مر فتنه را چون امير المؤمنين علي رضي الله عنه شهيد شد معاويه با امير المؤمنين حسن رضي الله
عنه در بشر مصالحه كرد وعهد بست بر آنكه اكر وي را حادثه پيش آيد خليفه امير المؤمنين حسن
باشد رضي الله عنه بعد از ان امير المؤمنين حسن رضي الله عنه خطبه خواند وكفت اي
مردمان من هميشه بودم كه فتنه را مكروه مي داشتم امروز مصالحه كردم واين كار را
بمعاويه باز كذاشتم اكر حق وي بود بوي رسيد واكر حق من بود بوي بخشيدم از جهت
صلاح امت محمد صلى الله عليه وسلم وخداي تعالى ترا والي ساخت اي معاويه يا
از براي خيري كه دانسته است نزديك تو يا از براي شري كه ديده است در تو وان
ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين پس از منبر فرود آمد يكي از حاضران مجلس
روي بوي كرد وكفت يا مسود وجوه المسلمين با معاويه بيعت كردي ومال را بوي
كذاشتي امير المؤمنين حسن رضي الله عنه كفت خداي تعالى ملك بني امية را برسول
صلى الله عليه وسلم نمود ديد ايشانرا كه بمنبر وي بالا ميروند يكي بعد از ديكري اين بروي
دشوار آمد خداي تعالى بوي فرو فرستاد كه انا اعطيناك الكوثر يعني نهرا في الجنة
وانا انزلناه في ليلة القدر وما ادريك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر
مراد بالف شهر مدت ملك بني امية است راوي كويد كه مدت ملك ايشانرا حساب
كرديم هزار ماه بود وآورده اند كه چون امير المؤمنين حسن رضي الله عنه آن كار را بمعاويه
كذاشت معاويه كفت اي ابو محمد بچيزي جوانمردي كردي كه هركز نفس مردان مرد مثل
آن جوانمردي نكرد ابو هريره رضي الله عنه كويد كه يك شب حسن بن علي رضي الله تعالى
عنهما پيش رسول بود صلى الله عليه وسلم ووي را بسيار دوست مي داشت وي را فرمود كه
پيش مادر خود رو من كفتم كه با وي همراه بروم فرمود كه ني ناكاه برقي از آسمان آمد واو
در روشني آن برفت تا به پيش مادر خود رسيد واز جمله كرامات وي رضي الله تعالى عنه

وي امام سيم است و ابو الايمة است كنيت وي ابو عبد الله است و لقب وي
شهيد و سيد ولادت وي در مدينه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع
من الهجره وگويند مدت حمل وي شش ماه بوده است و هيچ فرزند شش ماهه نمانده
است مگر وي و يحيى بن زكريا عليهما السلام و ميان ولادت امير المؤمنين حسن رضي الله
عنه و علوق فاطمه رضي الله تعالى عنها بامير المؤمنين حسين رضي الله عنه پنجاه روز
بوده است و رسول صلى الله عليه وسلم ويرا حسين نام نهاده است و ويرا جمالي بود
كه چون در تاريكي بنشستي از بياض جبين و بريق رخسارهٔ وي بوي راه بردندي
و ويرا از سينه تا پا بها مشابهت بود با رسول صلى الله عليه وسلم چنانكه امير المؤمنين
حسن را رضي الله عنه از سينه تا فرق و رسول صلى الله عليه وسلم فرموده است كه
حسين از منست و من از حسين خداي دوست دارد آنكس را كه حسين را دوست دارد
و حسين سبطي است از اسباط و روايت كرده اند كه روزي حسن و حسين رضي الله
تعالى عنهما پيش رسول صلى الله عليه وسلم كشتي مي گرفتند رسول صلى الله عليه وسلم مر حسن را
گفت كه بگير حسين را فاطمه رضي الله تعالى عنها گفت يا رسول الله بزرگ را مي گويي
كه خرد را بگير رسول صلى الله عليه وسلم گفت اينك جبرئيل حسين را ميگويد كه حسن را بگير
و روايت است از ام الحارث كه گفت پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم و گفتم
يا رسول الله خوابي ديده ام كه از آن ترسيده ام رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه
چه ديدي گفتم ديدم كه پارهٔ از تن تو بريدند و در كنار من نهادند رسول صلى الله
عليه وسلم فرمود كه نيك ديدهٔ فاطمه پسري آرد و در كنار تو باشد بعد از آن امير المؤمنين
حسين رضي الله عنه در وجود آمد و روايت است كه روزي رسول صلى الله عليه وسلم
حسين را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهيم را بر ران چپ جبرئيل
عليه السلام فرود آمد و گفت خداي تعالى اين هر دو را از براي تو جمع نخواهد كرد
يكي را از تو باز خواهند ستد اكنون تو اختيار كن رسول صلى الله عليه وسلم فرمود اگر
حسين وفات كند بر فراق وي هم جان من بسوزد و هم جان علي و فاطمه و اگر
ابرهيم برود بيشتر الم بر جان من باشد من الم خويش را اختيار كردم بر الم ايشان
و بعد از سه روز ابرهيم وفات كرد هرگاه كه حسين پيش پيغمبر صلى الله عليه وسلم
آمدي ويرا بوسه دادي و گفتي اهلا و مرحبا بمن فديته بابني ابرهيم ام سلمه
رضي الله عنها گفته است كه شبي رسول صلى الله عليه وسلم از خانهٔ من بيرون رفت

آنست كه در بعض از مواضع حج كه پياده
همه ميرفت پاي مبارك وي ورم كرد
يكي از موالي وي گفت كاشكي چندان
سوار شوي كه ورم پاي تو فرو نشيند
آنرا قبول نكرد و گفت چون بمنزلي
برسي ترا سياهي پيش خواهد آمد كه مقداري
روغن داشته باشد از وي بخر و مكاس
مكن موالي وي گفت پدر و مادرم فداي
تو باد در هيچ منزلي كسي نديديم كه ويرا
آن دوا باشد درين منزل از كجا خواهد
بود فرمود كه خواهد بود چون بمنزل رسيدند
سياهي پيدا آمد فرمود كه آنكه گفتم اينست آن سياه كه
مي گفتم برو و از وي روغن بخر و ثمن وي بوي
بده چون آن مولي پيش آن سياه آمد و روغن
طلبيد گفت كه اي غلام اين را از براي كه

میخری کفت از براي حسن بن علي
رضي الله تعالی عنهما کفت مرا به پیش
وي ببر که من مولاي ويم چون پیش
وي رسید کفت که من مولاي تو ام
ودشمن نمیکیرم لیکن خاتون مرا درد
زه کرفته است دعا کن که خداي تعالی
مرا پسري تمام اندام بدهد فرمود که
بمنزل خود باز کرد که خداي تعالی ترا
پسري چنانکه خواستی داد وي از شیعه
ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه
خود رسید حال را چنان دید که فرموده
بود و از انجمله آنست که روزي با یکي
از اولاد زبیر رضي الله عنه در سفري
بودند در نخلستاني که خشک شده بود فرود
آمدند براي امیر المؤمنین حسن رضي الله عنه

در پاي یک نخله فرش انداختند
و براي زبیر در پاي نخله دیکر زبیري
کفت کاش برین نخله خرماي تر بودي
تا بخوردیمي امیر المؤمنین حسن رضي الله
تعالی عنه فرمود که خرماي تر میخواهي
زبیري کفت آري دست بدعا برداشت
و در زیر لب چیزي کفت که کس ندانست
فی الحال یک نخله سبز شد و برک
برآورد و بخرماي تر بار ور شد
شتربانی که با ایشان بود کفت
سحرست امیر المؤمنین حسن رضي الله
عنه فرمود که والله که این سحر
نیست لیکن دعایست مستجاب که
از فرزند پیغمبري واقع شده است پس
بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود

وبعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی وغبار آلوده وچیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا گویند وجای قتل حسین وجماعتی از فرزندان من
بمن نمودند ومن خونهای ایشانرا برمی چیدم واینست در دست من ودست
بگشود وگفت این را بستان ونگاه دار من آنرا بستدم خاک بود سرخ آنرا در
شیشه کردم وسر آنرا محکم ببستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق بیرون
رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم ونگاه میکردم ومی گریستم چون روز
دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم برقرار خود بود باز در آخر روز نگاه کردم
آن خاک دران شیشه خون تازه گشته بود دانستم که ویرا کشته اند بسیار بگریستم
اما خود در افرو گرفتم تا دشمنان بزودی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد
موافق همان روز بود وشهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی
وستین من الهجرة ومدت عمر وی پنجاه وهفت سال وپنج ماه واز عایشه رضی الله
عنها آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین
بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که پسر منست وویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا
بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر
خواهی ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلام اشارت
بجانب کربلا کرد وقدری خاک سرخ گرفت وبرسول صلی الله علیه وسلم نمود وگفت
این از خاک مقتل وی است واز امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند
که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم وکوچ نکردیم مگر که
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده باشد
یک روز فرمود که از خواری وبی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا را
علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل فرستادند سعید بن جبیر
رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول
صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم
وبرای فرزند تو دوبار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت وبصحت رسیده است
که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین واصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد

[illegible]

ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب
وی از کرم وجود وعلم وعبادت وغیر
آنها از مکارم اخلاق نوشته اند وبصحت
رسیده است بیش از انست که استقصای آن
توان کرد لاجرم دران شروع نمیرود
آورده اند که ویرا زهر دادند ودر وقت
وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر
بر که گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی
گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من
گمان می برم باس ونکال خدای تعالی از همه
سخت ترست واگر نباشد دوست نمیدارم که
بیگناهی را برای من بکشند ومشهور آنست که
ویرا خاتون وی جعده زهر داده است

ومبتلا نکشت بقتل یا بلایی دیکر یکی از ثقات کوید که چون سرهای عبید الله بن
زیاد و اصحاب ویرا بمسجد کوفه آوردند و در رخنه بنهادند من بآنجا رسیدم
آواز مردم شنیدم که می کفتند آمد آمد ناکاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد
و بسوراخ بینی عبید الله زیاد رفت و ساعتی درنک و بیرون آمد و برفت تا غایب
شد باز مردم کفتند که آمد آمد دیکر بار آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار
مکرر شد کویند شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امیر المومنین
حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را ازان بدختر خود داد دختر وی انرا بزرکری
داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرکر زر را باتش برد در آتش هبا و ناچیز
شد چون شمر آنرا شنید زرکر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور
من در آتش نه چون زرکر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند
که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند
چنان تلخ بود که ازان هیچکس لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات کوید که با مردی از
قبیله طی کفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین شنیده اید
کفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مکر که ترا ازین معنی خبر دهد کفتم من
دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده کفت من از ایشان شنیدم
که میکفتند ـ مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ٭ ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود
و میکویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین
رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آواز را ندیدند که میخواند ٭ ایها القاتلون جهلا حسینا ٭ ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم ٭ من نبی وملاک وقبیل ٭ قد لعنتم علی لسان بن داود
وعیسی صاحب الانجیل ٭ و یکی از غازیان ارض روم کفته است که در یکی از
کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند ـ اترجو امة قتلت حسینا ٭
شفاعة جده یوم المعاد ٭ پرسیدم که این را که نوشته است کفتند نمیدانیم واز
زید بن ارقم آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را
رضی الله عنه بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بکردانند من در غرفه خانه خود بودم
چون برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ٭ ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ٭ واز هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم

که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبتر ست و می آرند که
معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام یک از شما
میدانید که در روز قتل حسین حال سنکهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله
کفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنکی را بر نداشتند که مکر در زیر آن خون
تازه یافتند و از دیکری آرند که کفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد
از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما
چون خون بسته مینمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه
نیز اکرچه بشرف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام
می یابد تا آن سلسله که آنرا علماء دین و عرفاء اهل یقین لعزتها و نفاستها
سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله
تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیکر از صحابه رضی الله عنهم خواهد
افتاد علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است
و ابو الحسن و ابو بکر نیز کفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است ولادت
وی در مدینه بوده است سنه ثلث و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین
و قیل سنه ست و ثلثین مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشروان
عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع و تسعین
و قیل سنه خمس و تسعین و کفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین لقب کردند
آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا
از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد آمد و انکشت پای ویرا بکرفت
نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس
خدای تعالی بروی منکشف کردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد
و طپانچه زد و کفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست تا
ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که می کفت انت زین العابدین
سه بار و کفته اند که هرکاه وضو ساختی کونه وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی
افتادی چون ویرا ازان پرسیدندی فرمودی که می دانید که پیش که خواهم ایستاد
و کفته اند که وقتی در خانه که نماز می کزارد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند
فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده بر نداشت چون آتش

بنشست از وي پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت
و وي را کرامات و خوارق عادات بسیارست واز انجمله آنست که زهری رحمه الله
گفته است که علي بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبدالملک بن مروان فرموده
بود که بندهای گران بر پاي وي نهاده بودند و غل بر دست و گردن وي و نگاهبانان
بر وي گماشته از ایشان اجازت خواستم که بر وي سلام کنم و وداع کنم بر وي
در آمدم و وي در خیمه بود چون وي را بران حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودي که بجای
تو من بودمي و تو بسلامت بودي فرمود که اي زهری تو پنداري که ازین که بر دست
و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور شود و مي باید که اگر
بتو و امثال تو اندوهی برسد عذاب خداي تعالی یاد کني تا آن بر تو آسان گردد
بعد ازان دست خود را از غل بیرون کرد و پاي خود را از بند و گفت اي زهری
من دو منزل بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان
بر وي بمدینه باز گشتند و وي را در مدینه مي طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که
در منزلي فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وي بیدار بودیم و وي را نگاه مي داشتیم
چون بامداد کردیم در میان محمل وي غیر از قید وي هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته
است که بعد ازان پیش عبدالملک بن مروان رفتم مرا از حال علي بن الحسین پرسید
گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد
و گفت میان من و تو چه افتاده است وي را گفتم پیش من اقامت کن گفت نمیخواهم
پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت وي پر بر آمده بودم و زهری
رحمه الله هرگاه که علي بن حسین را رضي الله عنهما یاد میکرد مي گریست و مي گفت وي
زین العابدین است واز انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه
علي بن الحسین رضي الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بر وی
سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بپاي دیواری آمد و گفت اي فلان
این دیوار را مي بیني گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی تکیه برین دیوار کرده
بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردي خوب منظر جامهای نیکو در بر پیش
روي من ایستاده و در من نظر میکند بعد ازان گفت یا علي بن الحسین چرا ترا
اندوهگین مي بینم اگر از براي دنیاست دنیا رزقي است حاضر که میخورد ازان
بر و فاجر گفتم اندوه من از براي دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگویی پس گفت

اگر اندوه تو از براي آخرتست آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد دران
پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از براي اینست و آخرت چنان خواهد بود که تو
میگویی پس گفت اي علي اندوه تو از براي چیست گفتم مي ترسم از فتنه ابن زبیر
گفت اي علي هیچکس را دیدی که از خداي تعالی چیزي خواست که بوي نداد گفتم نی
گفت هیچکس را دیدي که از خداي تعالی ترسید و کفایت کار وي نکرد گفتم نی بعد ازان
غایب شد مرا گفتند یا علي بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت
واز انجمله آنست که همین راوي گفته است که روزي پیش علي بن الحسین بودم رضي الله
تعالی عنهما جوقي از عصافیر گرد وي مي گشتند و بانگ میکردند فرمود که اي فلان
هیچ میداني که این عصافیر چه میگویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود مي کنند
و قوت امروز خود مي طلبند واز انجمله آنست که در میانه شب سائلي مي گفت این الزاهدون
في الدنیا الراغبون في الآخرة از جانب بقیع هاتفي آواز داد که آواز وي را مي شنیدند
و وي را نمي دیدند که آن علي بن الحسین است رضي الله تعالی عنهما واز انجمله آنست که
روزي با جمعي از اولاد و موالي و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند
تا چاشت خورند آهویي آمد و نزدیک ایشان بیستاد و وي بوی کرد که من علي
بن حسین بن علي بن ابي طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت
بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزي خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت بعضی
از غلامان وي گفتند که باز وي را بخوان فرمود که وي را زنهار خواهم داد زنهار مرا
بر نیندازید گفتند نیندازیم گفت من علي بن حسین بن علي بن ابي طالبم و مادر من
فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد تا برابر ایشان بیستاد
و با ایشان چیزي خوردن آغاز کرد یکی ازان جماعت دست بر پشت وي نهاد برمید
علي بن الحسین رضي الله عنهما با وي گفت بر انداختی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن
نخواهم گفت واز انجمله آنست که روزي ناقه وي در راه کاهلی میکرد و نمي رفت وي را
بخوابانید و تازیانه و عصا بوي نمود و گفت تیز تر برو و اگر نه ترا باین تازیانه و
عصا خواهم زد آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد ازان دیگر کاهلی نکرد واز انجمله آنست
که روزي با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود ناگاه آهویي آمد و در برابر وي
بیستاد و دست خود بر زمین مي زد و بانگي میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله
این آهو چه مي گوید فرمود که مي گوید که فلان قرشي دي روز بچه مرا گرفته است و من

ازدی باز ویرا شیر نداده ام در دل بعض حاضران انکاری درآمد کسی را بفرستاد تا
آن قرشی را آورد فرمود که این آهو از تو شکایت می کند که دی روز بچهٔ ویرا گرفته
وازان وقت ویرا شیر نداده اکنون از من درخواست می کند که از تو درخواهم تا بچهٔ
ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد وچون شیر دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچهٔ وی را
حاضر کرد ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما ازان قرشی درخواست کرد
که آن آهوبچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین نیز ویرا بمادرش بخشید با بچهٔ خود
روان شد وبانگ میکرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا
می کند ومیگوید جزاکم الله خیرا واز انجمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود
محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که
درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد احتیاط کرد موشی
دران آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت وگفت ای فرزند امشب وعدهٔ
من رسیده است ویرا وصیت کرد واز انجمله آنست که ویرا ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت
تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بزند
تا آن وقت که باز بمدینه می رسید چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد
وسینه بر زمین نهاد وناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد وگفت برخیز که خدای
تعالی برکت دهاد ترا برنخاست گفت ویرا بگذارید که میرد سه روز آنجا بود
بعد ازان بمرد واز انجمله آنست که بعد از مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن
الحنفیة رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد وگفت من عم توام وبسن از تو بزرگترم
وبامامت سزاوارترم سلاح رسول را صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله
عنهما گفت ای عم از خدای تعالی بترس ودعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد
بن حنفیة مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم کند گفت آن
حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن
گفت هیچ جواب نیامد بعد ازان دست بدعا برداشت وخدای تعالی را باسماء
عظام بخواند وطلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد
وگفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن
که امامت ووصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید
چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد وبزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلّم

که امامت ووصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است واز انجمله آنست
که در طواف دست زنی ومردی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد کردند از آنجا
باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه دران میانه علی بن الحسین
رضی الله تعالی عنهما آنجا رسید وآنرا دید پیش آمد ودست مبارک بر ایشان مالید
دستهای ایشان گشاده شد وبرفتند واز انجمله آنست که عبد الملک بن مروان
بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران
مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد وآن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد
علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان
روز در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین وچنین نوشتی رسول صلی الله علیه وسلم مرا
خبر داد که آن پسندیدهٔ خدای تعالی افتاد وملک ترا ثبات داد ومقداری از زمان
بران افزود وآن نوشته را بغلامی داد وبر راحلهٔ خود سوار کرد وبوی فرستاد
چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که آن حق است بسیار
شادمان شد وآن راحله را آن قدر دراهم که طاقت داشت بار کرد وبوی فرستاد
واز انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمدم
از من پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم ویرا در کوفه زنده گذاشتم
دست بدعا در آورد وگفت اللّهمّ اذقه حرّ الحدید اللّهمّ اذقه حرّ النار چون بکوفه
باز گشتم مختار بن ابو عبید خروج کرده بود وبا وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم
تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید
وبایستاد وانتظار کسی می برد ناگاه خزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا بر تو دست داد وجلّاد را طلب کرد وبفرمود تا دستهای ویرا
ببرید وپایهای ویرا ببرید بعد ازان گفت آتش بیارید خرواری نی بیاوردند
وخزیمه را درمیان آن کردند وآتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده
کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای
علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از
وی گفتم بلی فرود آمد ودو رکعت نماز گزارد بعد ازان ساعتی درنگ کرد وسر
بسجده نهاد ودیری در سجده بود سر برداشت وروان شد ومن نیز با او روان
شدم راه وی بر در خانهٔ من افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم

کفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله
عنهما اجابت کرد پس میکویی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه دارم
شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد **محمد بن علی بن الحسین رضی الله
تعالی عنهم** وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر ست و لقب وی باقر سمی به
لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله
تعالی عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة
پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر
ومائه بود و سن وی آن وقت پنجاه وهفت بود وقبر وی در بقیع است نزدیک
پدر وی وی کفته است بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام کفتم
در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد کفت کیستی تو کفتم محمد
بن علی بن الحسین کفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید
پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم کفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقرئک السلام من کفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس کفتم این
چون بوده است ای جابر کفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه وسلم مرا کفت
ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا
محمد بن علی بن الحسین کویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از
من سلام رسان و در روایتی دیکر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که کفت قال لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له
محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعض روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم جابر را کفت که بقای تو بعد از ملاقات
وی اندکی خواهد بود هم در ان چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات
وخوارق عادات بسیار روایت کرده اند **از انجمله آنست** که یکی از ثقات کوید
که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک بکذشتیم در ان
وقت که بنای آن می کردند فرمود که والله که این دار خراب کرده شود و والله که خاک
این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنکهای بنای آن ظاهر شود راوی میکوید که
مرا از ان سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد
ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند وخاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنکهای آن

نمایند

نماینده شد و من آنرا دیدم **و از انجمله آنست** که هم این راوی کوید که با وی بودم که
برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بکذشت فرمود که والله این در کوفه خروج
کند و ویرا بکشند و سر ویرا بکردانند و باینجا آرند و بر سر قصبهٔ کنند ما را از سخن وی
عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر ویرا آوردند قصبهٔ نیز با آن آوردند **و از انجمله
آنست** که دیکری کفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما کفت که پدر من وصیت کرد که
چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیکر کفت که برادر تو
عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند ویرا بکذار که عمر وی
کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله
دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر کفته بود **و از انجمله آنست** که فیض بن
مطر کوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که ویرا از نماز شب
در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه من سخن کویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یصلی علی راحلته حیث توجهت به **و از انجمله آنست** که دیکری کفته است که اجازت خواستم
تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم کفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنک در بر و موزها در پای سلام
کردند و بکذشتند بعد از ان من بر وی در آمدم و کفتم این جماعت را که از پیش تو
بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن
پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال
وحرام می پرسید ایشان نیز می آیند **و از انجمله آنست** که جعفر بن محمد رضی الله عنهما کفته
است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی
وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان **و از انجمله آنست** که
دیکری کفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتیم بر بغلهٔ سوار
بود و من بر دراز کوشی ناکاه دیدیم که کرکی از بالای کوه فرود آمد تا بنزدیک
محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغلهٔ خود نکاه داشت و کرک دست خود بر
پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن کفت و وی کوش میکرد پس با کرک کفت که
برو که چنان کردم که میخواستی کرک برفت با من کفت میدانی که چه می کفت کفتم
الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی کفت که جفت مرا درین کوه درد زه
سخت کرفته است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من

بر شیعهٔ تو مسلّط نکرد اند من گفتم که دعا کردم واز انجمله آنست که یکی از سلف گوید که در
مکّه بودم اشتیاقِ محمد بن علي بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از
براي وي بمدینه رفتم و دران شبی که بمدینه رسیدم مرا باران و سرماي سخت گرفت
نیم شب بود که بدرِ سراي وي رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم
تا بامداد بیرون آید ناگاه آواز وي آمد که گفت اي جاریه از براي فلان در بگشاي
که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من در آمدم
واز انجمله آنست که دیگری گوید که بدرِ سراي وي رفتم مرا دستوري نداد و غیر مرا دستوري داد
بسیار اندوهگین بخانهٔ خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که بکه باز
گردم اگر بجماعتِ مرجیه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان
چنین میگویند و اگر بحروریه چنین و اگر بزیدیه چنین و سخن هیچ یک بی فسادي نیست
درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در می کوبد گفتم کیست
گفت رسولِ محمد بن علي بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه
پوشیدم و برفتم چون بروي در آمدم گفت اي فلان نه بمرجیه باز گرد و نه بقدریه و نه
بزیدیه و نه بحروریه بما باز گرد واز انجمله آنست که دیگری گفته است که درمیانِ مکه و مدینه
بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر مي شد و گاهي پنهان چون نزدیک رسید
دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بود بر من سلام کرد جواب دادم بعد از ان گفتم
مِنْ اَیْنَ قَالَ مِنَ اللهِ فَقُلْتُ وَاِلَی اَیْنَ قَالَ اِلَی اللهِ فَقُلْتُ فَمَا زَادُكَ قَالَ
التَّقْوَى فَقُلْتُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَرَبِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِي قَالَ اَنَا رَجُلٌ
قُرَشِيٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ هَاشِمِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَلَوِيٌّ
ثم انشد ∴ نحن علی الحوض ذُوّادُهُ ∴ نَذُودُ وَيَسْعَدُ وُرّادُهُ ∴ فَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلّا بِنَا
وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ ∴ ثم قال انا محمد بن علي بن الحسین بن علي بن ابي طالب
چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون رفت
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حقّ المؤمن
علی الله روي خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سیوم گفت حقّ
مؤمن بر خداي تعالی آنست که اگر آن نخل را گوید که بیا بیاید چون در آن نخل که اشارت
بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوي وي اشارت کرد که بجاي خود
قرار گیر که باین سخن آمدنِ ترا نخواستم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که بدرِ

خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستانِ وي در آغاز خواستن
بود دست بر سرِ پستانِ وي زدم و گفتم مولاي خود را بگوي که فلان بر در است از
درونِ خانه آواز داد که درون آي که مادر مباد ترا درون رفتم و گفتم که من با آن
بدي نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی امّا اگر شما گمان مي برید که این دیوارها
پیشِ ابصارِ ما حجاب میشود چنانکه پیشِ ابصارِ شما پس میانِ ما و شما چه فرق باشد زینهار
که دیگر چنین نکنی واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جابهٔ والبیه بر باقر رضی الله عنه در آمد
فرمود که چرا پیشِ ما دیر مي آیي جابه گفت که بر سرِ من سفیدي پیدا شده است که خاطر
مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نماي بوي نمود دست مبارک
بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیینه بوي دهید دادند دید که موي وي سیاه
شده است واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجدِ رسول بودم
صلّی الله علیه وسلّم دران روزها که علي بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه
داود بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داود پیشِ باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی
جاي دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی چون پیشِ ما نیامد داود عذري گفت
فرمود که چندان دیر نپاید که دوانقی والیِ امرِ خلق شود و مالکِ شرق و غرب گردد
و عمرِ دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وي کسی نکرده باشد داود برخاست
و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیشِ وي آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیشِ تو باز نداشت
مگر تعظیم و اجلالِ تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راستست
و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملکِ ما بیش از ملکِ شما خواهد بود فرمود که آری
دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندانِ من رسد فرمود که آري دیگر پرسید که
مدّتِ ملکِ ما بیشتر باشد یا مدّتِ ملکِ بني امیه فرمود که مدّتِ ملکِ شما درازتر باشد
و هر آینه بگیرند ملکِ ترا کودکانِ شما و با آن بازي کنند چنانکه با گوي کنند اینست
آنچه از پدرِ من بمن رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قولِ باقر رضی الله عنه
تعجّب مینمود واز انجمله آنست که ابو بصیر که بصرِ وي مکفوف بوده است گفته که باقر رضی الله
عنه گفتم که شما ذریّتِ پیغمبرید صلّی الله علیه وسلّم فرمود که آري گفتم که پیغمبر صلّی الله
علیه وسلّم وارثِ همه پیغمبرانست فرمود که آري علومِ ایشانرا میراث گرفته است گفتم
شما نیز میراث گرفته اید علمِ پیغمبر را صلّی الله علیه وسلّم گفت آري گفتم شما را قدرتِ آن
هست که مرده را زنده گردانید و کورِ مادرزاد را و ابرص را ابرا گردانید از کوری

وبرض وخبر کنید مردم را از آنچه در خانهاي خود میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک بابروی
من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم
بعد از ان دست بروی من فرود آورد وبحال خود باز کشتم فرمود که ازین دو
حال کدام رامیخواهی آنرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی یا آنرا
که چشم تو بینا باشد وحساب تو بر خداي تعالی باشد کفتم آنرا که نابینا باشم و بی
حساب بهشت روم وازانجمله آنست که دیکری کفته است که قریب به پنجاه تن بودیم
در حضور باقر رضی الله عنه ناکاه شخصی از کوفه در آمد که کار روی آن بوده است که دانه
خرما میفروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلانکس در کوفه چنین کمان دارد که
با تو فرشته ایست که کافر را از مؤمن وشیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد وترا بآن
شناسا میکرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست کفت کندم میفروشم
فرمود که دروغ میکویی کفت که کاه کاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که میکویی
بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی آن شخص کفت ترا باین که خبر کرد فرمود که
فرشته ایست ربانی که مرا شناسا میکرداند بشیعه من وعدو من وتو نخواهی مرد مکر
بفلان علت راوی میکوید چون بکوفه باز کشتم از احوال آن شخص پرسیدم کفتند
سه روز است که وی مرده است وبهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود
وازانجمله آنست که دیکری کفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد ومن نیز باوی
سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند
اینها را بکیرید ومحکم به بندید غلامان وی آن دو شخص را محکم ببستند یکی از معتمدان
خود را کفت باین کوه برآی بربالای آن غاریست بآنجا درآی و هرچه یابی بیار آن
معتمد برفت ودو جامه دان پررخت آورد ویک جامه دانی دیکر از موضعی دیکر بیرون
آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این دو جامه دانها یکی حاضرست ویکی
غایب چون بمدینه باز کشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده
بود ووالی ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید
وآن دو جامه دانرا بصاحب آنها داد وفرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان
کفت الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد
باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو به بهشت رفت آن

شخص بیست سال دیکر بزیست وبعد از سه روز صاحب آن دو جامه دان دیکر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه تو هزار دینار است از ان تو وهزار دینار دیکر
از ان دیکری واز جامها چنین وچنین وی کفت اکر بدانی که نام صاحب آن هزار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن ووی مردی صالح
وکثیر الصدقه وکثیر الصلوة است واکنون بر بیرون در انتظار تو آن شخص نصرانی
بود کفت آمنت بالله الذي لا اله الا هو وان محمدا عبده ورسوله ومسلمان شد
وازانجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم
که اکر بکنار دریا برسد همه دواب بحر وامهات وعمات وخالات ایشانرا بداند
وازانجمله آنست که دیکری کفته است که جماعتی بدهلیز خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم
شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش وی کریید کمان بردیم که مکر
یکی از اهل کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود کفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی
چیزی میخواند باواز خوش کفت مناجات فلان نبی را یاد کردم وخواندم مرا کریانید
وازانجمله آنست که دیکری کفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله
عنه درآمد وفرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر
رضی الله عنه کفت جعفر بآن سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا زن
نمیدهی وپیش باقر رضی الله عنه صره زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی از
بربر نخاس خواهد آمد ودر فلان موضع نزول خواهد کرد وچون دیکربار بروی درآمدیم
فرمود که شمارا نکفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید باین صره جاریه بخرید
چون پیش نخاس رفتیم کفت هرچه داشتم فروختم مکر دو کنیزک که هریک از دیکری بهترست
کفتیم بیرون آرتا به بینیم هردو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم وکفتیم که بچند می
فروشی کفت که بهفتاد دینار کفتیم که چیزی کم کن کفت که هیچ کم نمیکنم پس ما کفتیم که بهرچه
درین صره باشد می خریم ونمیدانیم که درانجا چندست ونزدیک نخاس مردی بود
ابیض الراس واللحیه کفت صره را بکشایید ووزن کنید نخاس کفت مکشایید که اکر
یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیکربار آن پیر مبالغه کرد که
وزن کنید صره را بکشادیم ووزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت ونقصان
پس جاریه را کرفتیم وبر باقر رضی الله عنه در آوردیم وجعفر پیش وی ایستاده بود
باقر را رضی الله عنه بآنچه کذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی کفت پس از ان

جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة پس
گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد
پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و وی را طپانچه می زد و از پیش من دور میکرد و این
صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از
وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی
در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود پیش افکند بعد از ان سر برآورد و گفت
حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینهٔ شما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند
مقاتلان شما را قتل کند و از وی بلای عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این
در سال آینده خواهد بود ازین حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راستست البته
اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفر اندک و بنو هاشم
خاصه زیرا که ایشان می دانستند که هرچه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد
باقر رضی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن
الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر رضی الله عنه
گوید از ان تجاوز ننمائیم که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها
الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی
عنهم و مادر ام فروه اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و لذلک
قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و لادت وی در مدینه بوده است
در سنه ثمانین من الهجره و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة
بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین للنصف
من رجب سنه ثمان و اربعین و مائة و قبره بالمدینه بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر
و جده زین العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله دره
من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است
و علمای ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی
یقصر الافهام عن الاحاطه بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان کتاب الجفر الذی

بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهورست
و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت
الجفر و الجامعه یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی الله عنه یقول
علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر
الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعه فیها جمیع
ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون
و اما المزبور فالعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النقر
فی الاسماع فهو حدیث الملائکه علیهم السلام نسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم و اما
الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج حتی یقوم
قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل عیسی و زبور
داود و کتب الله الاولی و اما مصحف فاطمه علیها السلام ففیه ما یکون من
احادث و اسماء کل من یملک الی یوم القیامه و اما الجامعه فهو کتاب طوله
سبعون ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه و سلم من فلق فیه و خط علی بن
ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه و الله جمیع ما یحتاج الناس الی یوم القیامه حتی
ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلده و از بعض ثقات آرند که گفته
است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می گفت سلونی قبل ان تفقدونی
فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق معارف و دقایق حکم که بر زبان
مبارک وی گذرانیده اند مشهورست و در کتب اهل مسطور اینجا بر ذکر بعض
از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود از انجمله
آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کردان چون ربیع
وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند بحیله فتنه می انگیزی و میخواهی
که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت و الله که من هیچ نکرده ام و
نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است و اگر
عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب
علیه السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر گزاری نمود
اینان پیغمبرانند و نسب تو بایشان باز میگردد منصور گفت راست می گویی وی را

ویرا بالا خواند وبهلوی خود بنشاند پس کفت فلان بن فلان این سخن را از
تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی
این سخن را از وی کفت آری کفت سوکند میتوانی خورد کفت بلی پس آغاز سوکند
کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق رضی الله عنه کفت
یا امیر المؤمنین من ویرا سوکند می دهم کفت تو سوکند ده با آن شخص کفت بکوی
بَرِیتُ من حَولِ الله وقُوَّتِهِ وَالْتَجَأْتُ الی حَوْلی وقُوَّتی لقد فعل کذا وکذا جعفر
وقال کذا وکذا جعفر اندکی امتناع نمود وآخر سوکند خورد هم در مجلس بیفتاد وبمرد
منصور کفت پای ویرا بکشید واز مجلس بیرون برید لعنه الله ربیع کوید که چون صادق
رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید وهر چند لب میجنبانید غضب
منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند واز وی خشنود شد چون از
پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناکتر از همه کس بود بر تو چون
در آمدی لب می جنبانیدی چه میخواندی که دیدم غضب وی فرو می نشست کفت
دعای جد خود حسین بن علی رضی الله عنهما میخواندم که یا عُدَّتی عِندَ شِدَّتی ویا غَوْثی
عند کُرْبَتی اُحْرُسْنی بعینک التی لا تنام واکْنُفْنی برُکْنِکَ الذی لا یُرام ربیع کوید که
این دعا را یاد کرفتم هرکز مرا شِدّتی پیش نیامد مکر که این دعا را خوانده ام واز آن شدت
فرج یافته ام وهم ربیع کوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نکذاشتی که آن
شخص سوکند خود را تمام کند ووی را سوکندی دیکر دادی فرمود که چون بندهٔ خدای
تعالی را بیکانکی وبزرکواری یاد می کند با وی حلم می ورزد وتاخیر عقوبت وی
میکند ویرا سوکند دادم به آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود کرفت واز الجمله آنست
که روزی منصور با حاجب خود کفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه
بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی در آمد وپیش وی بنشست
منصور حاجب را طلبید آمد ودید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق
رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید وکفت ترا فرموده بودم حاجب سوکند خورد
که من ویرا ندیدم مکر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم ونه در وقت بیرون
رفتن واز الجمله آنست که یکی از مقربان منصور کوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا
متفکر یافتم کفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست کفت ای فلان جمعی کثیر را از
علویان فانی ساختم وپیشوای ایشانرا کذاشته ام کفتم آن کیست کفت جعفر بن محمد

کفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای واصلا نظر بر دنیا ندارد کفت من دانسته ام
که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوکند خورده ام که بشب
در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند وکفت چون جعفر
بن محمد حاضر شود هرکاه که من دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود
که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب
می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون
کشتی از تلاطم امواج بحر ومنصور را دیدم سر و پای برهنه ولرزه بر اندامهای وی
افتاده استقبال وی کرد وبازوی ویرا کرفت وبر وسادهٔ خود نشاند وکفت یا
ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آمدم کفت حاجتی که داری
بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود
حاضر شوم آنکاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب طلبید وتا نیم شب
بخسبید ونماز ها از وی فوت شد چون بیدار شد ونماز ها را قضا کرد مرا پیش خواند
وکفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم یک لب وی بر زمین
ویکی بر بالای قصر من وبزبان فصیح با من کفت که مرا خدای تعالی فرستاده است
که اکر بصادق کزندی رسانی ترا وقصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
من کفتم این سحر نیست کفت مکو که سحر نیست که این خاصیت اسم اعظم است که بر رسول
صلی الله علیه وسلم آمده بود که هر چه میخواست چنان می شد واز الجمله آنست که ابن جوزی
در کتاب صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی کفته
که در موسم حج در مکه بودم نماز دیکر کزاردم وبکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی
نشسته ودعا می کند کفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس کفت یا
رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس کفت رب رب چندانکه نفس وی
منقطع شد پس کفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس کفت یا حی یا حی
تا نفس وی منقطع شد پس کفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس کفت یا
ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس کفت اللهم انی
اشتهی من هذا العنب اللهم وان بُردَیَّ قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود
که دیدم سلهٔ پر انکور ودو برد نو بر آنجا نهاده وآن وقتی بود که بر روی زمین انکور
نبود چون خواست که از آن انکور بخورد کفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب

گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری
بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن
کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت
ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا
و آن دو برد کهنه که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان
شدم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله
آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت جعفر
بن محمد است بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم **واز انجمله**
آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را
رضی الله عنه قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و ردای
خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی والله که دعای
بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق
رضی الله عنه بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد
شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بکشتند **واز انجمله آنست** که ابو بصیر
گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام
روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان
همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه در آمدیم و چشم وی بر من افتاد فرمود که
ای ابو بصیر مگر ندانستهٔ که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم
یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که دولت از من فوت شود
توبه کردم که هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که دوستی
داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات
دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم
همچنان در حبس وی است دست بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که
دوست ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا
کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که در مدینه
بردی خریدم و با آن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد
چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد

از مزدلفه بمنا آمدم در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه
آمد که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که
میخواهی که ترا بردی دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع
شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان
برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **واز انجمله آنست** که
دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که
پیش وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق
رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من بدین گاو و شیر وی
معاش می گذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه
فرمود که میخواهی که خدای تعالی آنرا زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی با این
مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر وی زد
و آواز داد روانی برخاست تن درست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد
و آن زن ندانست که وی که بود **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است با صادق رضی الله
عنه بحج میرفتیم در پای خرما بنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید
و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرما بن کرد و فرمود که مارا اطعام کن
از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن
خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله
بگوی و بخور بخوردم خرمایی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایی نخورده بودم
اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله
عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا میکنیم خدای تعالی
اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از
جهلی که داشت گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سگی شد پس روی بخانهٔ خود نهاد صادق
رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود در آمد و پیش اهل و ولد خود
دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من باز گشتم و آنرا پیش صادق رضی الله
عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از
چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد بصورت خود
باز گشت فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم صدق آوردی گفت آری هزار بار

وهزار هزار بار و از الجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله
عنه پرسید که چون خدای تعالی ابرهیم را علیه السلام گفت خُذْ اَربعةً مِنَ الطَّيْرِ
فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف پس فرمود که میخواهید
که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس
فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود
که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند با یکدیگر
آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس را برداشت و فرمود
که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد و بسر وی
چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با این سه مرغ دیگر همین معامله کرد
همه زنده شدند و از الجمله آنست که شخصی پیش وی هزار درم آورد و گفت من بحج میروم
این را برای من سرایی بخر که چون از حج باز کردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم
چون از حج باز گشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم در
بهشت که حد اول آن منتهی برسول میشود صلی الله علیه وسلم و ثانی به علی و ثالث
بحسن و رابع بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صک نوشته ام چون آن شخص
آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و صک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد
وصیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن صک را با وی
در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن صک بر روی قبر وی است و بر پشت وی
نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود و از الجمله آنست که شخصی از وی
التماس دعا کرد که خدای تعالی وی را چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خدا
وی را چندان بدهد که پنجاه حج بگزارد آن شخص پنجاه حج گزارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه
رسید خواست که غسل کند سیل وی را در ربود و در ان بمرد و از الجمله آنست که چون
زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت
صَلَبْنا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ ۝ وَلَمْ اَرَ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِذْعِ يُصْلَبُ ۝ وَقِسْتُمْ بِعُثْمانَ عَلِيًّا سَفاهَةً
وَعُثْمانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَاَطْيَبُ ۝ چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست
بدعا برداشت و فرمود که اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَ عَبْدُكَ كاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ بنی امیه
وی را بکوفه فرستادند شیر وی را در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله
عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله تعالی

عنهما وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابرهیم نیز و قیل غیر ذلک
ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه
مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم
الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرین و مائه اول بار مهدی بن منصور وی را
از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید
فرمود که یا محمد فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحامَكُمْ ربیع
گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند با آوازی
خوش گفت حالی برو و موسی جعفر را بیار رفتم و آوردم وی را معانقه کرد و بنشاند و خواب را
با وی بگفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از ان که بر من و فرزندان من
خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست میگویی
پس ربیع را گفت که وی را ده هزار دینار بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید
که هم در شب کار وی را بساختم و وی را روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود
و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید وی را ببغداد طلبید و حبس کرد و مات
فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعه لخمس خلون من رجب سنه ست و ثمانین
و مائه من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که وی را یحیی بن خالد البرمکی در رطب
زهر داد بفرموده هارون الرشید و از وی روایت کنند که چون وی را زهر دادند
فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ
خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود
رضی الله عنه فضایل و مناقب وی بسیارست عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه‌ترین
و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان و وی را کرامات و خوارق عادات بسیارست از الجمله
آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته سفر حج
بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده
و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها
نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین راه بر گردن
مسلمانان بار باشد بروم و وی را سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی
رسیدم فرمود که شقیق اِجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ پس مرا بگذاشت
و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هرآینه که بنده ایست

صالح بوي رسم وازوي تحلي خواهم هرچند تيز برفتم بوي نرسيدم چون بمنزل
ديكر رسيدم ديدم كه در نمازست ولرزه بر اعضاي وي افتاده واشك از چشمهاي
وي روان شده كفتم بروم وازوي تحلي خواهم صبر كردم فارغ شد چون روي بوي
نهادم كفت اي شقيق بخوان اين آيت كه واني لغفار لمن تاب وآمن وعمل
صالحا ثم اهتدى پس مرا بكذاشت وبرفت كفتم اين جوان از ابدالست دوبار شد
كه از سر باطن من خبر ميدهد چون بمنزل ديكر رسيدم ديدم كه بر سر چاهي ايستاده است
ودر دست وي ركوه است ميخواهد كه كرد آن ركوه از دست وي در چاه افتاد
باسمان نكريست وكفت انت ربي اذا ظمئت الماء وقوتي اذا اردت الطعاما
اللهم سيدي مالي غيرها فلا تعدمنيها والله كه ديدم آب از چاه بالا آمد دست دراز
كرد وركوه را پر آب كرفت ووضو ساخت وچهار ركعت نماز كزارد بعد از ان
بجانب تودهٔ از ريك ميل كرد بدست خود ريك مي كرفت ودر ركوه ميريخت وميجنبانيد
ومي آشاميد پيش رفتم وبروي سلام كردم جواب داد كفتم مرا اطعام كن از زيادتي آنچه
خداي تعالى ترا انعام كرده است كفت اي شقيق هميشه نعمتهاي خداي تعالى چه
ظاهر وچه باطن بما ميرسد ظن خود را با خداي تعالى نيكو كردان بعد از ان ركوه را
بمن داد بياشاميدم سويق وشكر بود والله كه هركز از ان خوشتر ولذيذتر چيزي
نياشاميده بودم سير شدم وسيراب كشتم چنانكه چند روز مرا بطعام وشراب احتياج
نيفتاد بعد از ان ويرا نديدم تا بمكه چون بمكه رسيدم ديدم كه در نيمهٔ شب در نماز ايستاده
بود بخشوع تمام وزاري وكريه ميكرد همه شب چنين بود چون صبح دميد نماز كزارد و
طواف كرد وبيرون رفت در پي وي برفتم ديدم كه برخلاف آنكه در راه بود ويرا
موالي وخدم بودند ومردمان كرد وي در آمدند وبروي سلام مي كفتند پرسيدم كه اين
كيست كفتند هذا موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
رضي الله تعالى عنهم اجمعين كفتم اين عجايب وغرايب از مثل اين سيد عجيب وغريب
نيست وازانجمله آنست كه هارون الرشيد علي بن يقطين را جامهاي فاخر داد وازانجمله
دراعهٔ بود از خز سياه زربفت علي بن يقطين بنا بر كمال محبتي كه نسبت با كاظم رضي الله
عنه داشت چيزي از اموال بر ان جامها افزود وهمه را پيش وي فرستاد همه را
قبول كرد جز دراعه را كه رد كرد وكفت اين را نكاه دار كه ترا بكار آيد بعد از ان
بچند روز علي بن يقطين بر يكي از غلامان خود غضب كرد واز پيش براند آن غلام

پيش رشيد آمد وكفت كه سيد من موسى بن جعفر را امام ميداند وبراي وي مال
بسيار مي فرستد وازانجمله دراعه است كه امير المؤمنين ويرا بآن اكرام واحترام
كرده است چون رشيد آنرا شنيد غضب بروي مستولي شد في الحال كماشتهٔ بطلب وي
فرستاد چون حاضر شد از وي پرسيد كه آن دراعه كه ترا پوشانيده بودم چه كردي
كفت نزديك منست يا امير المؤمنين كفت حاضر كن غلامي را طلبيد وكفت بفلان
خانه رو از سراي من وكليد آنرا از فلان كنيزك بطلب در ان خانه صندوقيست
سر آنرا بكشاي ودر ان صندوق ظرفي است سر بمهر آنرا بيار غلام زود آن
ظرف را حاضر كرد رشيد فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را ديد ببويهاي
خوش مطيب ساخته غضب وي فرو نشست وكفت اين را بجاي وي باز فرست
وخوش باش كه من بعد سخن كس را در حق تو نخواهم شنيد وازانجمله آنست كه شخصي كفته
است كه در كرت اول كه مهدي كاظم را ببغداد طلبيد مرا فرمود كه بعضي از حوايج
راه از بازار بخرم چون بمن نظر كرد مرا بسيار مغموم ومحزون ديد كفت اي فلان
چيست كه ترا مغموم مي بينم كفتم چون مغموم نباشم كه پيش اين ظالم ميروي ومعلوم نيست
كه سرانجام چه خواهد بود فرمود كه هيچ باكي نيست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد
تو در اول شب منتظر من مي باش دايم ماه وروز مي شمردم تا آن روز كه موعد بود رسيد
انتظار مي بردم تا نزديك غروب هيچكس را نديدم شيطان وسوسه در خاطر من
انداخت بترسيدم كه شكي در من راه يابد اضطرابي عظيم در من افتاد ناكاه ديدم
كه از جانب عراق سياهي پيدا آمد وكاظم رضي الله عنه در پيش آن سياهي بر بغله
سوار آواز داد كه اي فلان كفتم لبيك يا ابن رسول الله فرمود كه نزديك بود كه
شكي در دل تو افتد كفتم چنين بود پس كفتم الحمد لله كه ازين ظالم بسلامتي خلاص شدي
فرمود كه يكبار ديكر مرا خواهند برد كه خلاصي نيابم وازانجمله آنست كه ديكري كفته است
كه در مدينه مجاور بودم وخانهٔ بكرايه كرفته بودم وملازمت مجلس كاظم رضي الله عنه
ميكردم روزي باران عظيم مي آمد احرام ملازمت وي بستم چون بروي در آمدم
وسلام كردم جواب داد وفرمود كه اي فلان بخانهٔ خود باز كرد كه خانهٔ تو بر
بالاي متاع تو فرود آمده است باز كشتم ديدم كه خانه فرود آمده است جمعي را
بكري كرفتم تا متاع مرا از زير خاك بيرون كردند هيچ چيز كم نشده مكر سطلي چون
بامداد پيش وي آمدم فرمود كه هيچ چيز از خانهٔ تو كم نشد كفتم بي مكر سطلي كه بآن وضو

می ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر برآورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا هیچ
فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشته
بمن بازده که بتو باز خواهم داد چون بازگشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و
گفتم که سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم تو آمدی و برداشتی بمن باز ده که
میخواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که
دران وقت که ویرا ببصره می بردند نزدیک بمداین با وی در کشتی نشستیم در عقب ما
کشتئ بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغایی
بود فرمود که این چه شورست گفتم که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدیم که فریاد
وی برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا مشتی آب
بردارد دستوانه زرین از دست وی در آب افتاده است فریاد کرده است
فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگویید که
کشتی ایشانرا نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند
پس فرمود که ملاح ایشانرا بگویید تا فوطه بندد و بآب در آید و آن دستوانه بگیرد
چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین مینمود و اندک آبی بر بالای او ملاح بآب
در آمد و آنرا برگرفت **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار
با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم
آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده
بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم
همان بود یک دینار دیگر از خود بشستم و با آن ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود
و در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن
تقرب میجویم بخدای تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو
فلانکس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر
زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد فرمود که
وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که
علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله
بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن
کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم

ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغلهٔ سوار ظاهر شد برخاستیم و بر وی سلام کردیم
فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی
دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات شماست
باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است
اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکنیم و توشهٔ نیز برداریم فرمود
که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست
مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز گردید در حفظ
خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد تا بکوفه ما را بسنده بود **علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم** وی امام هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر
وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آرند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت
خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما انّ اباک
سماه المومون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان
رضا الله عز و جل فی سمائه و رضاء رسول صلی الله علیه و سلم فی ارضه وخصّ من بین
آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی
الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت
وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایه بعد
وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت
طوس بوده است در قریهٔ سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبلهٔ قبر هارون
الرشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطایی است و ذلک فی شهر رمضان
لتسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثمان ومائتین مادر وی ام ولد بوده است ولها اسماء
منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک
حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب
دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود
آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت
چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد چون بیدار می شدم هیچ آواز
نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک

مي جُنبانيد چنانكه كسي سخن كويد ومُناجات كند ويكي از خواص كاظم رضي الله عنه چنين
روايت كرده است والله تعالى اعلم كه روزي كاظم رضي الله عنه مرا كفت كه هيچ دانستي
كه از تاجران مغرب كسي آمده است كفتم ندانستم فرمود كه آمده است با وي سوار شديم
وبرفتيم تا بآن مغربي رسيديم صفت كنيزك بر ما عرض كرد هيچ كدام را قبول نكرد فرمود
كه ديكر عرض كن كفت ديكر نمانده است مكر كنيزكي كه بيمارست فرمود كه چه شود كه وي را
عرض كني قبول نكرد پس باز كشت روز ديكر مرا فرستاد وكفت وي را بكوي كه غايت ثمن وي
چيست هرچه كويد بآن بخر پيش وي رفتم كفت كه از چنين وچنين كم نميكنم كفتم بآنچه كفتي
خريدم كفت بتو فروختم اما بكوي كه آن مرد كه دي با وي همراه بودي كيست كفتم مردست
از بني هاشم كفت از كدام قبيلهٔ بني هاشم كفتم من بيش ازين نميدانم كفت كه ترا چيزي
بكويم چون اين كنيزك را از اقصي بلاد مغرب خريدم زني از اهل كتاب مرا ديد كفت
اين كنيزك چيست كفتم كنيزكيست كه از براي خود خريده ام كفت اين كنيزك از آن
قبيل نيست كه آن تو باشد مي بايد كه اين نزديك بهترين اهل ارض باشد كه از وي
در اندك وقتي فرزندي آيد كه از شرق تا غرب مثل وي نباشد راوي كويد چون
وي را آوردم اندك روزكاري پيش وي بود كه رضا رضي الله عنه متولد شد وعن
موسى الكاظم رضي الله عنه انه قال رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وامير المؤمنين
علي رضي الله عنه معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابنك ينظر بنور الله
عز وجل ينطق بحكمة يصيب ولا يخطي ويعلم ولا يجهل قد ملئ حكما وعلما وهرچند آنچه بر
زبانها مذكورست ودر كتابها مسطور از مناقب وفضايل رضا رضي الله عنه اندكيست
از بسيار وقطره ايست از بحر زخار واين مختصر را كنجايي آنها نيست لاجرم بر بعضي از
كرامات وخوارق عادات اقتصار ميرود از انجمله است كه چون مأمون وي را ولي عهد خود
ساخت هركاه قصد ملاقات مأمون كردي خادمان وحاجبان استقبال وي كردندي.
وپرده را كه در باركاه مأمون آويخته بودي بالا داشتندي تا وي در آمدي وآخر الامر
بنا بر تقابلي كه ميان اصحاب نفس وهوا وارباب صدق وصفا مي باشد ايشان را نفرتي
از رضا رضي الله عنه واقع شد با يكديكر اتفاق كردند كه من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال
وي نكنند وپرده را بالا ندارند چون ديكر بار رضا رضي الله عنه آمد وايشان نشسته
بودند بي اختيار برجستند واستقبال كردند وپرده را بالا داشتند چون وي درون
رفت با يكديكر كفتند اين چه بود كه ما كرديم ديكر بار اتفاق كردند كه كرت ديكر اين نكنيم

چون كرت ديكر آمد برخاستند وسلام كردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خداي تعالى بادي برانكيخت كه آن پرده را برداشت پيش از آنكه ايشان بر مي داشتند
چون وي در آمد آن باد ساكن شد وچون قصد بيرون آمدن كرد باز آن باد برخاست
وآن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا ديدند كفتند هركرا خداي تعالى
عزيز كرداند هيچكس خوار نميتواند كرد وبعادت معهود خود عود كردند واز انجمله آنست
كه دعبل بن علي الخزاعي رحمه الله تعالى كه از شعراء فصيح آن عصر بود كويد كه چون من
آن قصيده را كفتم كه ∴ مدارس آيات خلت من تلاوة ∴ آنرا پيش رضا رضي الله عنه
آوردم در خراسان در آن وقت كه ولي عهد مأمون بود چون آنرا بخواندم استحسان كرد
وفرمود كه اين را پيش هيچكس ديكر مخوان مكر آنكه من كويم وخبر من بمأمون رسيد مرا طلب
داشت واحوال من پرسيد پس كفت قصيدهٔ مدارس آيات را بخوان من تعلل كردم
فرمود كه رضا را رضي الله عنه حاضر كردند كفت يا ابا الحسن دعبل را از قصيدهٔ مدارس
آيات پرسيدم نخواند رضا رضي الله عنه فرمود كه اي دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان
نمود پنجاه هزار درم عطا داد ورضا نيز رضي الله عنه نزديك باين عطا داد من كفتم
يا سيدي ميخواهم كه مرا از جامهاي خود چيزي بخشي تا كفن من باشد مرا پيرهني داد كه
پوشيده بود ومنشفه داد بغايت لطيف وفرمود كه اينها را نكاه دار كه بآن از
آفات نكاه داشته خواهي شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق كردم در راه بعضي از
كردان بيرون آمدند وقافلهٔ ما را غارت كردند چنانكه با من پيرهني كهنه ماند وبس وبر
هيچ چيز چندان تأسف نداشتم كه بر آن پيرهن ومنشفه ودر آن سخن كه رضا رضي الله
عنه فرموده بود كه اين را نكاه دار كه بآن نكاه داشته خواهي شد متفكر مي بودم
ناكاه ديدم كه يكي از آن كردان بر اسب من سوار وجامهٔ باراني من در بر آمد ونزديك
من بايستاد منتظر آنكه اصحاب وي جمع شوند واين بيت را خواندن كرفت كه
مدارس آيات خلت من تلاوة ∴ وكريه آغاز كرد با خود كفتم عجبست اين كه
دزدي از كردان طريق محبت اهل بيت رسول صلى الله عليه وسلم مي ورزد پس
طمع كردم كه شايد پيرهن رضا رضي الله عنه ومنشفهٔ وي بدست من آيد وي را كفتم
يا سيدي اين قصيده را كه كفته است كفت ترا با اين چه كار كفتم مرا درين سببي
هست كه خواهم كفت كفت صاحب اين از آن مشهورترست كه كسي نداند كفتم
كيست آن كفت دعبل بن علي شاعر آل محمد صلى الله عليه وسلم كفتم اي سيدي والله

که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد
و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود
همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و
قافله ببرکت آن پیرهن و منشفه از آن بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیدهٔ دعبل اینست

ذكرت محل الربع من عرفات   فاسكبت دمع العين بالعبرات   وفل عرى صبري وزادت صبابتي
رسوم ديار اقفرت وعرات   مدارس آيات خلت من تلاوة   ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى   وبالبيت والتعريف والجمرات   ديار علي والحسين وجعفر
وحمزة والسجاد ذي الثفنات   ديار عفاها جور كل معاند   ولم تعف بالايام والسنوات
ديار لعبد الله والفضل صنوه   سليل رسول الله ذي الدعوات   منازل كانت للصلوة وللتقى
وللصوم والتطهير والحسنات   منازل جبريل الامين يحلها   من الله بالتسليم والزكوات
منازل وحي الله معدن علمه   سبيل رشاد واضح الطرقات   منازل وحي الله ينزل حولها
على احمد الروحات والغدوات   فاين الاولى شطت بهم غربة النوى   افانين في الاقطار مختلفات
هم آل ميراث النبي اذا انتموا   وهم خير سادات وخير حمات   مطاعيم في الاعسار في كل مشهد
فقد شرفوا بالفضل والبركات   اذا لم تناج الله في صلواتنا   بذكرهم لم يقبل الصلوات
ائمة عدل يهتدى بفعالهم   وتؤمن منهم زلة العثرات   فيا رب زد قلبي هدى وبصيرة
وزد حبهم يا رب في حسناتي   ديار رسول الله اصبحن بلقعا   ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله نحف رقابهم   وآل زياد غلظ القصرات   وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد زينوا الحجلات   وآل رسول الله يسبى حريمهم   وآل زياد آمنوا السربات
وآل زياد في القصور مصونة   وآل رسول الله في الفلوات   فيا وارثي علم النبي وآله
عليكم سلام دايم النفحات   لقد آمنت نفسي بكم في حيوتها   واني لارجوا الامن عند مماتي

و این قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اهل
بیت کرده است و چنین روایت است که دران قصیده چون باین بیت رسید که
وقبر ببغداد لنفس زكية ⁂ تضمنها الرحمن في الغرفات ⁂ رضا رضی الله عنه فرمود
که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن
رسول الله فرمود که ⁂ وقبر بطوس يا لها من مصيبة ⁂ الحت على الاحشاء بالزفرات
دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس
محل آمدن شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت

با من باشد در درجهٔ من در روز قیامت آمرزیده واز انجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است
که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حلهٔ بمن داد که این را بفروش
و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از
خادمان وی فوت شده است حلهٔ که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که
هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو
حلهٔ هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ام
حله را بایشان دادم و بعد از ان با خود گفتم که از وی مسئلهٔ چند بپرسم به بینم که چه
جواب میدهد چند مسئله بر جایی نوشتم و بامداد بدر خانهٔ وی رفتم از ازدحام مردمان
مجال آن نشد که وی را به بینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون
آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه
کردم جواب مسئلهای من بود واز انجمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول را
صلى الله عليه وسلم در خواب دیدم که بنباج آمده است و در مسجدی که حاجیان
فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ
درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلى الله عليه وسلم کفی از ان خرما بمن
داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمایی سالی خواهم زیست
چون بعد از بیست روز کما بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه دران مسجد فرود آمده است
فی الحال بخدمت او شتافتم وی را در همان موضع که رسول را صلى الله عليه وسلم دیده بودم
یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود
خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هفده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما
بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلى الله عليه وسلم بیشتر بتو می داد من هم بیشتر
می دادم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم
که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امیدی دارم که مرا جامهٔ پوشاند
از جامهای خود و درهمی چند از آنها که بر نام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون
پیش رضا در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که در آید و
امیدی دارد که وی را جامه پوشانیم و از درامی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم وی را
در آرید ریان در آمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود واز انجمله آنست که قطاع طریق
تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان وی

از کار برفت چنانکه بآسانی سخن نمیتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا
رضی الله عنه در نشابورست با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد
و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا باب ترکن و دو سه بار
در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد و از ان خواب اعتباری نگرفت چون بنشابور
رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت
وی رفت و قصهٔ خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو
همان است که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم
فرمود که بستان قدری کمونی و سعتر و ملح و باب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی
آن شخص چنان کرد شفا یافت وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظری کرد فرمود که ای
بندهٔ خدای وصیت کن بآنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گزیر نیست
چون ازان سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی
گفته است که بر رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت سند
سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد ازان از وی سؤالات کردم بزبان سندی
وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم
دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید
فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت
حج کردم جاریهٔ من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در ان احرام بندم چون
وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغهٔ پیدا شد که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک
آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه
آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در انجا از وی سؤال کنم که احرام در ثوب
ملحم جایز هست یا نی با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب
مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن
می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب
مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن
رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد که فرزندان مرا

بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه
در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد وی را بکشتم وازانجمله آنست که دیگری گفته است
که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی
وی را پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من
افتاد که یکی را محمد نام نهم و دیگری را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و دیگری را ام عمرو چون
آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو نام کردم روزی
از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو
بوده است وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم
که می فرمود که چون مرا از مدینه می طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که
بر من بگریند تا بشنوم بعد ازان دوازده هزار درم بر ایشان قسمت کردم و گفتم دیگر
هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد وازانجمله آنست که چون مأمون بروی عرض خلافت
میکرد و وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه
از حد گذشت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در ان باب فصلی نوشت و در
آخر آن ثبت کرد که اَلْجَفْرُ والجامعة یدُلّان علی ضِدّ ذلک وما ادری ما یُفْعَلُ بی ولا بکم
اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لله یقضی الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلتُ امر امیر المؤمنین وآثرتُ
رضاهُ والله یعصمنی وایّاهُ خوارقی که از قصهٔ که از ابو الصلت هروی روایت کرده اند
معلوم میشود و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجا است و از چهار
جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم ببوید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا
برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند
کند بعد ازان فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین
موضع حفر کنید و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای
تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که آنرا خدای تعالی فراخ گرداند چندانکه
خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تریٔ پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم
تکلّم کن که آب بجوشد و لحد پر بر آید و در ان آب ماهیان خرد بینی این نانرا که بتو
می دهم خرد کن و در ان آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی
بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را بر چند چنانکه هیچ نماند آنگاه غایب شود

چون غایب شود دست بر آب نه و بآنچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند
و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مأمون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مأمون
در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر
چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله
عنه بامداد کرد جامها پوشید و منتظر نشست تا غلام مأمون بطلب او آمد بر مأمون
در آمد و در پیش مأمون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ انگور در دست داشت
و میخورد چون ویرا بدید از جای خود برجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم
وی بوسه داد و ویرا بنشاند و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
ازین انگور خوبتر دیدهٔ رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد پس مأمون
گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه کرد
و گفت مانع چیست مگر مارا متهم میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر
بار رضا داد رضا رضی الله عنه دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست مأمون
گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون
آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود در آمد و بفرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود بخفت
و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک موی
بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود
فرمود که آنکس مرا در آورد که بیکساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که
من حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت در آی چون رضا رضی الله
عنه ویرا بدید برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان دو چشم وی بوسید
و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی بر پدر خود نهاد و با وی سخنانی پنهانی گفت
که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف
و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامهٔ پدر
و سینهٔ او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه بگذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم بجای می آر در خزانه رفتم
آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که ویرا مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت
با من کسی دیگر هست که مددی دهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانیست در وی

كفن

کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم
ویرا تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا
تابوت بتراشد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم
ویرا در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت
از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم
یا ابن رسول الله مأمون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد ما چه گوییم
فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت
هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی در مغرب مگر که خدای تعالی میان
اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف
خانه بشکافت و تابوت فرود آمد ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراش
بخوابانید چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که برخیز و در بگشای
بگشادم مأمون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان
می دریدند و طپانچه بر سر می زدند و مأمون می گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه
بعد از آن بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند
من دران موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون
مأمون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه در حیات خود
مارا عجایب مینمود در ممات خود هم مینماید یکی از مقربان مأمون گفت میدانی
که این اشارت بچیست اشارت بآنست که ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت
شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان
انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا
شمارا فانی سازد مأمون گفت راست میگویی دیگر ابو الصلت گوید که چون مأمون
از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان
ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس وی
بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن
هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگدل شدی
ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهایی که بر من
بود زد همه بگشاد دست مرا بگرفت و از ان سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان

بمیرد

مرا می‌دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت
او که دیگر تو با و نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید تا این وقت مامون را ندیدم

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام نهم است و کنیت وی
ابو جعفر است در کنیت و نام موافق باقر است رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر
ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران
و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه
ده روز از رجب گذشته سنه عشر و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه
لا یصح و قبر وی در بغداد است در مقابر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و ادب
و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی
بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از
وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از
کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون
می‌رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه
بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید وی را دید و خدای تعالی وی را در دلها
قبولی عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان
دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر رفتن
خود آنرا بر تو گشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از تو بگریزم و حسن ظن من
بتو آنست که بی جریمه آزار بهیچکس نرسانی مامون را صورت او و تکلم او بغایت
خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند
رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که میرفت روان شد
و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی
انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرو آمد
و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود
گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود
کودکان بدستور پیشتر از راه یکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه
نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است
در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها

بزاة الملوک و الخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن شنید
تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسان
که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل
بپدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است
و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که
حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد از این مثل این سخنان نگویی و بمن ننویسی
و من کلماته القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء
و قال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله
عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة مصیبة علی
الشامت بها و قال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و قال
رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و من جمله کراماته قدس سره
آنست که چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد همراه وی ساخت تا بمدینه
برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی در آمد که در صحن آن درخت سدر
بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن
با مردم نماز شام گزارد چون نماز شام گزارد و در وقت بیرون آمدن بپای آن
درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم آنرا
به تبرک می گرفتند و میخوردند و از آنجمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق
بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین نهاده اند
و آورده و فلان جای محبوس است بآن جای رفتم و دربانرا چیزی دادم و پیش وی
رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت
من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که میگویند سر مبارک امیر المؤمنین
حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم و بذکر
خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز
برخاستم مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجاست
گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ
شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم یافتم بر روضه رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت و در نماز

ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت
خود را در مکه یافتیم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون
آمدم از من غایب شد و من خود را دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول
می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده بهمان
وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه در سال گذشته کرده بود
بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا
بر آنچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی
بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد آن قصه را با آنان که بمن تردّدی می داشتند
باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند برنهادند
و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی بآن والی رقعهٔ نوشتم و عرض حال وی
کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس را که در یک شب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگویید که ویرا از حبس ما خلاصی دهد آن بسیار بر من
گران آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا ویرا
از ان حال آگاه کنم لشکریان را و نگاهبانانرا در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال
چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب
شده است نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمان بر بوده اند **و از انجمله**
آنست که چون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن مامون سی ماه خواهد بود
چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید **و از انجمله آنست** که شخصی گفته است
که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم که فلان صالح دعا رسانیده است و از جامهای
شما جامهٔ طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی از ان مستغنی شده است من بیرون
آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز
یا چهارده روز مرده است **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب
قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون
مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون میروم که بار
من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب دران وادی که فرود آمد
سیل آمد و دران غرق شد **و برادر علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم**
وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث گفتندی

ولقب وی هادی و بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام
وقیل انّ امّه امّ الفضل بنت المأمون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم
ماه رجب سنه اربع عشرة ومائتین و وفات وی در زمان منتصر بوده است در
سرّ من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع
وخمسین ومائتین و قبر وی هم در سرای وی است که در سرّ من رای داشت وقیل انّ
مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح وانّما الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی
بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم وقد نُقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انّه قال
من زارها دخل الجنة **و در مناقب هادی رضی الله عنه** که روزی بیکی از دیههایی که در
نواحی سرّ من رای بود رفته بود اعرابیٔ ویرا طلب کرد گفتند که بفلان دیه رفته
است در عقب وی برفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمدهٔ گفت
من از آنانم که بولای جدّ تو علیّ بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که
از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد
فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو
سخنی خواهم گفت می باید که در ان مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه
بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین
وی در ذمهٔ وی دین است و فرمود که این خط را بستان چون من بسرّ من رای آمده باشم
گفتم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن
درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسرّ من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش
وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه هادی رضی الله
عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می گفت
و اعتذار مینمود و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم
پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را
بگیر و دین خود ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار
اعرابی گفت یا ابن رسول الله والله که آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی
کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته **و از جمله کرامتهای وی** آنست که متوکل بیمار شد
و خراجی بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر

متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله
عنه روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه
می باید فرستاد وشاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند
هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی
چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند وخندیدند فتح بن خاقان
گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن چیز را حاضر کردند وبر خراج وی نهادند منفجر شد
وآنچه دران بود بیرون آمد وخبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صرّه
کرد ومهر خود بران نهاد وبهادی رضی الله عنه فرستاد ومتوکل تمام شفا یافت چون
ازین واقعه روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد وبا متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار
وسلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ وی در آیی
وآنچه از اموال وسلاح یابی بگیری وویرا بیاری حاجب گفته است که نردبانی با خود
بردم ونیم شب ببام او بالا رفتم وبدرجهٔ سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که
کجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه بر آمد که ای سعید
بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم وپیش وی رفتم
ویرا یافتم جامهٔ پشمین در بر وکلاه پشمین بر سر وسجادهٔ از حصیر زیر پای ومتوجه قبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم
غیر از آن صرّه که مادر متوکل بوی فرستاده بود وهمچنان بمهر بود وکیسهٔ دیگر با آن
وآن نیز سر بمهر بود بعد از ان هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست
ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم وپیش متوکل
بردم چون متوکل آن صرّه را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند
که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صرّهٔ دیگر با آن ضم کردند
وکیسه وشمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم
شرمنده گفتم یا سیدی که بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم ولیکن فرمودم
مأمور بودم که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واز انجمله آنست که چون متوکل
ویرا از مدینه بعراق طلبید وبسرّ من رأی رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آنرا
خان الصعالیک می گفتند وجای ناخوش بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید
نام بود بروی در آمد وگفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور

اخفاء قدر واطفاء نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرو آورده اند
فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد
دیدم که باغهای خرم وجویهای روان وقصرهایی فیها خیرات حسان وولدان
کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید
ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم واز انجمله آنست که شخصی
گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای دعایی کردم که آن فرزند
پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا
محمد نام کردم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی
التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد
چون متولد شد دختر بود واز انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت
کرد که مرا ایذاء بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از ان سخن دو ماه
بر آمد قاضی را عزل کردند واز انجمله آنست که متوکل را خانهٔ بود در روی مرغان بسیار
که هر کس بآنجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید ونه
کس سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش
گشتندی وچون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی واز انجمله آنست که مشعبدی از
هند پیش متوکل آمده بود وشعبدهای غریب مینمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر
شعبدهٔ پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی
چند تنک سبک بر مایده نهید ومرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله
عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد عمل کرد که آن نان از پیش دست وی
بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس صورهٔ بود بر ان صورت
شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت
شیری شد وبر جست ومشعبد را فرو برد وباز بصوره آمد هر چند متوکل درخواست
کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد وفرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا نبینید
دشمنان خدا را بر دوستان مسلط میکرده اند پس از مجلس برون آمد وآن مشعبد را
بعد از ان هیچکس ندید واز انجمله آنست که روزی در ولیمهٔ بعضی از اولاد خلفا بود و
جمعی کثیر بتعظیم وتوقیر نشسته بودند در ان جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای
نمی آورد وسخن بسیار می گفت ومیخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد وگفت

یا هذا تضحک بملاء فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور
آن جوان ازان بی ادبیها باز ایستاد امّا چون طعام خوردند وبیرون آمدند روز
دیگر بیمار شد وروز سیم وفات یافت واز انجمله آنست که روز دیگر در ولیمهٔ یکی از اهل
سامرا بودیم ادبی در مجلس سخنان بیهوده میگفت وحق تعظیم وی رعایت نمیکرد
فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد واز خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را
بروی تلخ کرداند چون طعام حاضر آوردند وآن شخص دست بشست وخواست که ازان
طعام تناول کند غلام وی گریان وفریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده
است وبر شرف موت است زود تر خود را بآنجا رسان باشد که ویرا زنده یابی
آن شخص طعام ناخورده برخاست وبرفت حسن بن علی بن محمّد بن علی الرضا
رضی الله تعالی عنهم وی امام یازدهم است وکنیت وی ابو محمّد است ولقب وی
زکی است وخالص وسراج ووی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی
ام ولد بوده نام وی سوسن وقیل غیر ذلک وی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاده و
ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی وثلثین ومائتین وقیل سنه اثنتین وثلثین
ومائتین ووفات وی در سُرّ من رأی در سنه ستین ومائتین وقبر وی در پهلوی پدر وی
است رضی الله عنهما وویرا کرامت بسیارست وخوارق عادات بی شمار از انجمله آنست
که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت
تنک شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمّد زکی رضی الله عنه زیرا که
ویرا بجود وسماحت وصف میکنند گفتم تو ویرا می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم
وهرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم
بآن که ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم ودویست درهم را
آرد خریم وصد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم ومن با خود گفتم چه باشد که مرا
سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم وصد درهم را نفقه کنم وصد درهم را دراز گوشی
بخرم وبجانب کوهستان روم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی
بیرون آمد وگفت علی بن ابرهیم وپسر وی محمّد درون آیند چون در آمدیم وسلام گفتیم
فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت
ای سیّدی شرم می داشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی
در عقب ما آمد وصرّه به پدر من داد وگفت درینجا پانصد درهم است دویست درهم ازان

116

وصرّه ویکی بمن داد وگفت صد درهم
اینست صد درهم سیصد درهم از برای
نفقه ...

برای کسوه ودویست درهم بهای آرد وصد دینار از برای نفقه وصد درهم بهای
دراز گوش امّا می باید که بکوهستان نروی بفلان جای روی بآن جای که اشارت
کرد رفتم وکدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید واز انجمله آنست که دیگری
گفته است که پدر من بیطار بود وچهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری میکرد مستعین را
بغلهٔ بود که هیچکس از رایضان ویرا رام نمیتوانست ساخت وزین ولگام نتوانست
کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمیگویی که حسن بن رضا را
حاضر کنند تا وی این بغله را سواری کند ورام گرداند یا این بغله ویرا بکشد مستعین
وی را طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی
رفت ودست بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد ازان پیش مستعین رفت
مستعین وظیفهٔ تعظیم وتوقیر بجای آورد ووی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد
این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدرم را گفت ای فلان آن استر را لگام کن
مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد وبرخاست
وآنرا لگام کرد وباز آمد وبجای خود بنشست باز مستعین گفت که ویرا زین کن ابو محمد
به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن
دیگر بار برخاست وآن بغله را زین کرد وبجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که
سوار شوی سوار شد ودر صحن سرای ویرا راهوار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس
فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین بهتر بغلهٔ ندیده ام
مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه گفت پدرم را که آنرا بگیر پدر من آنرا گرفت
وبی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد واز انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه
از فقر شکایت کردم تازیانهٔ بدست داشت زمین را بآن بکاوید وسبیکهٔ زر مقدار
پانصد دینار بیرون آورد وبمن داد واز انجمله آنست که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان وگرانی قید به زکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم ومیخواستم که از
تنگ دستی خود نیز چیزی بنویسم امّا شرم داشتم وننوشتم در جواب من نوشت که امروز
نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند
ونماز در خانهٔ خود گزاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد وبرای من صد دینار آورد
وهمراه آن کتابتی ودر آنجا نوشته که وقتی که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن وشرم مدار
که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی واز انجمله آنست که دیگری گفته است که

نوبتی رقعه نوشتم و در انجا از وی مسئله پرسیدم ومیخواستم که از حمّای ربع نیز سوال
کنم امّا فراموش کردم ونه نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئلهٔ تو اینست ومیخواستی که
از حمّای ربع نیز بپرسی فراموش کردی این آیت را که قُلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا
علی ابرهیم بر پارهٔ کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد
با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر امّ غانم است صاحبهٔ
سنگ پارهٔ که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند ومهر بر آمده است پیش
من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی با آن جوان کرد وگفت سنگپارهٔ
خود را بده سنگپاره را بیرون آورد وبوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود
ونقش نداشت مهر بر آورد وگویا که حالا میخوانم آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان
چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت نی والله ودیرگاه
بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت
برخیز ودر آی در آمدم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کردم ودر آنجا
از معنی مشکوة پرسیدم وخاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند وفرزند
ویرا نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه وسلم واز حال
خاتون وفرزند هیچ ننوشت ودر آخر کتابت این بود که عظّم الله اجرک واخلف علیک
خاتون من فرزند زاد مرده وبعد ازان حامله شد وپسری آورد محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم وی امام دوازدهم است وکنیت وی
ابو القاسم است ولقبه الامامیة بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان
وهو عندهم خاتم الاثنی عشر امامًا وانهم یزعمون انّه دخل السرداب الذی بسرّ من رای
وامّه تنظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنة خمس وستین ومایتین وقیل فی سنة ست وستین
ومایتین وهو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی امّ ولد بوده است صیقل نام
وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک وولادت وی در سرّ من رای بوده است
فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومایتین وقیل فی لیلة النصف
من شعبان سنة خمس وخمسین ومایتین حکیمه عمّهٔ ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که
روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمّه امشب در خانهٔ ما باش که خدای
تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم که این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر

حمل نمی بینم فرمود که ای عمّه مثل نرجس همچون مثل امّ موسی است علیه السلام که حمل وی
جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید بر خاستم
وتهجّد گزاردم ونرجس نیز تهجّد گزارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
وآنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمّه
تعجیل مکن باز آن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مادر راه پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا
بسینهٔ خود باز گرفتم وقل هو الله احد وانّا انزلناه وآیة الکرسی بروی خواندم از
شکم وی آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان دیدم که خانه
روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود ودر سجده افتاده ویرا بر گرفتم ابو محمد
رضی الله عنه از حجرهٔ خود آواز داد که ای عمّه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا
بر کنار خود نشاند وزبان در دهان وی کرد وفرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله
تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا
فی الارض ونجعلهم ایمّة ونجعلهم الوارثین بعد ازان دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند
ابو محمد رضی الله عنه یکی ازان مرغان را بخواند وگفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله
فیه فانّ الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود واین مرغان
دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل ودیگران ملائکهٔ رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمّه
ویرا بمادر وی باز گردان کی تقرّ عینها ولا تحزن ولتعلم انّ وعد الله حقّ ولکنّ
اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم وچون متولّد شد ناف زده بود وختنه
کرده وبر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان
زهوقا واز دیگری روایت کرده اند که گفته است که چون متولّد شد بدو زانو در آمد
وانگشت سبّابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد وگفت الحمد لله ربّ العالمین
واز دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم وگفتم یا ابن رسول الله
خلیفه وامام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته
که گویا ماه شب چهارده بود در سنّ سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای
تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلی الله
علیه وسلم وکنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطًا کما ملئت جورًا وظلما
واز دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست
وی خانهٔ دیدم پردهٔ بآن فرو گذاشته گفتم یا سیّدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد بود

فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر
رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست
ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از ان از زانوی وی برخاست
ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا بنیّ ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من
بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست
بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم واز دیگری آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در سرّ من رأی فوت شده است زود بروید و خانهٔ ویرا
فرو گیرید و هر که در خانهٔ وی بینید سر ویرا بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی
دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده اند و در آنجا
پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی
دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر
بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از ان دو نیز با من بود تند
سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن
زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از ان نفر دیگر خواست که پیش رود
ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب
خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم
از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش
معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را
گردن زنند و چون بعضی از احوال ویرا دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه مر ورا دو غیبت
اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت وی است تا
زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع
سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدّر ساخته است و در غیبت
قصری ویرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی
و سایر خلایق که حاجات و سؤالات ایشانرا بوی رفع میکرده اند و جواب آن می آورده
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرین
و ثلثمایه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورد
که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میّت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلا
الارض و سیأتی من شیعتی من یدّعی المشاهدة الا فمن ادّعی المشاهدة قبل
خروج السفیانی و الصیحة فهو کذّاب مفترٍ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون روز ششم رسید فوت شد و بهیچکس وصیت سفارت نکرد بعد از ان وقت
غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه را در مدّت غیبت قصری از وی
حکایات بسیارست از انجمله آنست که یکی از اهالی نواحی حله را که اسمعیل نام داشت
ریشی بر آمد که همه اطبّاء حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن
جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الکحل که از قطع آن
حیات منقطع میگردد و نزدیکست اسمعیل گفته است که چون از اطبّا مأیوس شدم
عزیمت مشهد شریف سرّ من رأی کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب
در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب
قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامهٔ
پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجّه شدم دیدم که از انجانب چهار سوار پیدا شدند
شمشیر بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که
مگر از شرفاء مشهدند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف
یمین فرجی دار بیستاد و آن دوی دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا
گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش
ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا
گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم
ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در کشیدم و زانوی
ویرا ببوسیدم پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو
جدا نخواهم شد باری دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم
صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام ترا دو بار گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی
بیستادم چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی
مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من

غايب شدند بعد از ان بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم کفتند کان
شرفاء این نواحی بودند من کفتم کر امام بود پرسدند که امام صاحب نیزه بود
یا صاحب فرجی کفتم صاحب فرجی کفتند ریش خود را بوی عودی کفتم آری آنرا
بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم
در شک افتادم که شاید بر ران دیکر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود
مردم بر من ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند
و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون بغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود
مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از ان مرا پیش مستنصر
بردند قصه را از من پرسید باز کفتم کفت که وی مرا هزار دینار بدهید کفتم نمیکیرم زیراکه
امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نکیری مستنصر بکریست از پیش وی بیرون
آمدم و هیچ نکرفتم هذا ما قالوه وفی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
وفی اخری لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب من اهل بیتی رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه
ابو داود رحمه الله تعالی وفی جامع الاصول ایضا ابو اسحق رضی الله عنه قال قال
علی رضی الله عنه ونظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله
صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه وسلم یشبهه فی الخلق
ولا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأ الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة
وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه فی ذکر المهدی وانه یکون معه ثلثمائة
وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان لله تعالی
خلیفة یخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فیملأها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها تواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه
وسلم وکنیته کنیته جده الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن والمقام
یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء
لانه یکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی خلقه والله تعالی یقول فیه وانک

لعلی خلق عظیم ثم قال یبایعه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود
وکشف بتعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه هم الوزراء یحملون
اثقال المملکة ویعینونه علی ما قلده الله تعالی ثم قال وان الله تعالی یستوزر له
طایفة خباهم فی مکنون غیبه اطلعهم الله سبحانه کشفا وشهودا علی الحقایق
وما هو امر الله علیه من عباده فبمشاورتهم یفصل ما یفصل وهم العارفون الذین
عرفوا ما ثمه وما هو فی نفسه یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبته ومنزلته
لانه خلیفة مسدد یفهم منطق الحیوان یسری عدله فی الانس والجان وقال الشیخ
علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل
الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه وعن آبائه الکرام ائمة
اهل بیت الطهارة وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا طبقة
طبقة الی ان صار سیدا للافراد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاد
بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه
وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی الیه بروح وریحان واقام
مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه
فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم فلما جاد الجوینی بنفسه جلس احمد کوچک من ابناء
عبد الرحمن عوف رضی الله عنه مجلسه وکان توفی فی الجم وصلی علیه وقبورهم لاصقة
بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لا یعرفها غیرهم وهم یزورونها کل سنة وچون حضرت
حق سبحانه توفیق اتمام بیان بعض احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات
ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از صحابه کرام
رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود ومی باید که فضیلت وکمال وولایت وکرامت
اهل بیت را منحصر درین دوازده تن ندانی واکرچه ایشان بمزید فضیلت وکمال
اختصاص اشتهار یافته اند زیراکه اهل فضیلت وکمال از اهل بیت بسیار بوده اند
چه در طبقات ائمه مذکورین وچه متاخر از ایشان وبعضی از متاخران ایشان در
کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابرهیم سعد علوی
وسیدی عبد القادر کیلانی وغیرهما قدس الله تعالی ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه
سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنهم وی از عشره مبشره است که رسول
صلی علیه وسلم ایشانرا بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده که زنی بیش

بعض از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آمد واز سعید بن زید رضی الله عنه شکایت
کرد که زمین مرا گرفته است ودر آنجا بنایی ساخته ویرا بگوی که زمین مرا بمن گزارد
واگرنه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی
آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله یوم القیامة من
سبع ارضین گو آن زن بیا وآنچه میگوید که حق وی است از آن زمین بگیر بعد از آن
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل میتتها فیها آن خبر
بآن زن رسانیدند آمد وبنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد وبرای خود عمارتی
آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی
تا دست وی گرفتی وبهر جا خواستی ببردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت وتنها
بیرون آمد در چاه افتاد بامداد ویرا در چاه یافتند مرده **عباد بن بشر واسید
بن حضیر رضی الله عنهما** انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری واسید
بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک
چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن میرفتند
چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد وهر یک در روشنایی
عصای خود برفتند **عمار بن یاسر رضی الله عنه** امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان
در صورت بندهٔ سیاه میان وی وآب حایل شد عمار ویرا بگرفت وبر زمین زد
گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری ویرا بگذاشت دیگر بار پیش
آب حایل شد باز عمار ویرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را
بگذاشت ووی نیز بوعده وفا کرد وعمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار وآب حایل شد
وخدای تعالی عمار را ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که
رسول صلی الله علیه وسلم چنین وچنین گفت گفت والله اگر من میدانستم که وی
والله اگر من میدانستم که وی شیطان است ویرا می‌کشتم ولیکن قصد کردم که بینی ویرا
بدندان بگزم اما از بینی او بوی ناخوش می آمد **العلاء بن الحضرمی رضی الله تعالی عنه**
وی از مهاجرین است وعامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین ابوهریره رضی الله

عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچکس
مشاهده نکرده ام نه پیش از وی ونه پس از وی وهر یک از آن از دیگری عجب‌تر است یکی آنکه
بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید وبدریا در آیید نام خدای تعالی
گفتیم وبدریا در آمدیم وبگذشتیم وهیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را
ودیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد وآب نداشتیم
ویرا آگاه کردیم دو رکعت نماز گزارد ودعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد وچندان
ببارید که همه سیراب شدیم وآب برداشتیم وسیم آنکه چون وفات یافت بر وی
نماز گزاردیم وخشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای کفن ویرا
نگشاده ایم خشتها را برداشتیم ویرا در لحد نیافتیم وآورده اند که در بصره سنگ ریزه
در گوش کسی رفت وبصماخ وی رسید چنانکه خواب شب وقرار روز را از وی ببرد
وهمه اطبا از معالجهٔ وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت وحال
بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا
وبیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که
یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص این دعا را بخواند فی الحال
آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد وسخت بر دیوار خورد
ابوامامهٔ باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم
که در شام باقی مانده بود از وی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی
فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان
آب طلبیدم ندادند وگفتند ترا همچنین می گزاریم تا از تشنگی بمیری عبایی داشتم
سر در آنجا کشیدم ودر آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد ودر دست وی
قدحی از آبگینه که هرگز مردم قدحی از آن خوبتر ندیده اند ودر آن قدح شربتی که هرگز
از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار
گشتم والله که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه وگرسنه نشده ام
وهم از وی آرند که کنیزک وی گفته است که ابوامامه تصدق را دوست می داشت
واز برای صدقه دینار ودرهم وهرچه از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره میکرد
چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در خانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد
یکدینار بوی داد دیگری آمد دیناری دیگر بوی داد دیگری آمد دیناری دیگر بوی داد

من در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسپید من در خانه بر وی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند و یرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت
چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا بهمان جا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد **خالد بن الولید رضی الله عنه** ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم ذکر خالد بن الولید می رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سیفٌ من سیوف الله سلّه الله علی الکفار و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که اثر وی در یکساعت ظاهر میشود با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیزست گفت سمّ ساعة خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه داءٌ پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت و لشکریی را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیزست جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلاً چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند دیدند که سرکه است گفتند ویحک این چه چیزست که آورده گفت والله من خمر می آوردم امیر شما را در راه دیدم پرسید که چیست گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد **عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما** وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنهما در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد

و وفات وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنة اربع و سبعین و قیل سنة ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بپسود و بروایتی ویرا سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما** ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و سلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنة ثمان و ستین و هو ابن احدی و سبعین میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و میان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر ویرا بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت و یرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و قد خشیت ان یکون علیّ نقمة فاقبضه الیک چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و در پیش استوانه روی وی بقبله میکرد و میرفت و با کودکان بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و خشیت ان یکون علیّ نقمة فسألتک فقبضته اللهم قد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود باز گشت **عمران بن حصین رضی الله عنه** وفات وی در بصره بوده است سنة ثلث و خمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود که بر عمران

[illegible]

بن حصین مُقدّم بوده باشد سی سال شکم وی درد میکرد هرچند ویرا گفتند که آنرا
داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مُطرف
رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام
کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت آنکس که بر من سلام میکرد
عَوْد کرد و دیگر سلام میکند **حمزه بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه** از وی آرند که در یکی
از اسفار با رسول صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار تاریک بود شتر ما برمید و متاعهای
ایشان بیفتاد انگشتان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هرچه
از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه**
وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم
علیهما السّلام وعاش مائتین وخمسین سنه ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که السُّباق اربعة انا سابق
العرب وصُهیبٌ سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشه ورسول
صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان منّا اهل البیت
از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری
مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و برهم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش
که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه
فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السَّلامُ علیک یا ولی الله
السَّلامُ علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است
و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است سعید بن مُسیّب از عبد الله
بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه
با من گفت که ای برادر من هر کدام که از ما پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب
فرا آن دیگری نماید من گفتم که این میتواند بود مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن سرگذار است هرجا که میخواهد از زمین
میرود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه
وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میکردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که

سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السَّلامُ علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم وعلیک السّلام
ورحمة الله ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیراً وعلیک بالتوکل فنعم الشیء
التوکل ردّده ثلث مرّات **طفیل بن عمرو الدّوسی رضی الله تعالی عنه** از وی آرند
که گفته است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم بعضی از مردان قریش
پیش من آمدند و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمدی و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور
می اندازد می ترسیم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد
زنهار که با وی سخن نکنی و گوش سخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم
که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را
از پنبه استوار میکردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک خانه نماز میگزارد نزدیک وی بیستادم چون
خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود
گفتم من مردی شاعرم و زیر کم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر
نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرا بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی
برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند
که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم
کلام نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند
و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم
بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم میخواهم
که بقوم خود باز گردم و ایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی
و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اللّهمّ اجعل له آیةً پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان
نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم
خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این
تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است آن نور
بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید چندگاه در میان

ايشان بودم اندكي از ايشان پيش ايمان نياوردند پيش رسول صلّى الله عليه وسلّم
بمكه باز آمدم وگفتم يا رسول الله بر دوس دعاي بد كن كه زنا در ميان ايشان بسيار
شده است رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود كه اللّهمّ اهد دوسًا پس مرا گفت بقوم
خود باز گرد وايشانرا باسلام دعوت كن برفتم ودر ميان ايشان مي بودم و
ايشانرا باسلام ميخواندم چون رسول صلّى الله عليه وسلّم هجرت كرد وغزوات بدر
واحد وخندق واقع شد در غزوهٔ خيبر با جمعي كه اسلام آورده بودند بوي صلّى الله
عليه وسلّم پيوستم وتا فتح مكه با وي بودم مرا فرستاد بذى الكفين كه صنمي بود تا ويرا
بسوزم رفتم وآن صنم را بسوختم وبسوي رسول صلّى الله عليه وسلّم باز آمدم وتا روز
وفات وي با وي بودم وهم از وي آرند كه چون بعد از وفات رسول صلّى الله عليه
وسلّم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب يمامه متوجه شد با اصحاب گفت
كه در خواب چنان ديدم كه سر مرا تراشيدند ومرغي از دهان من بيرون پريد وزني
مرا ديد وبفرج خود درون برد وپسر من بسيار مرا طلب كرد ونيافت اصحاب گفتند
خير خواهد بود وي گفت من تعبير كرده ام تراشيدن سر آنست كه سر خواهم نهاد ومرغ
كه از دهان من بيرون پريد روح منست كه مفارقت خواهد كرد وآن زن كه مرا
بفرج خود درون برد زمين است كه قبر من در وي خواهد بود ومرا در آنجا پنهان
خواهند ساخت واما طلب پسر من مرا آنست كه وي نيز بسيار جهد كند تا چون من
بشهادت رسد اما ويرا اينجا ميسر نشود طفيل رضي الله عنه يوم اليمامه شهيد شد
وپسر وي عمرو بن الطفيل را جراحت بسيار رسيد اما صحت يافت ودر خلافت
عمر رضي الله عنه عام اليرموك شهيد شد سفينه مولى رسول صلّى الله عليه وسلّم
وي گفته است كه مرا ام سلمه رضي الله عنها آزاد كرد بشرط آنكه ما دام رسول صلّى الله
عليه وسلّم در حيات باشد خدمت وي كنم من گفتم والله كه اگر تو اين شرط نكني تا
زنده ام در خدمت وي خواهم بود ودر روايت آمده است كه وي ده سال خدمت
كرد از وي پرسيدند كه نام تو چيست گفت من نام خود نميگويم مرا رسول صلّى الله
عليه وسلّم سفينه نام نهاده است پرسيدند كه چرا ترا سفينه نام نهاد فرمود كه
روزي رسول صلّى الله عليه وسلّم با اصحاب بيرون آمدند متاعهاي ايشان گراني
كرد رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود كه كساء خود را بگستر بگستردم متاعهاي همه را
در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار كه تو سفينهٔ اگر آن روز بر من بار كردندي بار شتري

وشتري وهمچنين تا هفت بار بشمرد بر من گران نيامدي وازوي آرند كه گفت روزي
در كشتي نشستم كشتي بشكست ومن بر تختهٔ پارهٔ بماندم موج مرا به بيشهٔ انداخت كه در آنجا
شير بود گفتم يا ابا الحارث من سفينه ام مولاي رسول صلّى الله عليه وسلّم سر خود را
بر سبيل تواضع فرود آورد وپهلوي خود را بر من ميزد ومرا براه دلالت ميكرد چون
براه رسيدم نرم نرم آوازي ميكرد دانستم كه مرا وداع مي كند حسان بن ثابت رضي الله
عنه از وي آرند كه چون جبلهٔ غساني كه مرتد شده بود بقيصر روم پيوسته واز آل
جفنه بود همراه رسول صلّى الله عليه وسلّم امير المؤمنين عمر رضي الله عنه براي حسان
رضي الله عنه هديهٔ فرستاد امير المؤمنين عمر رضي الله عنه حسان را طلبيد چون حسان
رضي الله عنه بدر خانهٔ امير المؤمنين عمر رضي الله عنه رسيد بيستاد وسلام كرد وگفت يا
امير المؤمنين بدرستي كه من بوي عطاياي آل جفنه مي شنوم از نزديك تو امير المؤمنين
عمر رضي الله عنه گفت آري اي حسان جبلهٔ غساني براي تو چيزي فرستاده است راوي
گفته است كه والله كه من هرگز فراموش نميكنم آن عجبي كه از حسان ديدم كه بوي آل
جفنه را استنشاق كردي با آنكه ويرا از ان خبري بوده باشد عمرو بن مرة الجهني رضي الله
عنه از وي آرند كه چون اسلام آورد از رسول صلّى الله عليه وسلّم درخواست كرد كه
مرا بقوم من فرست شايد كه خداي تعالى بسبب من ايشانرا بدولت ايمان مشرف
كرداند چنانكه مرا بسبب تو باين دولت مشرف كردانيد چون بقوم رسيد همه
اجابت كردند جز يك كس كه گفت يا عمرو بن مره امرّ الله عيشك كه ما را مي فرمايي كه
ترك خدايان خود كنيم ومخالفت دين پدران خود ورزيم ودر مذمت عمرو بيتي چند
گفت عمرو رضي الله عنه گفت الكاذب منّي ومنك امرّ الله عيشه آن شخص نمرد تا لب
ودهان وي نريخت وچنان نشد كه طعم طعام در نمي يافت وچشم وي كور وزبان
وي گنگ نگشت اهبان رضي الله عنه وي در مرض موت وصيت كرد كه ويرا در
دو جامه كفن كنند ويرا در دو جامه وقميصي كفن كردند چون بامداد كردند ديدند كه
آن قميص بر بالاي آن چوبي است كه جامها بران مي اندازند در تردد افتادند
كه اين همان قميص است يا ني بخياطي كه آنرا دوخته بود نمودند گفت والله كه اين
همان قميص است كه ويرا با آن در قبر كردند ابو قرصافه رضي الله عنه رسول صلّى الله عليه
وسلّم ويرا گليمي پوشانيده بود مردم بوي مي آمدند ايشانرا دعاي خير ميكرد
وبركت ميخواست اثر آنرا در خود مي يافتند وي در عسقلان بود وپسر وي

قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز
دادی باواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم
جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتند ویحک کرا جواب می دهی
قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه مرا از برای نماز بیدار می کند وی
گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت هرکه شب به بستر خود
آید پس سورهٔ تبارک بخواند و بعد از ان چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام
ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بكل آية انزلتها في شهر رمضان بلغ روح محمد
مني تحية وسلام خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله علیه
وسلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه وسلم گوید وعلی فلان بن فلان مني السلام
ورحمة الله وبرکاته انس بن مالك الانصاري رضي الله عنه کنیت وی ابا حمزه است
وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
دعا کرد بکثرت مال و ولد وطول حیات ومغفرت وی گفته است که درختهای خرمای
من هرسال دو بار بر می دهد واز صلب من صد فرزند کم دو فرزند یا گفت صد و دو
فرزند بیرون آمده است وچندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند وآن چهارم
که مغفرت است امیدوارمی باشم وروی انه عمر مائة الا سنة وقيل انه مات ابن مائة
وثلث سنين وقيل وسبع سنين واز وی آرند که برزگر وی آمد وگفت یا ابا حمزه
زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت ونماز گزارد ودعا کرد ابر پاره پیدا شد
وزمین ویرا بپوشید و ببارید چندانکه زمین وی پر شد واین در تابستان بود
بعد از ان غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که
بغیر از زمینهای تو نگذشته است ثابت بن قیس رضي الله عنه وی گفته است که در
سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسب یکی
از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد وران وی خرد بشکست چنانکه گویی
دانهای خرما بود پس ما خواستیم که ویرا بر چهارپای دیگر بار کنیم تن با آن درنداد
وگفت مرا می کشید ویرا بگذاشتیم وما یک شب ویک روز برفتیم ناگاه از عقب رسید
پای وی نیک شد چنانکه نظر کردم بر وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی

بران گذشته است گفت که آینهٔ آمد بر اسب سفید سوار دست بران من فرود
آورد وفرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو
رب العرش العظيم جراحت من روی بر آورد ونیک شد تمیم الداری رضي الله عنه
وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازگشته بود با جماعت داریین
آمد واسلام آورد واز وی آرند که در مدینه در حرّه آتشی پیدا آمد در وقت
خلافت عمر رضي الله عنه عمر رضي الله عنه پیش تمیم داری آمد وگفت برخیز بسوی این
آتش تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم ومن چیستم عمر رضي الله عنه چندان مبالغه
کرد که تمیم برخاست وهردو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز
در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد وآتش را
میراند تا آن زمان که آن آتش بدر غاری در آمد وتمیم نیز در عقب آتش در آمد
وعمر رضي الله عنه می گفت لیس من رأی كمن لم یره زید بن خارجه رضي الله عنه نعمان بن
بشیر رضي الله عنه گوید که زید بن خارجه رضي الله عنه تن درست ترین مردم مدینه
بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر وعصر وفات کرد وی را
بخوابانیدم وبردی ویا کسایی بر وی پوشیدم چون بمسجد رفتم ونماز دیگر ونماز
شام گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات سخن میگوید
بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم
شنیدم که می گفت یا بزبان وی می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود باک
نمی داشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع میکرد
از آنکه قوی ایشان ضعیف را نخورد بعد از ان بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد
واز اختلافات وفتنهایی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از ان
از بهشت ودوزخ واصحاب آنها خبرها گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم
پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله
علیه وسلم واحوال ابوبکر صدیق رضي الله عنه خبر داده بود امرأة انصاریه رضي الله عنها
انس بن مالك رضي الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم ووی
مادری داشت سال خورده ونابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی
بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم وبا مادر وی گفتیم که خدای تعالی درین مصیبت
اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو وپیغمبر تو

هجرت کرده ام تا در هر سخنی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امروز بر
من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی
خود برداشت پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم رکن سابع در ذکر
شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه رحمهم الله تعالی
قصهٔ ربیع اخو ربعی بن حراش رضی الله تعالی عنه ربعی بن حراش گفته است که ما چهار
برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نمازی گزارد و روزه می داشت در روزهای
گرم وی وفات کرد روی وی بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم که
از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام
علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیت ربی
بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی بروح وریحان واستبرق ألا وانّ
ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علیّ فتعجلونی ولا تؤخرونی چون
این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت
از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد
بود و هم از وی آرند سوگند خورده بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی
کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل
وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی وی تبسم میکرد
و از یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصاری
ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت مسلمانان را پیش من آواز دهید چون آنرا
بشنیدیم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد از آن
در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم
ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن
دنیی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجدی در آمد جمعی دید نشسته امیدوار
شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان
گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت کار
چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفری فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان بنگریست
و گفت میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفت
ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در بزرگ بر آنجا نشانده باخود گفت بدین در در آیم

چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش
شما بنشستم که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند شما خود اهل دنیا بوده اید
از وی آرند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید
و گفت تو گواهی می دهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نی پس اسود گفت
گواهی میدهی که محمد رسول خدای است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد
جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم بر افروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند
وی را هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن و اگرنه اعتقاد متابعان
ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله
علیه وسلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد و نماز
گزارد امیر المؤمنین عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفت
از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت آن
عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که تو اویی
گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابو بکر برد رضی الله عنه و میان
خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله
علیه وسلم من فعل به کما فعل بابرهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی
آرند که ویرا جاریهٔ بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چندگاه است که پیوسته
زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین
کردی گفت من جاریهٔ جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک میگردانی و نه مرا بکسی دیگر میفروشی
ابو مسلم گفت من هرگاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء
الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب السماء و هم از وی آرند که هرگاه که
بقصد غزا بروم رفتی چون بآبی عظیم رسیدی که از شکل آن گذشتن معهود نبودی
با همراهان خود گفتی مگذرید الا باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
در عقب وی و از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی
چون از آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما آب برده است هرچه برده است
من ضامنم یک روز کسی بقصد توبرهٔ در آب انداخت و با وی گفت که توبرهٔ مرا
آب برده است ابو مسلم ویرا گفت دنبالهٔ من بیا چون مقداری برفتند دیدند که
آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبرهٔ خود را برگیر و هم از وی آرند

درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح بسیار کرد چندجا رفت
تا از ان سایل خلاصی یابد آن سایل درمقابل وی ایستاد درهم را بوی داد و
توبره که همراه داشت بکارخانهٔ درودگران بود وانچوب ریزه که از ارّهٔ ایشان
ریخته بود پرکرد وسر آنرا ببست وبخانه برد وپنهان از اهل خود بخانه درآورد و
بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید سربکشاد دید که پر آرد سفیدست خمیر کرد
ونان پخت چون مدتی برآمد ابومسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه درآمد
اهل وی آن نان وطعامی که داشت پیش وی آورد بخورد چون فارغ شد پرسید که این
از کجا بود گفت از آردی که آورده بودی ابومسلم رحمه الله هیچ نگفت وهم ازوی آرند که
هرگاه که بمنزل خود درآمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر
گفتی وچون بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی وشرایط خدمت بجای آوردی
وطعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابومسلم خولانی
اگر وی با معاویه سخن میگوید ویرا خادمی میدهد وچندان عطا میدهد که معاش
شما بخیر گذرد چون شب شد ابومسلم بخانه آمد وتکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد
وبطریق معهود وظیفهٔ خدمت بجای نیاورد دانست که وی را کسی بفساد آورده است
گفت بارخدایا هرکه اهل مرا بفساد آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن
درخانهٔ خود نشسته بود وچراغ بنهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت
انا لله چشم من نابینا شد وچون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است
پیش وی می آمد واظهار توبه میکرد واستدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابومسلم رحمه الله
دعا کرد که بارخدایا اگر راست میگوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم وی را
بینا گردانید وهم ازوی آرند که آهوان بروی می گذشتند کودکان وی را
می گفتند ای ابومسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را بازدارد تا ما بدست بگیریم
وی دعا کردی خدای تعالی ایشانرا از رفتن بازداشتی تا کودکان بدست بگرفتندی
عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی ازوی آرند که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای
خود کردی وهیچ یک از مساکین ازوی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون
بخانه رسیدی اورا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در اول بود
وهیچ کم وزیاده نیامدی وهم ازوی آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ
میکرد مشکی ویرا پرشیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت که این شیر برای
آشامیدن است وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد بازگشت وآن قوم را
گفت که شیر را بستانید وآب پر کنید چنان کردند هرگاه که میخواست که وضو سازد
آب بیرون می آمد وهرگاه که میخواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد وازوی آرند
که هروقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی وبزیر پیراهن
وی درآمدی واز آستین وی بیرون آمدی واز ان هیچ متغیر نشدی ویرا گفتند
چرا این ماررا از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از
غیر وی بترسم ووالله من آگاه نمیشوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید
وبیرون می آید زاذان کندی رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا
من گرسنه ام از روزنهٔ خانهٔ وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیایی زرارة بن
اوفی رحمه الله تعالی تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت
رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد ومرده سعید بن مسیب رحمه الله تعالی ازوی
آرند که بعضی امرا که والیٔ مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین وقاسم بن محمد
وسالم بن عبد الله رضی الله عنهم وجمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند آن والی
روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله
عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است وبصحبت امرا نمیرود گفت تو که علی
بن حسین بن علی بن ابی طالبی وقاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است وسالم که پسر
عبد الله بن عمرست پیش من می آیید وسعید بن مسیب نمی آید والله که گردن ویرا
بخواهم زد وسه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما میگوید که بدین سبب مجلس
برما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتم وقصه را بوی باز گفتم
وگفتم اگر بعمره میروی دور نیست گفت مرا در عمره نیتی صادق در خاطر نیفتاده است
گفتم بخانهٔ بعضی از برادران رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم
والله که هرگز مرا اندرنخواهد کرد مگر این که بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که
می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلسی را
نمی گذارم که مرادران خوی داده است با آنچه خوی داده است از خیرات وطاعات
گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون بپرسیدی خدای تعالی میداند که من از
هیچ چیز غیر وی نمی ترسم لکن اول آنچه میگویم واوسط آن وآخر آن حمد وثنای خدای
تعالی است ودرود بر محمد صلی الله علیه وسلم واز خدای تعالی درمیخواهم که مرا

بالزاء والذال المعجمتين

برین والی فراموش کرداند مدتی آن امیر درمدینه بود بعد ازان عزلش کردند
وعزیمت شام کرد چون چند منزل ازمدینه بیرون آمد روزی غلام وی وی را
وضوی داد غلام را گفت یکساعت باش زهی رسوایی وشرمندگی من از علی
بن الحسین وقاسم بن محمد وسالم بن عبدالله که من درپیش ایشان سوگند خوردم
که گردن سعید بن مسیب را بزنم ووالله که ازان وقت تا این زمان درهیچ
ساعت از ساعات شب وروز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدای
تعالی بتو خواست بهتر ازانست که تو بخود خواسته بودی وهم ازوی آرند که گفته
است که درایام حره که یزیدیان برمدینه مسلط شده بودند وبسیاری از مهاجرین
وانصار را بقتل آوردند غیر از من درمسجد رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس نبود
هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی برخاستمی ونماز
بگزاردمی اهل شام بمسجد درمی آمدند ومی گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون
سعید بن جبیر رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه وعابد وفاضل بود حجاج بن یوسف
ویرا بکشت سنه خمس وتسعین وهو ابن تسع واربعین سنه ازوی آرند که حجاج
یکی ازخواص خود را باده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد ودراثنای
طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند ویرا سراغ کردند ایشانرا نشان داد چون بوی
رسیدند درسجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت ونماز خود تمام کرد وجواب
سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد وثنای خدای تعالی گفت ودرود
بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد وبا ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر بالا آیید که شیر وببر شب بگرد این دیر
می آیند سعید بن جبیر درنیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی
درنخواهم آمد ابدا گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار
من با منست شر ایشانرا از من خواهد گردانید وایشانرا پاسبان من خواهد
ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب گفت ازوی عهد وپیمانی بستانید
سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح ازینجا دور نشوم راهب
گفت شما بالا آیید وکمانهای خود درازه کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع
نگاه دارید چون شب درآمد دیدند که ببری آمد وبوی نزدیک شد وخود را بروی
مالید پس برفت ودورتر بنشست بعد ازان شیری آمد وآنچه ببر کرده بود بکرد چون

راهب آنرا بدید وبامداد کرد فرود آمد وازوی شرایع اسلام وسنن رسول
علیه الصلوة والسلام پرسید وایمان آورد وهم ازوی آرند که پیش از
کشتن خود بر حجاج دعا کرد وگفت اللهم لا تسلطه علی احد یقتله بعدی بعد از
وی حجاج پانزده روز بیش نزیست ودران پانزده روز می گفت مرا با سعید
بن جبیر چه کار بود هرگاه که میخواهم که خواب کنم پای مرا می گیرد وهم ازوی
آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بتهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد
چون بامداد کرد وبنماز شب برنخاسته بود بروی بسیار دشوار آمد گفت آن
خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر ازان خروس آواز برنیامد مادر وی
ازوی درخواست کرد که ای سعید بعد ازین بر هیچ چیز دعای بد مکن وازوی
آرند که چون ویرا گردن زدند وسر وی برزمین افتاد سه بار لا اله الا الله
گفت دو بار بلند ویکبار آهسته اویس قرنی رحمه الله تعالی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
درعهد خلافت خود درموسم حج مردمانرا گفت برپای خیزید پس گفت بنشینید مگر
اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان
بنشینید مگر آنکس که از قرن باشد یک کس برپای بماند وآن انیس بود عم اویس
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت
تو ویرا چه می پرسی ای امیر المؤمنین والله که درمیان ما ازوی نادانتر ودیوانه تر
ومحتاجتر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست وگفت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل ربیعة ومضر هرم بن حیان رحمه الله
گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم ومرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت
صحبت وی ناگاه درمیانهٔ روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضوی می سازد ویرا
بشناختم زیرا که حلیهٔ ویرا شنیده بودم بروی سلام گفتم جواب داد خواستم
که مصافحه کنم مصافحه نکرد گفت یرحمک الله یا اویس وغفر لک گفت کیف انت
رحمک الله بعد ازان گریه برمن زور کرد از غایت محبتی که باوی داشتم ووی
نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم بن حیان
کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمایی کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله
سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا ازوی پرسیدم که نام من ونام پدر
مرا از کجا دانستی پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبأنی العلیم الخبیر

و بعد از ان سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات محمد
صلی الله علیه وسلم و مات ابو بکر خلیفه رسول الله و مات اخی وصدیقی عمر بن الخطاب
من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر
مرگ وی بمن رسانید و بعد از ان سخنان دیگر فرمود و مرا دعاهای خیر کرد
و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهیم دید
و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی می گریستم
و می نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از ان هرچند در طلب وی شتافتم از وی
هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو بار در خواب
ندیدم از وی آرند که آذربیجان که بغزا رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی
خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی در ان کنده بودند و لحد او را مهیا
ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند که دست باف
بنی آدم بود ویرا از ان کفن ساختند و در ان قبر دفن کردند میمون بن شبیب
رحمه الله تعالی وی گفته است در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم با خود گفتم
که چرا در عقب این ظالم نماز گزارم درین متردد می بودم آخر رای من بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعه الآیه وهم وی گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی
بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود
و اگر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندکی قبحی می داشت گاهی می گفتم بنویسم
و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا صلة بن الاشیم
رحمه الله تعالی یکی از ثقات گفته است که با وی به نیت غزا بجانب کابل بیرون
آمدیم چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا
به بینم که آنچه مردمان از عبادت وی می گویند چونست چون نماز خفتن گزارد بخفت
و بعد از ان که مردم قرار گرفتند برخاست و در ان نزدیکی بیشهٔ بود بآنجا در آمد
من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری
بنزدیک وی رسید آنجا درختی بود از ترس آنجا بالا رفتم وی با آن شیر هیچ التفات
نکرد و از وی حساب موشی برنداشت چون بسجده رفت گفتم حالی وی را می درد

چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی با آن شیر کرد و گفت برو ای سبع روزی
خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید
و همچنان نماز می گزارد تا صبح بدمید و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک
رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچکس از لشکر جدا نشود استر وی با بار رهم گم شد برخاست
و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی وثقلها فی الحال
استر وی با بار رهم آمد و پیش وی بایستاد و از صلة بن اشیم رحمه الله آرند که
وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هرچند
طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای
مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچهٔ است افتاده
و چیزی در ان پیچیده آنرا بر داشتم و بگشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خرما بافته
پر خرمای تر و در ان وقت در هیچ جایی خرمای تر نبود از ان چندان بخوردم که
سیر شدم و باقی را بر داشتم براهبی رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد
رطبی چند بوی دادم بعد از ان بروزگاری گذر من بر راهب افتاد و آنجا درختهای
خرمای خوب رسته بود گفت این از ان رطبهاست که بمن داده بودی هرم
بن حیان رحمه الله تعالی از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات
کرد چون ویرا در قبر کردند پارهٔ ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر
بالای قبر وی ببارید و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی
گیاه بدمید عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حفص است و مادر وی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و مدت خلافت وی دو سال
و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لعشر بقین من رجب
سنه احدی ومائه وهو ابن تسع وثلثین سنه گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
شبی در مدینه می گشت سحرگاه بخانهٔ رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت
برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر ازین
نهی کرده است و منادی وی با آن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر
می بیند و نه منادی عمر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر
برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده

باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز گزارد و بخانه در آمد من نیز از عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید ویرا بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی عاصی گشتم و لیکن میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت

معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی از این قبیل داشته است عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراویة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت ویرا یافت در خواب و پاره ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کس نگوید از وی آرند که وقتی که بغزا میرفت چهارپایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز می گزارد و سباع بگرد وی در می آمدند و ویرا نگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت کرده است و سیوم را امیدوار می باشم از خدای تعالی در خواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت داد دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آن هم روزی کند مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله تعالی از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه می دیدند و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی نزد که گفتندی گفت دعای مرد صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمه الله تعالی از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد میتواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی وی گفته است

که بغزاء قسطنطنیة میرفتیم کشتئ ما بشکست وموج مارا بسنکی انداخت درمیان دریا
پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی هر بامداد برای هریک ازما یک برک از ان
سنک می رویانید که آنرا می مکیدیم وبجای طعام وشراب می نشست تا آن وقت که
کشتی بما رسید ومارا برداشت وبکناره برد **ایوب السختیانی رحمه الله تعالی**
از نساک بصره بوده است قال الحسن البصري رحمه الله سید شباب اهل البصره
ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید کفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا
بودیم مرا تشنکی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشرهٔ من فهم کرد کفت ترا چه شده
کفتم مرا چنان تشنکی دریافته است که بر نفس خود ترسانم کفت هرچه بکنم پوشیده خواهی
داشت کفتم آری مرا سوکند داد من هم سوکند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نکویم
پای خود را بر کوه حرا زد آب برجوشید سیر آب بخوردم ومقداری با خود برداشتم
وتا زنده بود با هیچکس نکفتم **سالم بنانی رحمه الله تعالی** وی بصری است چهل سال
در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه می داشت ودر هر شبانروز
یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در سحرها بر قبر وی می کذشته اند روایت کرده اند
که می کفته اند چون بنزدیک قبر سالم میرسیم آواز قراءت قرآن می شنویم روزی سالم
از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز کزارد
حمید کفت نی سالم کفت خداوندا اکر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز کزارد
سالم را اذن کن یکی از ثقات کفته است که والله الذي لا اله الا هو که من
سالم را در قبر نهادم وحمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم
ناکاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را کفتم که می بینی کفت
خاموش باش چون از دفن وی باز کشتیم پیش دختر وی رفتیم وکفتیم عمل سالم چه بود
کفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم کفتیم کفت پنجاه سال بود که
وی قیام شب میکرد چون وقت سحری شد در دعا می کفت اللهم ان کنت اعطیت
احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی سزد که دعای وی را
رد نکند **حسن بصری رحمه الله تعالی** وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا
من خلافة عمر رضی الله عنه صد وبیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
دریافته است وقیل مائة وثلثین والله اعلم ودر ماه رجب وفات یافته سنه عشر
ومائة وهو ابن تسع وثمانین سنه وسلف کفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا

علیهم السلام **فمن کلماته المبارکه** رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة ولبس
خلقا ولصق بالارض واجتهد بالعبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمة
وهرب من هذا العذاب **ومنها** لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع
علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا **ومنها** لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا
بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن الزاد لما قدم علیه
واز وی آرند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد واهل مجلس را ایذا
میکرد یک روز اهل مجلس کفتند باوی یا با سعید هیچ با امیر نمیکویی که شر این خارجی را
از سر ما دفع کند حسن هیچ نکفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص
می آید کفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد
وی را برداشتند وباهل وی می بردند بایشان نرسید مکر مرده **طاوس بن کیسان
رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر
خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اکر مرا در قبر نیابی خدای
تعالی را شکر کوی واکر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی کوید که از
بعض اولاد وی شنیدم که چون پسر وی را در قبر کرد وبعد از ان نظر کرد در قبر وی
هیچ نیافت شادمان شد **عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو ریحانه
است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود وچیزی می دوخت
سوزن وی در دریا افتاد کفت سوکند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز کردانی
سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد وبرکرفت وکویند که دریا در
شورش آمد کفت آرام کیر ای دریا نیستی تو مکر بندهٔ حبشی دریا آرام کرفت تا غایتی
که چنان صافی شد که کویا زیت است **کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی**
کوفی سکن جرجان وبهامات قبره مشهور یزار سمع مالک ابن انس رضی الله عنه
از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه میکرد کفت هرکاه که از وی چیزی طلب
میکردم می کفت که بفلان روزنه رو وبکیر میرفتم وآنچه خواسته بودم از ان روزنه
می کرفتم واز بعض اهل جرجان آرند که کفته است که در خواب دیدم که بکورستان
جرجان می کذرم همه اهل کورستان نشسته بودند وجامهای سفید پوشیده کفتم ای
اهل کورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید کفتند که ما را جامها
سفید پوشانیده اند بجهت قدم کرز بن وبره **بودق العجلی رحمه الله تعالی** تابعی

بصري بود از وي آرند که وي نفقهٔ خود را نزديک سر خود مي يافت حبيب بن عيسى
العجمي رحمه الله تعالى كنيت وي ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساكن شد
عابد ومتقي ومجاب الدعوه بود از وي آرند كه وي را يوم الترويه در بصره مي ديدند
وروز عرفه در عرفات وهم از وي آرند كه گفته است عادت من آن بود كه
هر روز بيك خرماي خشك افطار ميكردم واهل من آنرا براي من آماده مي ساختند
يک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نيافتم نفس من از ان متأثر شد
ناگاه ديدم كه آينده آمد ويک خرما بدست من داد بخوردم وهم از وي آرند كه وي
كيسهٔ خود را خالي مي نهاد وچون بر مي داشت پر مي بود سفيان بن سعيد الثوري
رحمه الله تعالى وي كوفي بود از وي آرند كه شيخ ثقهٔ صادق از هراة كنيت وي
ابو عبد الله گفته است كه سحرگاهي بزمزم در آمدم وبنشستم ناگاه ديدم كه پيري
از در زمزم در آمد وجامهٔ بر روي خود پوشيده بكنار چاه آمد ودلوي آب كشيد
وبياشاميد من نيز برفتم وآنچه باقي مانده بود بياشاميدم پست بادام بود هرگز
چيزي از ان خوشتر نياشاميده بودم چون باز نگرستم وي رفته بود سحري ديگر آمدم
وهم آنجا بنشستم ديدم كه همان شيخ بهمان صورت آمد ودلوي آب گرفت وبياشاميد
من پس ماندهٔ وي را بياشاميدم آبي بود بعسل آميخته چون باز نگريستم رفته بود سحري
ديگر بهمان موضع بنشستم وي نيز بهمان صورت آمد وآب خورد وبقيهٔ وي را خوردم
شيري بود بشكر آميخته جامهٔ وي را بگرفتم وبر دست بپيچيدم وسوگند بر وي دادم كه
بحق اين خانه كه بگوي تو كيستي گفت بشرط آنكه تا زنده باشم با كس نگويي گفتم نگويم
گفت من سفيان بن سعيد ثوري ام وهم از وي آرند كه وي در خانهٔ يكي از دوستان
خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است كه پسر مرا بلبلي بود روزي سفيان
رحمه الله گفت كه چند اين مرغ را محبوس داريد كاش وي را آزاد كنيد من گفتم كه
از ان پسر من است وي آنرا بتو بخشد تو آزاد كن گفت نی وي را يک دينار مي دهم
يک دينار داد ووي را گرفت وآزاد كرد آن مرغ روز ميرفت وشب بآن خانه كه
سفيان بود رحمه الله مي بود مي آمد چون سفيان وفات كرد در عقب جنازهٔ وي
بسر قبر وي آمد گاهي شب آنجا مي بود وگاهي بخانهٔ وي باز مي آمد آخر وي را بر سر قبر
وي مرده يافتند در پهلوي وي در خاک كردند وهم از وي آرند كه چون وي را
بعد از مردن غسل كردند بر جسد وي يافتند نوشته كه فسيكفيكهم الله ومات رحمه الله

بالبصره سنه احدى وستين ومائه شيبان راعي رحمه الله تعالى گويند كه شيبان
شبانی ميكرد چون روز جمعه آمدي بعصاي خود خطي كردي گوسفندان كشيدي وبنماز
رفتي آن گوسفندان از ان خط بيرون نرفتندي تا آمدن وي وگويند كه وقتي
وي را جنابت رسيد وآب نبود كه غسل كند ابر پارهٔ بر آمد وبباريد تا وي غسل
كرد پس برفت وگويند كه وي را در خانهٔ حبس كردند ودر را بر وي استوار كردند
چون در را بگشادند در خانه نبود سفيان ثوري رحمه الله گفته است كه من وشيبان
بعزيمت حج بيرون آمديم روزي در راه ما را شيري پيش آمد با شيبان گفتم اين سگ را
مي بيني كه پيش راه ما گرفت گفت مترس اي سفيان بعد از ان بانگ بر ان شير زد
آن شير مثل سگ دم خود جنبانيدن گرفت شيبان گوش وي را بگرفت وبماليد
وي را گفتم اين چه شهرتست گفت اين كه مي بيني چه شهرتست اي ثوري اگر نه من
شهرت را مكروه داشتمي زاد خود را بار نكردمي مگر بر پشت وي تا مكه عبد الله بن
مبارک رحمه الله تعالى از اهل مرو بوده است ودر هيت كه بلده ايست بر كنار فرات
فوت شده است وقبر وي آنجا است قيل كان فيه خصال مجتمعة لم تجتمع في احد من
اهل العلم في زمانه كان فقيها عالما ورعا حافظا يعرف بالسنن رحالا في جمع العلم
شجاعا ينازل الابطال اديبا يقول الشعر سخيا بما يملک سفيان ثوري رحمه الله تعالى
گفته است كه هرچند كوشش ميكنم كه در سالي سه روز مثل ابن المبارک توانم بود
نميتوانم وفضيل عياض رحمه الله تعالى گفته است كه سوگند بخداوند خانهٔ كعبه كه دو
چشم من مثل عبد الله بن مبارک نديده است واز وي آرند كه شخصي نابينا شده بود
پيش وي رفت وگفت دعا كن كه خداي تعالى چشم مرا بينا گرداند برخاست ودعاي
دراز كرد خداي تعالى چشم وي را بينا گردانيد يكي از سلف گويد كه من آن شخص را
بينا ديدم بعد از انكه نابينا ديده بودم وهم از وي آرند كه در مرض موت غلام
خود را گفت كه شک ندارم كه امشب مي روم اين كتابهاي مرا ببر ودر رودخانه
انداز غلام كتابها را بكنار رودخانه برد از دلش بر نيامد كه در آب اندازد باز
گشت از وي پرسيد كه كتابها را در رودخانه انداختي غلام گفت انداختم گفت
چه علامت ديدي غلام گفت هيچ علامت نديدم گفت نه انداختهٔ غلام گويد كه
بعد از ان رفتم وآن كتب را در آب انداختم ديدم كه از رودخانه نوري بآسمان
بالا رفت بترسيدم وباز گشتم پرسيد كه چه كردي گفتم آنچه فرموده بودي بجاي آوردم

فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت فرمود که آری
آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از ان فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن و جامها را
که دران احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از انکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت
ویرا بجای آوردیم چون جنازهٔ ویرا بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی
پیدا شد جماعتی بیرون آمدند وچون بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز ویرا دریافتیم
بروی نماز گزاردیم و دفن کردیم وچون فارغ شدیم از ان جماعت پرسیدیم که شما
از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب
دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی
ویرا بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز ویرا دریافتیم **ابو معویة
الاسود رحمه الله تعالی** یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معاویهٔ اسود در آمدم
و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته است
گفتم رحمک الله چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام
با کس مگوی هر گاه که میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میکردانند گویند هر گاه که مصحف
می گشاد چشم وی گشاده می شد وچون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت
رجل مجهول رحمه الله تعالی وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم
دیدیم که مار سفید مرده افتاده گفتم که شاید که این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم
و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند
یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویهٔ بیاموزیم که بآن
خود را و دیگرانرا دوا کنید واگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را با خود
گیریم گفتیم که شغل آب و دواب را از ما بردارید که این بزرگ دیگ ما دوست ترست
از تعلیم ادویه گفتند هر گاه که در منزلی فرود آیید مشکها را در گردن شتران آویزید
تا چون شترانرا از چرانیدن باز آریم مشکها پر آب باشد چون در منزلی فرود
می آمدیم مشکها را از گردن شتران می آویختیم و اشترانرا از پیش خود دور می راندیم
چون نماز شام باز می آمدند شتران سیر می بودند و مشکها پر آب در همهٔ آن سفر
چنین بود **خاتمه در عقوبات اعدا** همچنانکه کرامات اولیا الله از قبیل معجزات رسول است
صلی الله علیه وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آن حضرت و بی ادبانی که
رعایت ادب با آن حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات

وی است صلی الله علیه وسلم **از انجمله است** آنکه مردی نصرانی مسلمان شد و البقره
و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت
و می گفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد
و ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند
این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر ویرا قبر مغاک تر بکندند و دفن کردند بامداد
دیگر ویرا یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر از برای وی قبر کندند و آن قدر که توانستند عمیق ساختند
بامداد دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است
ویرا بینداختند **و از انجمله است** آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاء بما یصنع گفت والله که
هر اینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای خود بکوبم در نعلین خود میخهای آهنین استوا
کرد و روی بمجلس مالک بن انس نهاد و در راه زمین را بنعلین خود می کوفت
و می گفت بالهای فرشتگانرا می شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای
خیزد ویرا برداشتند و بخانهٔ وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاد هر دو پا
ویرا ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من ویرا دیدم که چون
آهو بره تیز میرفت بعد از ان بر جای بماند تا بمرد **و از انجمله است** آنکه از ابن
منده اصفهانی رحمه الله صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم وغیر آن
از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام
بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پردهٔ پیش
خود بسته است بنشستم و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم
از ان که چرا پیش خود پرده بسته است چون قراءت حدیث بآخر رسید و دانست
که من ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من چرا در پس پرده می نشینم
گفتم نی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانوادهٔ حدیثی من روزی پیش
یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بروی میخواندند که رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه
راس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از
شقاوتی که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب

خواب کردم بامداد بیدار شدم سر من چون سر حماری کشته بود ازین جهت از
مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم نزدیک من می آید با وی از پس پرده
سخن میگویم و چون کمال علم و دین ترا میدانم این سر را با تو درمیان می نهم با
خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم بهیچکس نگویی و چون بمیرم بگویی تا مردم در
وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه وسلم باادب باشند و شک در دل
نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود
جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را تا
زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم **وازانجمله است** عقوبت ظلمه واهل غلو
امام مستغفری رحمه الله یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که در
سفر بودم دیدم که جایی جنازه نهاده اند و قبر وی می کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشانرا
دران کار مدد کار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر مرکبی
سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند
یکیست از مسلمانان پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر ید اشارت بکسی کردند
که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجهٔ تو نقیب قومی بوده است یا
هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم
اما میدانم که در غنایم خیانت میکرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بر وی نماز مگذارید
چون ما برخاستیم که بر وی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر ویرا ندیدیم
چون ویرا در قبر وی کردیم تیری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را
از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور
کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تیر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست
وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تیر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم
وازانجمله است آنکه هم امام مستغفری یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است
که روزی در ایام حج در بعض کوچهای می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند
من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها
و میتها آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند
با وی گفتند که بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از
مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا زمین وی را بتهیگاه وی فرو برد

و وی می گریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند
هیچ نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من
آن بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشتم و میخوردم **وازانجمله است** آنکه هم امام
مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند
در منزلی فرود آمدند آهویی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای ویرا بگرفت
ویرا گفتند وای بر تو آنرا بگذار نمی گذاشت و میخندید تا آن زمان که آن آهو
از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از ان بگذاشت چون در گرمگاه روز
خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بر وی زدند که
وای بر تو حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرود نیامد تا
بول و غایط نکرد چنانکه آهو کرده بود **وازانجمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کاچی میپختند و نانخورش
نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهویی را شکار کرد دیگ بر نشاندند
و می پختند ناگاه آتش عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی
آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختانرا که در سایهٔ آن بودند آسیبی رسید
وازانجمله است عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی
از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات
آنرا از دل من محو کرداند چون شب بخفت خدای تعالی قرآنرا از دل وی محو کرد
چنانکه بامداد آن نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن
بخوان زبان می جنبانید و از دهان وی آواز می آمد که هیچکس نمیدانست که وی
چه میگوید اهل وی از وی ننگ داشتند و ویرا خفه کردند تا بمرد **وازانجمله است** آنکه
هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر
مادر من عذاب قبر را منکر بود و هرچند دران باب با وی مناظره کردند از ان
بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام از
خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ
آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر
سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم

پای من بقعری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد ازان بعذاب قبر ایمان
آورد و انکار نکرد **و از الحکایات** آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبکینه ساخته بودند و آب
از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند
در اثنای آن که نشسته بودند خندان شد بعد ازان گفت که چون از سبب خنده
نمی پرسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق
بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی
ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآن
است و در آنکه مردم را بآن خوانده بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست منست
از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین
و کمال ورع قبول نکردند مرا درین امر شکی بدل در آمده است بمثابهٔ که قصد آن
کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از حاضران مجلس بود
و درین مسئله غلو تمام داشت گفت الله الله یا امیر المؤمنین زینهار که این سنت را
که خود زنده کردهٔ و غیر آنی متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای
تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغهٔ بسیار
کرد خوف آنرا که مباد از ین مذهب بر گردد واثق گفت بیایید که درین معنی
مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد در دار دنیا پیش
از آنکه بآخرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد
و دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد
و دیگری گفت خدای تعالی مرا بدبوی گرداناد بمثابهٔ که آشنا و بیگانه از من
بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین
محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا
غرقه گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق گفت خدای تعالی بدن مرا
بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
خندهٔ من ازان بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس ازان جماعت نماند که آن
دعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن
ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری بمیخهای آهنین دوختند تا مرد و آن
دیگری در مرض اخیر عرقی میکرد که از نتن آن هیچکس گرد وی نمیتوانست گشت هرچند

عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانهٔ بر بالای وی بنا کردند
یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را
مرضی عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری می باید
تافت چنانکه از اخگر پر بر آید بعد ازان آنرا خالی کنند و از سپست پر سازند
و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد ازان بیرون آرند چون هوای
بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور
باز برید می باید که وی را بتنور باز نبرند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه
اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گفته بودند فریاد میکرد
که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند
فریاد وی کم شد و آبلهایی که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی
چون انگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات
مخالفان ازان بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بنان استیفای آن توان
نمود چه ظاهرست که در هر روزگاری در هر دیاری چندان وبال و نکال متوجه
حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی
تجاوز کرده اند می گردد و مشاهدهٔ خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی
است بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظهٔ احوال خود
تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات
در می یابد چه نتیجهٔ طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال
است و ثمرهٔ معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و شک
نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقولهٔ عقوبات وفقنا الله
و جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات و جنبنا عن
اقتراف السیئات المودی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق و معین
اینست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این
کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از
ادراک معانی آن منتفع کردند باعث و متصدی این جمع و تالیف را بدعای
خیر و رحمت یاد کنند و باستدعای فضل و مکرمت امداد نمایند
لک الحمد و الشکر یا ذا الجلال   که وصف تمامی گرفت این مقال

دران وقتم اتمام آن دست داد | که تمته بود تاریخ سال | خدایا بآن سرور انبیا
کزو یافت طور نبوت کمال | بصحب و بآلش که برکس نتافت | فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان | مقدم نشینان صف جلال | که در کام جامی لب تشنه ریز
زخمخانهٔ عشقشان یک سفال | بآن جرعه بستان چنان از خودی | که افتد ز خود بیخبر لایزال

دران بیخودی باز گشتش تو باش
که حسن المآبی و نعم المآل

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و علی آله
اجمعین الطیبین
الطاهرین

م

م

غریق رحمت حق آنکسی باد
که کاتب را بالحمدی کند یاد